

هو الله المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ز تو بسند بر زبان نطق سخن سزای را | فکر تو باعث خون عقل کردش ای را

کلدسته محبت ایزدی بر طاق ایوان رفیع البنیانی اتفاق نیفتاد
 که اگر منشیان روزگار را بر سر برانگشتی مانند چهار هزاران دست
 بر آید کلی از آن رشک بهارستان معنی توانستند چید و جواهر و لؤلؤ
 شنای کبریا و حمدانی نه آن پایه کران بار واقع شده که اگر کنوز فکر و خزان
 استعداد استعدادان عالم امکان در مقابل آن بیزاران الله با فسخند
 در آینه گفتارش صورت اعلی و اسفل بتوانند دید

ای برتر از آن همه که گفتند | آنا نخ پدید با نرفتند
 وی از تو کمان خلق بس دور | احوای تو از پر کس دور

ازینجاست که واقعان رموز کونی والهی که غواصان دریای آگاهی اند
 بعد از طمی منازل و قطع مراحل جاده طریقت زبان حال بعت ال
 ما عرفناك حق معرفتك شاده و کریمه و لا یحیطون
 پیشی من علیه الا بما شاء در تاریکی حجب بشریت چراغ روشن
 فراراه داشته فتنه پدایت او نشسته اند قادری که نقوش
 بر اوراق فلکی کردشی از قلم عنایت اوست و مرکز زمین

روی آب نقطه از دایره پرکار حرکت او چهره الفاظ رنگین بحال و خط دوا بر
 نقاط آراسته و کلهای همیشه بهار معنی دلنشین در ریاض ضمایر صافی
 شربان بشکفتن آورده سفینه سینه عشاق در یاد پای بند سلاسل
 بواج زلف ساخت و او را ق پریشان خواطر ارباب درد و حرمان برشته
 نظامی وصال شیرازه بست

مسیح نفس با کلبه سخن	خدائی که همه کمند در دین
وزین داغ جانسوز رخسور ماند	رکنه کاش خرد آرد دور ماند

صد هزار صلوات ز اکیات بر حبیب او که کریم و ما از سلسله
 لا رَحْمَةَ لِلْعَالَمِينَ حرفی از دفاتر آلاسی او و حدیث قدسی اولاد
 یا خَلَقْتَ الْاَفْلَاقَ سَطْرِي از بیان پایه والای او است باور که
 شدگان تیه نفسانی و سرکشگان بادیه اغوامی شیطانی از گرد آ
 ناک صلوات بساحل نجات رسانید مدینه العلی که شهر پناه عدلش
 ج ظلم را چون سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت
 مان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جداری از شاه
 قِيمُوا الصَّلَاةَ كَشَيْدِهِ رُوشنگری آینه ظهور مقرر بخورشید
 دو فایض التور او است و مشعل داری محفل بطون مستلم به بزم آرائی
 او است نامه رسالتش را از غایت احترام مهر بر پشت او خامه
 در از و لکن رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ خاتم فرمان روائی در انکشت بکت

نهاد ایزد بران مهر نبوت	خوش بود کنج نقد قدرت
که نقشی را ندیده چشم عالم	داداشت آن مهر هم اعظم
فلک را در ازل از خاک برداشت	شیر عراج او را در نظر داشت
شب معراج کشتش بید القدر	شش از منزلت جاود بر صدر

در آن شب شوق چون بر دوش جلوریز
 براقش یک الف از برق مینش است
 کلیم آن شب ادب از دست نکذاشت
 بغیر از قدرت آن شاه کونین
 حق است آموز کار آن مکرزم
 مستعمل است اعجازش ازین راه
 و بدی سایه ذات او کو اهی

براقش رفت هم هموار و هم تیز
 هزاران کام لیک از برق مینش است
 که شمع ازید بیضا بکف داشت
 نبسته چله کس بر قاب تو بین
 بود شاگرد حق استاد عالم
 که خود خاتم بود دستش ید الله
 که این خاتم نینخواهد سپاری

و سلام بر آل اطهار آن که چراغان بستان ملت و روشنان پسر
 عظمت و تخت نبوت را قوام متین و ایوان دین مبین را ارکان رزین
 اما بعد بر ضمایر صافی قافل سالاران شاه راه و دانشوری و صیرفیان طلای
 کامل عیار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و دایع
 و جلایل مواهب پادشاهی است جل شانزه که در شهرستان وجود انسا
 بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی ثقیبیتی معین و هویدا است بل متا
 روی دست تخته بازار امکان و قدس سره کیه النس و جان جهان توان
 بود زیرا که هدایز دی بدستباری او صورت پذیرد و نعت پاک
 مصطفی علیهم السلام اکلها بمعاونت او در عرصه بیاب
 آید آتش تفته در روان کوی فراق را آب بر روی زند و افسرد که
 مزاج دل مرده های کوی بی خبری را آتش در نهاد اندازد بادی است
 بلطافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایه افتادگی خاکي خصال
 درد لها چنان جانتاید که بود در کل و هوادر حباب و طبیعتا چنان کشاید
 که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینه روی سرایت و موج دریای ضمیه
 دیده بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدرغیر نظم

سخن طغرای مشور معانی است
 بصورت کرم در ظلمت نهان است
 جهان را از وجود او ثبات است
 بنای هستی عالم از او شد
 وجود او نشان هستی ماست
 برین معنی که بس بی اشتباه است

طلسم کنجهای نکته دانی است
 بمعنی آب حیوان روان است
 حیات است و حیات است و حیات
 و زو بنیاد این کفایت و شنو شد
 بصدق این سخن هر زنده کو یا است
 سکوت مرده هم کو یا کو اوه است

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامع افروز نشد لبان زلال بود است
 نگر دیدی و اگر این هیولای شگرف پر تو ظهور بخشیدی کرسنه چشمان
 بادیه دریافت را نعمت کلام سردی بطریق ارمنغانی کمتر رسیدی
 حقیقت رهنمایی انبیاء گذشته و توارداحوال امم سالف بر متفحصان
 ادوار و اطوار غیر رسید و قواعد مواعظ حکما و قوانین مستقیم آنها
 که بمرهای دراز بر روی کار آورده اند روی در پرده اختفایید است
 و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نو بینان گذشته که تجربه جوان عالم
 بمشابه عمر دوباره است در طیلان خمول محتجب بودی نظمها

گر بدی کوهری درای سخن آمدی بر زمین بجای سخن
 و ظاهر است که حسن عالم درای سخن غازه جلوه گرمی دو کونه بر روی
 زیبای خود کشیده بکلیه نظم و پیرا نه نشر هوشش ربای جهانیان گردیده
 لیکن اگر نشر بکسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه مرتین
 گردیده است چون از طیفه وزن معرزی است در بارگاه بلند پایگاه نظم
 از درجه اعتبار ساقط است مع هذا هر چند نشر بسلاست ربط و تناب
 الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش
 ارباب ذوق نگرند و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

و شرمناعی است دست فرسودهی دستستان و کنجی است رایگان و نظم نقدی است
سرمایه مستان و سود عاشقان تریاق مسمومان اندوه است نوشتن و روی

بیماران درمان پژوه بعثت
هر که غم قتل نهد بر دل بجاصل او

جز زبان شعرانیت کلید دل او
موز و نمان نکته سنج در ترجمه ایراد

و احداث شعر بر علم تعلیمی اشارات نازک و رموز باریک و از ند چنانچه
مولانا رضی الدین نیشابوری و ظهیر الدین فاریابی و مولانا بهاء الدین
و امیر خسرو دهلوی و برخی از صاحب نظران علیهم السلام الریحة و العفوان
بر منطوقه الشعراء تلامیذ الرحمن نموده دلایل را سخندین با همه
در معرض بیان جلوه کرده ساخته اند و چون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بجز چند بیت از روایات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود و نظر

آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم
حجت عقلی درین مین گویم از فرمان بودی

هر چه تکرارش کنی آدم بود استاد آن
و آنچه تصنیفی است استاد از زبان

پس چرا برداشتی که آدمی آموختی
ناید آن غالب که تعلیم می از یزدان بودی

علم که تکرار حاصل شد چو آبی در خم است
کز دی از ده دلو که با لاکشی نقصان بودی

لیکن طبع شعر آن شیر است ز اینده کز و
کز کشتی صد دلو بیرون آب صد چندان بودی

ارباب فضل و کمال برانند که کلام یزدانم بر نظم محیط افتاده و اکثری
از صنایع شعری در آن کتاب شین مبتنی گشته و لهذا در بعضی محل بیت

درست و مصراع راست میتوان یافت و جمهور شایخ زکیه قران با نظم
یاد کنند نه بیشتر اگر چه آنرا شعر نگویند و درین سر منزل ادب قدم

طغیان نه پوسند اما بجزم کریمه لا یطیب ولا یابس الا فی کتاب مبین
چون مستفاد میگردد که جمیع علوم تبری و بحری در آینه مصفای قران پرتو نندازد

و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

سامع افروز می کرد که جمیع العارفین القرآن لکن نفاصر عنه افهام
 الرجال با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید و دعوی آن
 کند که علم شعر و مطاوی کلام سرمدی مفسود است کوفی منکر آن اقوال
 شریفه و ادویه واضحه کرده باشد و اسب خیال باطل را در باویده ادعا
 میورد و مطلق العنان ساخته آغا ذنا الله من ذلك الطریق کا شفا
 القلوب و الابصار یعنی صاحب کشف چنین کشف میکند که کان الشعر
 احب الی رسول الله من کثیر من الکلام و احادیثی که در این باب
 بصحت پوست نیز و ستمها برابر و دارد و چنانچه بر زبان مبارک آن
 پادشاه علیه افضل الصلوة من الملک الاعظم صفت جریان پذیرفته
 که ان لله تعالی کننا تحت العرش مقایحه السنه الشعرایم هم
 درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاذ یافته که علموا صیبا نکر الشعر
 فانه یورث الشیاعه درین مقام اگر متوسطان علم شناسان را از مطا
 یه الشعرایم بتبعهم الغاوان و از استماع حدیث الشعرایم کذا
 صورت تمام قضی با مقالات سابق پر تو انداز دیده بار یک من کرد و معذرو
 باشند و لیکن باید دانست که نزول این آیه قهرا که و حدیث مقدس در شان
 جماعت بی و انشی است که تعلیم معلم بی عمل یعنی البیس لعین بجوابل حجاز
 می کردند و الا اکثری از اشعار صحابه کبار و تابعین رضوا و دیگر کمالان
 و صاحب دلان که پس از ورود آن اخبار در عرصه ظهور خراشش نموده
 و بنماید که او صادق بر جواز شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم توان کرد
 تعمیر و در تعمیر کوشی مذکور است که بعد از نزول آیه الشعرایم بتبعهم
 الغاوان حسان و این رواحه و جمعی دیگر از شعراء صحابه رضوا بجناب نبوت ما
 عرض نمودند که حق سبحانه میداند که ما شاعریم و این رواحه گفت می ترسم

که برین صفت بمریم حضرت ریالت فرمودند که مؤمنان جهاد میکنند بشمشیر خود
 و بزبان خود و شعری که شهادتشان کفار میکوشید سخت تر است برایشان
 از تیغ و نیز پس ای ای الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرُوا اللَّهَ
 کثیرا و انصروا من بعد ما ظلموا نازل شد و حضرت پیغمبر
 فرمود حقان را که اهل المشرکین فان ذلک اشد علیهم من النبل
 و این جبرئیل معک یعنی همچو کن مشرکان را پس بدستیکه آن بجهت برآید
 برایشان از تیر و بدستیکه جبرئیل باست و صاحب تفسیر حینی رحمه الله
 از مولانا عبدالرحمن جامی نقل میکند که فرمود هر چند قادر حکیم جل و کرده آیه
 کریمه والشعراء یبغیهم الغاؤون شعرا را که سبوح بحر سخن اند جمع
 ساخته و گشت لام استغراق در کردن انداخته گاه در غرقاب غوایت می اندازد
 و گاه تشذب در وادی ضلالت سرگردان می سازد اما بسیاری از اینان
 بواسطه صلاح عمل و صدق ایمان در زورقان الا الذین آمنوا و
 عملوا الصالحات نشسته اند و بواسطه بادبان ذکر و الله کثیرا
 بسا حل خلاص و نجات نجات پیوسته و یکی از افاضل گفته است بدست

شاعران را که چو غاوی همانند قران خدای هست زایشان همه بقران طلب برشتهای من

چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در است ادو ایجاد آن
 سخن سراگردین رواست جمعی از مؤرخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم
 صفی عن نسبت کنند و گویند که در مرثیه با بیل چند بیت بر زبان مبارکش
 آمده بود ولیکن این نقل خالی از تردیدی نیست چه لغت آنحضرت بالاتفاق
 سریانی بود مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند عبرتی ترجمه کرده باشند
 و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای ادب است تاریخ است گفته که
 موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن هوذ علیه السلام است و اول کسی که

سریانی
 و عربی
 ابتدا

بزبان نازی سخن گفته اوست و الله اعلم و طایفه بر آنست که شخصی از اهل مین که او را
 اشعرین سما گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت
 و نهایت شیرین زبانی بود چنانچه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی
 و بنا بر آنکه نام او اشعر بود مقولات او را شعر می گفتند و چون دیگری بر آن
 سیاق سخن راندی اسم شاعری بروی اطلاق میکردند از آن باز این حرف
 رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاری است و ظاهر است که فصاحت و بلاغت
 حق عرب است و اهل عجم به تبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور
 اسلام بوده اند و اوین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضل مشهور و معتبر بود
 بسیارند و در تذکره دولت شاه بن نخت شاه سمرقندی روح الله روح
 مرقوم است که قبل از بعثت رسول صهر کس در علم شعر ماهری بود امیر قبیل
 و مشارالیه می شد و رسم فصیحی عرب چنان بود که قصاید و اشعار خود را
 از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمیرسید آویزان
 می بود گویند که چون امام الشعر البیدین اسود الباهلی قصیده که مطلعش این است
الاکل شیء ما خلا الله باطل **وکل نعیر لا محالة زائل**

گفته از در کعبه زاد الله شرفا بیاویخت و مدتی در آنجا بود پس چنانکه
 جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سوره اقرآن نازل گردید و حکم حضرت رسول
 آنرا بر بسیدین اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت
ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت اندکجا داد و فی الحال از جلالت
 تبرانوده بدین اسلام مشرف گشت و در سلک اصحاب رحمت غنیمت گردید و بعد از
 بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار
 صلوات کرانایه می یافتند از آنجمله آنکه مکرم بن العلاء در زمان سلطان محمود غزنوی
 وزیر با استقلال بوده و شبلی الدوله که سرآمد فضلا و فصیحی عصر بود از شاعر

کرم و جوانمردی و زیر از نیشابور عزیمت کرمان نمود و در مدح قصیده **دَعِ الْعَيْنِ نَدْعُ اَرْضَ الْفُلَانِ** **اِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْاِفْلَاحِ**

چون مطلع بخواند و زیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل بیت و زیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر مثنوی ابیات بدین و تیرد باشد بر مثنوی را چهل بدره زر صد باید داد و در خزینه من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر آن باعث تطویل کلام است بهر حال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیش نهاد خاطر است در همان مبحث خوض کردن مناسب نمود بسبب اینست که علمای فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر و اسامی شعر در هیچ کتابی ندیده لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفته بهرام کور بود و سببش آن است که وی محبوبه داشت که آن را دلارام چکلی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود روزی بهرام بجنوروی در همیشه بشیری در آویخت و آن شیر را برد و کوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلآوری بر زبان بهرام گذشت

مثنوی آن پیل دمان و منم این شیر بلیم
 سخن سرزدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام
 نام بهرام تور او پدرت بوجبله
 اما بدین دستگاه قلیل انسان که
 بحکم حدیث قدسی خمرت طینه اذ در میبذکی از بعین صبا حاکا چهل روز
 دست قدرت است آزا بچندین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و ستمط
 و مثنوی و مستدس و مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب
 و غیر ذلک باوزان مختلف غیر متجانسه بظهور درآمده و سوای آن صنایعی که
 در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متأخرین از شیخ حبیب الله اکبر آبادی

سرزده بقلب گفت در نیاید و موقوف بر مطالعه مصنفات ایشان است
 و هر آنچه ظهورش حواله بزمان استقبال است بروقت خویش صورت
 پذیر خواهد کرد زیرا که تا سقف آسمان برینت و زینت السماء الدنيا
 بمصابیح مزین و شمشه پیش طاق شمس و مشعل روشن ماه مجلی است
 و تا بساط زمین بمقتضای و انجبال اوانا و بقية الفرش جبال از حوادث
 و نفع فی الصور فكانت سرا با مصون و محروس است جلوه شاهد هستی
 بهین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشکافان دقیقه سنج در جمیع شیاء
 مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نکوتر بر روی کار می آرند و هوش
 از سر تماشایان کار آگاه می ربایند فی شیئون و صفات متضاده
 ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد و چنانچه مولانا
 عبد الرحمن جامی قدس سره التامی در لواطی تصریح نموده که صور محسوسه عبارت
 از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی
 بل در هر لحظه متجلی است تجلی دیگر او را اصلا نگار نیست یعنی در و آن بیک تعین
 متعین نکرد و بلکه در هر آنی بشائی دیگر کسوت اظهار می پوشد کما قال الله

یا ما هر ساعتی آید بسیار در	نَعَالِي بَلَّغُم فِي لَيْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَلِيدٍ
لیکن ناظر عامی بواسطه تعاقب	تا بود حسن و جمالش یا خریدار و در
امثال و سرعت اتصال در غلطی افتدومی پندارد که وجود عالم بر یک حال است	و دور از همه متوالیه بر یک منوال فَبَطْنِ النَّاطِرِ أَنَّهُمْ وَأَمْرٌ وَاحِدٌ
مستحج فضل و کرم و رحمت وجود	سبحان الله ربی خداوند و دود
و آرد که که جوان هماندم وجود	در هر نفسی بر وجهانی بعدم
تا اینجا کلام مولوی است و ایضا حادثه ابا د عالم مقامی است منقلب که هر حادثه نوعی دیگر بگرد و قومی در هر زمانی بلفظ و زبانی و اصطلاح و بیانی دیگر پدید آیند	

شاید در فریبند عروسی است ولی نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود

اقرانات کواکب و طوفانها و حوادث و انقلابات و قتل عام و و بای عام
 همه باعث آن است که تبدیل احوال شود پس بر گاه صفت تجرد امثال بر جمیع
 کمونات ظهور داشته باشد اگر در سخن که بیوانی است متموج و بادی است کرده
 صورت پذیر شود محل تعجب نیست از اینجا است که هر چند ذوی العقول سلف اساس
 سخنوری نهاده و در علو مدارج و الای آن بدست یاری فہوم وافیہ و اذکیہ صافیہ
 و ادای لغات و ایراد مشکلات و الفاظ بیکانه و مصطلحات غیر متعارفہ جد
 بلوغ فرمودند اما عالی فطران متاخرین حسن چہرہ آن را بزرگ تکلف لفظی و تضع
 معنوی و طرز نازک و ادای رکین و خیال بندی و معشوق تراشی صفای دیگر
 بخشیده با علی مرتب و لفریبی و روان پروری رسانیدند و درین تذکرہ متاخرین را
 از شعرای عهد و الانشان مسند نشین نصرت قرآن عدالت قرین ابوالمظفر
 شہاب الدین محمد صاحبقران ثانی شہمان پادشاہ غازی انار اتمہ برمانہ
 کہ وقت تلبس کسوت هستی و بہنگام ظهور این مسافر گذر گاہ دنیا است پیشارد و
 بر عایت ترقیب روشنکر آینه مدعی میکرد و چون شعرای ماضی و حال در اقلیم
 زیادہ از آنند کہ طایر سرب السیر قلم در ہوا می اخصای آنها بال پرواز کشاید یاد
 فضای انحصار آن جماعت با زوی اہتمام طیران نماید بناء علیہ بذکر طایفہ
 از قدما کہ غازہ اشہار برابر وی مبارک کشیدہ بقای نام نیک کہ حیات
 ابد و زندگی جاوید عبارت از آن است دز زہمت آباد عدم غنودہ اند اکتفا نمود
 و از متاخرین نیز جماعتی را کہ بدو طبع رسا بر کاخ بلند آواز کی برآمده در مدارج
 افواہ فاص و عام مشربی شایستہ بہرسانیدہ اند اختیار کرد و چون اکثری
 از صنایع شعری کہ سبق فکر یافت برشناوران دریای لفظ و معنی مثل
 آب کوہر روشن است با حاطہ جمیع آنها پذیرداختہ با پراوشتمہ از تبلیغ طبع ہر بی

منت بر سامع مستمعان حقیقت شنو خواهد گذاشت **مُقَدِّمًا** بطور ابنای و زکات
 سخن پشت پهلو دارد و بزعم این جوایر رموز غیر از یکجانب که میل بسوی راستی
 و درستی داشته باشند در بحسب اختلاف طبایع چندین پهلوئی نامهور پیدا
 میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر از آن هر قدر نقاط گذارند
 از دایره اعتدال خارج افتد و بکمی در راستی مایل پس برهوشمند خیر و اجب
 و لازم است که درین ورطه هولناک و پالغز خرد مرتبه و سطر را که بموجب
 حدیث صحیح **خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا** ثابت شده از دست ندهد و عقل را
 که جوهر شریف و دولت خدا داد است بر جا ده سلامت و شاه راه استقامت
 داشته از تخیلات و ایهیه مفترمان و مقدمات ناصح ارباب بطلان که
 نفس تازه بنا بر تن آسائی و خوشیستن داری بکلب آن بیشتر میل کند
 و بگردد و غریبه آن ترصیفات را عقاید را سخن فراماید احترار واجب
 داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهین معنی است **نظرا**

مان تا سپر نیکنی از حمد فصیح
 دین و رزومعرفت که نخبان بیج کوی

وقت گرامی را که مغفود البذل است صرف تلاهی نمودن سر بر چشم به کلوه و شتاب
 و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لاطائل کردن متاع عینائی بقدر
 کوری فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بکوش پرده پندار بر دیده دور بین پوش نظر

سرسخت نیست این سر را بپند
 قبه جان را چو پنهان کرده اند
 آنکه بپند او مستب را عیان
 این بسبها بر نظر با پرد تا است
 چند روزی جهد کن باقی بچند
 هر کسی رو جانی آورده اند
 کی نهد دل بسبهای جهان
 که نبردیدار صنعتش را سزا است

شیخ عبدالتبلیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدای دان باشید

و اگر خدای دان نه آید خود دان مباحشید که چون خود دان نباشید خدای
دان باشید پس فرمود از این بهتر بگویم خدای مین باشید و اگر خدای مین
نه آید خود مین مباحشید که چون خود مین نباشید خدای مین باشید پس فرمود
از این نیز بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباحشید که چون
خود نباشید خدای باشید از اینجا است که مولوی نورالدین عبد الرحمن گفته

کرد دل تو کل کدر و کل باشی | در بسبب بقرار بسبب باشی
تو جز وی و حق کل است اگر روزی چند | اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

واسطی رحمه الله علیه گوید اِذَا انْظَرْتُ اِلَى نَفْسِكَ فَرَقْتُ وَاِذَا
نَظَرْتُ اِلَى رَبِّكَ جَمَعْتُ وَاِذَا كُنْتُ قَائِمًا بِغَيْرِكَ فَانْتَفَانِ
بِلا جمع و تفرقة و ابو علی دقاق گفت كُلُّ مَا نَسِبَ اِلَيْكَ
فَهُوَ تَفْرِقَةٌ وَمَا سَلَبَ عَنْكَ فَهُوَ جَمْعٌ جنید بغدادی
رحمه الله فرموده الْقُرْبُ بِالْوَحْدِ جَمْعٌ وَالْقَسْبَةُ فِي الْبَشَرِ تَفْرِقَةٌ
خلاصه این اشارات بقول صاحب ترجمه العوارف ان است که استتار
و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا می شود حق جمع بود و استتار و غیبت
حق در ظهور و وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و سخن کجا کشیدم مظل

سخنم شد بلند و می ترسم | که مرا چیزی از دمان بجمد
ره نور و بیان عجب تنه است | رسم از دست من عنان بجمد

چون در طبیعت قدم طغیانی هست پا از کلیم ادب دراز نمود و نقل
کلام عزیز را سر مایه طراری خویش انگاشت بعد ازین از صاحب نظران
معذرت طلب کردن بجاست و در ادای طلب کوشیدن روا
در بیان خط و افشاران مستبصران قلم و بیش نیکو شناسند
که سنج سخنی که مسافر بر بحر ناطقه و سامعه است جز در زبانه نگاه

سخن
نور
و بیان
عجب
تنه
است

قلم و کاغذ با رقافت بکشاید و غیر از گلزار خط پرده از روی نازنین خود برآورد
 اما جمهور مورخین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس را دانند و گفته اند
 که بیامین سعی ایشان خط عبری بکار گاه ابداع رسید و بعد از آنکه طرز
 تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا افتاد بنا بر مخالف السنه و تمایز
 استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی
 و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بر روی کار آمد
 و طایفه بر آنند که حضرت ادریس خط معقلی نوشته و از کتب سیر
 چنان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابهای عمارات بیشتر باین خط
 مرقوم میگردد و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان
 میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آن جمله شش خط را با بن
 منسوب می سازند که بدروشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنه
 سیصد و ده هجری استخراج نموده بر خطی را قانون جدا گانه نهاد که اگر
 نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظر ما مطبوع
 افتد و اساسی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ و توفیق محقق ریحان رقع
 بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصمی شمارند و این خط در غایت
 مبارکی و نهایت قبولیت افتاده چه شایان اطای مصحف و حدیث آمده و بعد از
 آن خطوط دیگر چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقع و توفیق برآمده
 و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که
 نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق
 استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره و سطح و دوران از ده ساله های علم
 خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن ابی طالب
 خوب نوشت و ملا جلال الدین یاقوت بکمال رسانید و از وی شش شاگرد

در خوش نویسی علم گردیدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است
 و دوم ارغون کابلی سیم مولانا یوسف ^{شیخ} مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم
 پنجم سید حیدر ششم میر عیسی و از متاخرین خواجہ عبد اللہ صیرفی و ملا یحیی
 شیرازی و عبد اللہ آتش پز هروی و حافظ فوطه هروی و مولانا ابابکر
 و شیخ محمود و خواجہ عبد اللہ مروارید هر هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند
 وصیت خوش نویسی آن جادو ورقمان در افواه و الاسنه جاری گردید
 و از شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق است دو کس کار پیش برده اند
 یکی ملا جعفر تبریزی و دیگری ملا اظہر و مولانا سلطان علی مشهدی درین طرز
 بدارج والا صعود نمود و بعد از او سرد فتر خوش نویسان این خط ملا میر علی
 هروی است که از فروغ خورشید ضمیر بر قانون او ستادان سابق اندک
 تغییر داده تصرفات نمایان بر صفحه کیتی یادگار گذاشت و طایفه دیگر که عمر
 کرامی در چمن پسائی این بهارستان فیض صرف کرده و میکنند از حد قیاس
 بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظل سریر حضرت عالم گیر شاه
 بر کاتبان روزگار چهره دستی مینماید مکتوب سخنان است از نسخ نویسان شیخ ابوبکر
 دهلوی است که بزور پنجه هنرمندی خط نسخ بر نوشتنهای اہل ایران و توران
 میکشد خوشنویسان روزگار در پیش کارهای دست بسته او پشت دست
 میکذارند و مشتریان صاحب نظر در بدیش بیع مصحف دستخطش فریبه بایزد
 به بیجانگی می سپارند استادان اقسام خط اگر به نظاره خطش می پرداختند
 بقلتر اش خجالت دست خود را قلم می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار
 آورده که کوئی فی قلمش در خاک ہم ریش نکرده نظما من ظلم و مری
 آنها که بختن جوا هر چه بستند
 خطا شده آب در خراسان از شرم
 از عقد کمر گذشته خطش حبند
 ورنه بعرق عراقیان می شستند

سبحان الله ذی رتبه و الای خط که ہم در سبیل معاد چراغ هدایت افروزد
 و ہم آینه وسعت معاش را صیقل کری نماید اما هدایت راه دین از حدیث
 نبوی و واضح میشود که مَنْ كَتَبَ بِسَبْرِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِحَسَنِ الْخَطِّ
 فَقَدْ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ و اشاره فراخی معاش از قول
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روشن میگردد که الْخَطُّ الْحَسَنُ لِلْفَقِيرِ مَالٌ
 وَالْغَنِيُّ جَمَالٌ وَلَا كَابِرٌ كَالْظُلْمَانِ است که آب حیات سخن در اوست
 یا لباس مفکینی است که کعبی معنی نمایان ازوست کحل دیده صاحب نظران است

خَطُّ حَسَنٌ جَمَالٌ مَسْرُوعٌ
 كَالَّذِي مَعَ الثَّنَائِثِ أَحْلَى
 خط خوب ای برادر دلپذیر است
 اگر منع بود آرایش اوست
 در بیان حروف الفاظ و اعراب

و عینک چشم پاک بیان شعر
 اِنْ كَانَ لِعَالِمٍ فَاحْسَنٌ
 وَالَّذِي مَعَ الْبَنَائِثِ اَزْبَنٌ
 چو روح اندر تن برنا و پیر است
 و کرد ویش او را دستگیر است

سرین
 حروف
 الفاظ
 و
 تعریب

چون مجلی از حال خط مذکور کردید اظهار شسته از جزئیات ناکزیر افشاده
 بدانکه حرف در لغت کرانه چیزی و نهایت او باشد و باصطلاح حکما
 کیفیت است که برصوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر که
 مثل او باشد در حدت و ثقل نزدیک سامع و علماء متفق اند بر آنکه حروف
 تجوی بر شیت هم نازل شد لهذا گفته اند که حضرت شیت اول کسی است
 که بتعلیم حکمت و درس علم پرداخت و حکما آن پیغمبر را اوربای اول گویند
 چه اوربای بلغت سربانی معلم بود یعنی معلم اول و صحابی یعنی که بر آن پیغمبر عالی
 مقام فرود آمد مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و برخی از صنایع دیگر
 اما حروفی که در خطوط ثانیه مذکورند نویسنده بیت و هشت است که بیچند
 صورت مرقوم میگردد بشرطی که بهره را از الف جدا نهند و الالبیت و

نه است و لام و الف در مفردات جدا نوشتن مذمب طایفه اخیر است و باعث جدا
 نوشتن آن خواهد بود که چون الف بذاته ساکن است بی اتصال بحرف دیگر خوانده نشود
 و سبب اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است و دل لام الف و آنچه
 گویند که در زبان اهل هندسی و شش حرف و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک
 حرف آمده مشعّب تاخذ همین حرف است مثل حرف کاف را در هندی چهار گونه
 تلفظ مینمایند و آخر یک حرف پیش نیت و باز اکثری از حروف دیگر مثل قاف
 و ضاد و غیره در اینجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که علم حکماء
 یونان است چه در اینجا نیز حروف منقوط اصلاً نیامده و حروف بر دو
 نوع است یکی معجزه که عبارت از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی
 از الة شبهه آید و دوم مهمل یعنی بی نقطه و طایفه جمیع حروف را معجزه خوانند
 و در رساله مفاتیح الغیب حروف منقوط را ملکی گفته و حروف مجرد را ملکی
 بدلیل آنکه چنانچه بنقطه رفع شبهه میشود باسقاط نقطه نیز از الة آن صورت
 می بندد و بعضی از رمز شناسان خواص اسرار هر یکی از حروف تبحر را خاصیتی
 جداگانه یافته اند و قانونی بر آن بسته که اگر در باب مقاصد صوری و معنوی
 بدان طریق عمل مینمایند بمطالب دل خواه میرسند چنانچه از امام جعفر صادق
 مروی است که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت و حصول منفعت هر روز
 وقت مقرر و جمله معین و احراز از منتهیات هزار و یکبار بخواند عنقریب مقصود
 فایز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ت هر روز
 بطریق که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود
 و اگر بهین عدد نوشته در کلوی اطفال بندد از آسیب اتم صبیان محفوظ
 مانند و گفته اند که اگر این حرف قبرگ را بوجوب شروط مذکوره تا یک هفته هر شب
 بعد از عشاء هزار بار بر زبان راند جمال مبارک سرور کاینات در رؤیای صادقه

مشاهده نماید بدست
حرف ظرفی است که در قالب عین ریخته اند

باده با از خم اسرار در آن ریخته اند
و شیخ محیی الدین بن العربی که از کلمات

محققین است در فتوحات مکیه فرموده که حروف اتمتی اند از اتم منی طلب
و مکلف و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبر اند و هر یکی را از حروف
نامی است لایق و مناسب و این معانی جز برای اهل کشف ظاهر نکرد و عالم
حروف فصیحترین عالمهاست از جهت لسان و واضحترین همه از روی بیان

إِنَّ الْحُرُوفَ أُمَّةٌ أَلْفَاظُ
شَهَدَاتٌ بِذَلِكَ أَلْسِنٌ كَحِفَاظِ

اما از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص
و عام گشته و این نه اعرابی است که نحو تان در مقابله بنامی آرند اعراب
در لغت اظهار است و اینجا حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است
بمعنی فاعل حرکت ظاهر گنند است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی را
چنانچه شیخ محیی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود
چون فاعلیت و مفعولیت که بر رفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میگردد
حقیقت آن معنی را که مقصود قائل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام
حروف چه حرکات هم حروف صغارند و هم کلمات منشآت از حروف و انتظام
حروف مائل تسویه اشخاص است و ورود حرکات بر مثابه نفخ روح در شخص
مستوی و به ثبوت پیوسته که در ازمنه سابقه رسم اعراب نبود پس از آن
بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلاً
اگر حرف بسیاری بودی اشاره اعراب بنقاط شنکرف یا رنگ دیگر نمودند
چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بالای حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در
زیر حرف می نوشتند و مدتهای متناهی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد
عروضی پس از زمان اسلام بر حرکت را صورتی و مکانی مقرر نمود چنانکه

امروز مشهور و معروف است و الله اعلم گفت که باطناب کشید و سخن بطول
انجامید رک ابرقلم طوفان خیز گشت و سر چشمه کلک دریا جوش کرد و بعد ازین
خموشی را صندل صداع قیل و قال کردن و فضل لب بر درج دهان گذاشتن
مصلحت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقه
چشم غزال سر مایه وحشت کرد و همسگام آنکه از فرط هرزه گویی و مایوه

درائی بر سخن خویش آهو کیر و نظر

هر چند سخن بود بخوبی

در خوبی خاشی سخن نیست

اگر آیند کان قوا فل وجود نور سنا

چمن روز کار بل رسا طبعان و درست فطرتان زمان حال گاهی
باراده کلکت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و گل بی خار
و معشوق بی آزار که مسمی بر آتة الخیال است عبور فرمایند این چمن سرا
مجموعه رنگین کلامان الضعف العباد شیر خان بن علی امجد خان لودی آ
که یک جلد کتابخانه کرده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت
جمع نموده اگر بگفته الخیر که زبان روز کار از تقریر آن عاری است یا دنیا زنده
باری بنا بر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانه تیر طعن
نسا زند بگم خذنا صفا و دع ما کدر آنچه ملایم افتد پسند نموده
ما بقی را حواله بطبایع دیگر نمایند مصراع با کریان کار بادشوار نیست
منتهیل بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره نام یادش با آن نوشته اند
و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگر چه آن تالیفات
نیز خالی از فایده نیست و همان فواید که از کتب توارنج حاصل آید از آن سائل
متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این کلدسته بهارستان
خیال مقصدی دیگر در پیش است و شاید مدحت ملوک و خوانین پیرامون
خاطر این غرض راه ندارد بستان علیه احوال از باب سخن را دست آویز

قومی در عذر من صنف ففدا استهدف نموده بار ادمقدمات خارج
 که مناسب مقام افتد که کثای رشته زمین خواهد کردید از اینجا
 که در ایراد احوال قدام با مختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعده
 معلوم میگردد و اینجا بجز نقل چاره نبود اما در ذکر متاخرین باندازه طبع
 ناقص خویش جولانگری کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحب
 جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بر تقدیر ملتیس آن است که
 در این مقام بخواهی منظومه انظر الی ما قال ولا تنظر الی امن قال

عمل نمایند سربا عی

نقدی بکفر ز کنج انعام رسان
 بنیاد نهاده با تمام رسان

رحمتنا اللطیفه استه بند از لار اشعار اسناد وادی

کنیت او ابو الحسن است مداح و ندیم مجلس امیر نصر الدین بن احمد
 سامانی بوده و کتاب کلید و دمنه در عهد وی بقید نظم در آورده صلا
 که انامیه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر کرده

که مطلعش این است بیت
 چهل هزار درم رود کی ز بهر خویش

عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش
 اول کسی که شعر فارسی را بدو ن

ساخته است در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و ربط نیکو نواختی
 بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از
 اعمال بخارا رودگی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میگردد گویند کور
 مادر زاد بود و در هشت سالگی بفر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق
 بر زبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد
 اشعارش پسزده لک رسانیده و الله اعلم بالصواب خواجہ محمد ابدی پستونی

سازگار
 در این
 شعرا

در
 اشعار

در تاریخ کزیده می نویسد که امیر نصر الدین را چون مالک خراسان مسلم شد
 در شهر هرات که هوامی با عتدالشس کر میان گیر بود رحل اقامت انداخت
 و در الملک بخارا که تختگاه اصلی بود فراموش کرد و ارکان دولت و اعیان
 مملکت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الا ایام در آنجا بود از ملک
 امیر در شهر هرات طول شده استغاثه به استاد ابو الحسن رودکی نمودند
 و زرها وعده کردند که اگر بطریق خاطر امیر را به بخارا مایل سازد روزی
 امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوامی آن ملک بر زبان گذشت رودکی
 فی البدیهه قصیده انشا کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و طایم
 افتاد که موزه در پای نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود چند بیت از آن قصیده است

یاد یار مهربان آید همی
 میر روزی شادمان آید همی
 پای ما را پر نسیان آید همی
 ماه سوی آسمان آید همی
 سرو سوی بوستان آید همی

بوی جوی مویسان آید همی
 ای بخارا شاد باش و شادزی
 یک آسون باد شستیهامی او
 میر ماه است و بخارا آسمان
 میر سرو است و بخارا بوستان

غضایری سزانیها از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود
 سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد
 و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیده

اگر مراد بجاه اندر است و جاه بال
 من آن کسم که بمن تا بجزر فرگنند
 و هم درین قصیده قطعه بندی

انشا کرد که مطلع حسن مطلعش این است
 مرابین که بر بینی جمال را بجمال
 بر آنکه بر سر یک بیت من نویسد فال

آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و سلطان در وجه صله آن بخت
 بدره زر بغضایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود نظماً

غضایری

صواب کرد که پدید آید و در جهان
و گرنه هر دو بخشیدی او در وی سخا

یکانه ایزد و او را ربی نظیر و بهمان
امید بند و نماندی به ایزد و متعال

طوسی
اسدی

اسدی طوسی استاد فردوسی است سلطان محمود و انار الله بر نامه
بار با تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الام
فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین بر آنستند که چون فردوسی
از غرین فرار نمود و بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی
طلب نموده وصیت کرد که قبلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال بر من
تنگ است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند با تمام رسانید پس بموجب
اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلاى عرب بر عجم که آخر
شاهنامه است از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر
معروف و مشهور بود از آنجمله مناظره روز و شب بطریق نو ثبت گردید

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
هر دو را خواست جدال از بسبب شفیق
گفت تفضیل شب از روز فرون آمد زانک
قوم را سوی مناجات شب بر د کلیم
قرچرخ شب کرد محمد بد و نیم
عیب پوش است شب و روز نمایند عیب
بست در روز و اوقات که منی است ناز
منم آن شاه که تخت زمه است ایوان چرخ
آسمان از تو بود سپهر کی فریش کی بود
روز از شب چو شنید این شده اشغوب
روز را عیب بطنه چه کنی کایز در عرش

سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
روز را باز شب کرد خداوند قدم
هم شب گشت جدال و طربید استم
سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
راحت آراست شب و روز فرایند الم
در نماز همیشه فخر نبی بود و امام
مه سپهدار هم انجم و ستاره خدم
وزمن آراسته مانند یکی مانع ارم
خاشکی کن چه درانی سخن باب حکم
روز را پیش از شب کرد ستایش بختم

روزه خلق که دارند بر روز است همه
عید و آدینه قرخ عرفه عاشورا

بحرم حج بروز است زاداب حرم
هم بروز است چو مینی هم از عقل و فهم

روزه خلق
عید و آدینه
قرخ عرفه
عاشورا

ابوالفناست حسن العنصری سرآمد شعری سلطان محمود غزنوی بود و او را
ورای طور شعری فضایل و کمالات بسیار است و بعضی او را حکیم نوشته اند
و چنین گویند که همواره در رکاب یمن الدوله سلطان محمود چهارصد شاعر
می بودند و هنگام برشا کردی عنصری اعتراف داشتندی و او را در مجلس
سلطان منصب ندیمی باشاعری ضم بود آورده اند که شبی سلطان در عین
مستی زلف ایاز برید صبح که به شیار شد از کرده خویش لیشان گشته
با تم زلف سیاه پوشیده و بساط عیش برچید و از مقربان هیچکس ناپای
سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خاطر
سلطان را از آن طال بر آرد صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت
سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان او را نزدیک طلبید و گفت
هیچ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون درین باب
شعری بجوی عنصری زمین خدمت بوسید و بر بدیده این رباعی گفت

امروز که زلف یاز در کاستن است
بسکام نشاط و وقت می خواستن است

چه جای بنم نشستن و خاستن است
کاراستن سر و زپیراستن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار در مان او را
از جواهر پر کردند و بسکام نشاط بر پا کردید و فوات او در زمان سلطان
مسعود بن محمود فی شهر سنه احدی و ثلثین و اربعه اتفاق افتاد من المبد
والیه المعاد عسجدی اصلش از هرات است و قصاید طایم و مین
بسیار دارد از شاگردان عنصری است و همواره ملازم برکاب ظفر انشا
سلطان محمود سبککین بوده اگر چه دیوانش مشهور نیست اما سخن او

عسجدی

در مجموعه باور سایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از او است

وز عشق تیان سیم غنیمت تو به

از شرب مدام و لاف مذیب تو به

زین توبه نادریست یارب تو به

در دل بهوس گناه و بر لب تو به

سخبان الجفر فیروسی طوسی اکا بر قدم مشفق اند که در مدت روزگار
اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود نه نهاده
و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده
یاری جواب آن نیافت قالک بعض الا فاضل مظلم

تا نه پذیری که کس از زمره فرسی نهاد
او در گریه بار از زمینش بر دو بر گری نهاد

سکه کاندرخن فردوسی طوسی زده
اول از بالای کرسی بر زمین آمدن

در شعر تن پیمبر اند
ابیات و قصیده و غزل را
نام وی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است

و این قطعه نیز مشهور و معروف است
هر چند که لایق نبی بعدی
فردوسی و انوری و سعدی

و از دهقان زاده های طوس بوده در مبادی حال با مرز راعت اشتغال
مینمود گویند عمید نام و الی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا
فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود و وجه تخلص وی این است
و قتی عامل طوس بروی ظلم کرد او از برای داد خواهی بغزنین رفت و مدتی
بدرگاه سلطان ترود میگردید و او متشی نمی شناسد روزی بر سر جمعی بگذشت
و پرسید که اینها چه کسانیند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطانند فردوسی
پیش رفت و سلام کرد و عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی
شاعرم و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمایی کنیم فردوسی باید
و در پهلوی شاکر و دانش که کسی بود و فرخی نام شدند بنشینت پس عنصری آغاز کرد و گفت

عسجد سے گفت

چون طلعت تو ماه باشد روشن

سخبان الجفر فیروسی طوسی

مانند رخت گل نبود در کلاشن
بزرگانت همی گذر کند از جوشن

فترخی گفت ۲
فردوسی گفت ۲

مانند سنان کی بود در جنگ پیشن

چون عنصری این مصراع شنید دانست

که او را بر احوال ملوک عجم اطلاع تام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال
فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

چو گوید کلب از شیر مادر بشت

بگهواره محمود گوید بخت ۲

آن مدح سلطان را پسند افناد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید
آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید
سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صلوات عام فرمود فردوسی آن انعام را
در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یکروز آن زر را باپاشید و بعد از آن
بجمله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت

سلطان الحاق کرد و این بیت از جمله است

بسی سال بروم بشنایم رنج

که تماشاه بخشد مراتج و کنج

اگر شاه را شاه بودی پدر

بسر بر نهادی مراتج ز زر

چو اندر تبارشش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان ستود

پس فردوسی از آنجا بگریخت و بدین

سرگردان بود آخر عازم رستم دار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی
از قبل منوچهر قابوس حاکم رستم دار بود بد و پناه آورد ولیکن درین مدت
سلطان محمود بارادۀ انتقام در تفحص فردوسی بود چون سراغ یافت نامه
با سپهبد نوشت باین مضمون اگر قلتاق را بسته بیارگاه ما بفرستی بهتر و الا
آنقدر پیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایال سازند چون
نامه با سپهبد رسید این آیه بر حاشیه همان نوشته فرستاد **اَلْاَشْرَافُ**
کَيْفَ فَعَلُوا قَاتِلًا بِاصْحَابِ الْفَيْلِ سلطان پس از مطالعه این کلمات

ناقص

از سر آن عزیمت در گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر
 بکوشش نرسیده به تحریر احوالش اکتفا نموده شد تا صخره اصلش
 از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و موحد نوشته اند و طایفه
 طبیعی و دهرتیه خوانده و فرقه گویند تا سنجیه بود و العلم عند اللہ و در
 در اول حال از اصفهان بگیلان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد
 بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بلازمت شیخ المشایخ
 خواجه ابوالحسن خرقانی قدس اللہ روحه رسید و از مشاهده کرامتهای خواجه
 اعتقادی راسخ در خدمتش بهرسانید چندگاه بتصفیه باطن اشتغال نمود
 پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود و از آنجا به نیشابور رفت و علمای آن
 شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته بدین افتاد
 و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهرتیا
 گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در همان ویرانه ها گذراند
 فی شوره سته احدی و ششین و اربعه رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرائب
 نیست در تذکره دولت شاه توان یافت که حوصله را قلم این اوراق بیش ازین
 بر نمی تابد و شنائی نامه در نظم و کثر الحقائق در نشر از تصنیفات اوست و دیوانی
 دارد سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیده اوست که ابتدا بهر نظم از اینها ملاحظه شود

بالای بفتاق مقرنس دو کوه برند	کز کاینات هر چه در هست برترند
پروردگان و ایة قدسند در قدم	کوه بر نیست اگر چه باوصاف کوه برند
بی بال در نشین سفلی کشاده بال	بی پر بر آشیانه علفوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا تخفیف	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذوالجمال نه جسم و نه جوهرند

این ابیات از آخر قصیده است

ک

کوئی مرا که گوهر در بای و دانشم
جز آدمی نزا در آدم درین جهان
در بز سگاد مالک و طوق زمانه اند
خویشی کجا بود که در آنجا بر اوران
این ستیان که سیرتشان بغض حیدر است
و آنانکه نیستشان ز ابو بکر دوستی
کر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی

دیوان این زمان همه از کل محترند
اینها ز آدم سند چرا جلگی خرنند
این ابلهان که در طلب حرص کوشند
از بهر لقمه همه خصم برادرند
حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند
چون دشمنند چون که بر خصم حیدرند
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
چون کافرند و میچرند و چو کرکان می درند
بگذارشان بهم که نه افصح نه قنبرند

ابو بکر و عمر

عبدالواسع جبلی اصل مشاء وی از جرجان است در روز کار سلطان
سنجری بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکله بسیار دارد
در اول حال از جبال جرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین
رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود
سبکتگین اشتغال داشت چون سلطان سنجری لشکر بغزنین کشید
عبدالواسع در مدح وی این قصیده مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری
از قداما اتفاق دارند که بهتر از وی کسی نرفته چند بیت از آنجا بطریق استشهادت میگردد

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان
یکی همچنان شاهین دوم همچو اَبَ طغرل
خداوند جهان سنجری که همواره چهار آیت
یکی به روزی دولت دوم فیروزی ملت
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
یکی از زاق باسط دوم ارواح را قاض

تذرو و کبک کور و مور کرد در در کیهان
سه دیگر موسی ضیغم چهارم هدم ثعبان
بود در رایت و رای حسین و روی او پنهان
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
لقای اوست در مجلس لواهی اوست در میدا
سه دیگر سعید را مایه چهارم فستق اربابان

شدند عهد و باطل شدند عصر او هفت
یکی ناموس کبیر و دوم مقدار اسکندر

شدند قرن و زایل شدند وقت او پنجاه
سه دیگر نام او فریدون چهارم ذکر نو شروا

حکیم
مفضل
خاقانی

کنجور کنجینه معانی و فغفور ملک نکته دانی حکیم افضل الدین خاقانی
نام شریفش ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب
سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستمان مرتبی او است در اول حال خاقانی
تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود و ضمن یکی از قصاید

زدیوان ازل مشور کاؤل در میان آمد
برای حجت قاطع بر اهریمی پدید آمد

فخریه خود میگوید نظیر
امیری جلد را دادند و سلطانی بکافان

بعد از چند گاه در دطلب دامن گیر

زیشت کاسب از صفت بخار شروانی

حالش کردید و بی رخصت از شیروان که بخت بشهر بلیقان که وطن اصلی او بود
آمد و کاشان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی ز در قلعه
هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت طلال و دل تنگی تحفه العراقین بگفت
و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است
نیز در آن مجلس گفته و شرح آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار
که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکله این قصیده را
شرح نوشته است در پنجاه بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی کردید نظیر

مراد او در مسلسل راهب آسا
پس از قربان و تعظیم و مصطفی
نزدید چون صلیبم بند بر پا
روم ناقوس بوسم زین تعدا
کنم زنده رسوم زنده و استا
رعاف جاثیق ناشکیبا

فلک کجوتر است از خط ترسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره
مرا از بعد پنج ساله اسلام
روم ز تار بندم زین تحکم
اگر قیصر سکا لدر از زردشت
بسرکین فرعیسی به بندم

گویند چون این قصیده بکوش خاقان رسید او را از حبس خلاص نمود
 و بعد از آن مطلقاً از خدمت سلاطین و ملوک تبراً نموده بکج رفت و تا آخر عمر
 بر ریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد
 که هر چند خاقانی شاکر و فکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته و لیکن در
 ورامی طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی
 سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شریقی تمام داشت
 وفات او بقول صاحب مجل فصیح در سنه اثنین و ثلثین و خمسائه و ثلثه
 در خمس و تسعین و خمسائه واقع شده **مِنْ عَنزِ لِسَانِهِ**

دانه مرغان روحانی بخواه
 از پر روی مسلمانان بخواه
 شاهان را بوسه پنهانی بخواه
 عذر تشویر از پشیمانی بخواه
 پوزش نجلت ز نادانی بخواه
 عید جان را خون قربانی بخواه
 زوق خاص جان خاقانی بخواه

در صبح آن راح ریحانی بخواه
 ساغری چون اشک داودی برنگ
 زاهدان را آشکارا می بده
 جام پر کن جرعه بر خاندان بریز
 دست برکش زلف هر دیوان بگیر
 از سفالین کا و وسیمین آهن
 کر بستی دست یابی بر فلک

وَلَسَا بِيضًا

در سینه سر بازان سودای تو اولیتر
 سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
 صبر همه ستوران رسوای تو اولیتر
 از هر چه کنم تشکین صفرای تو اولیتر
 چون نیست لب ت روزی هم پای تو اولیتر
 چون جای تو او را او جای تو اولیتر

سرمای سر اندازان در پای تو اولیتر
 ای جان همه عالم ریحان همه عالم
 ای داور مجوران جان دارویی بخوران
 خرم ترم آنکه بین کز خوی تو ام غمگین
 رای تو بکین تو ز می دارد سر جان سوزی
 دل کز همه رواند جان بر سر ت افشاند

تا توبه پری مانی شیدای توام دانی | یک شهر جو خاقانی شیدای تو اولیتر

سرالدین
حلیه
انوری

مسند نشین ایوان سخن کسری حکیم صدیق الدین انوری اصلش
از ابورد است من مضافات مهند و آن سرزمین را داشت خاوران گویند
انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود
انوری تخلص نمود آورده اند که در عنقوان شباب در مدرسه منصوریه
طوس تحصیل علوم مشغول بود و در فلاکت و افلاس بسر میرد روزی
بر در مدرسه نشسته بود و دید که مردی محتشم بالباس فاخر و اسب و غلام
میکزد و پرسید که این کیت گفتند از شعرای سلطان سنجر است
انوری گفت سبحان الله پای علم بدین بلندای و من چنین مفلوک
و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که
من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر قصیده گفت

کر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشاه نشان باشد

و علی الصبح قصیده بسطان گذران چون سلطان در غایت سخن شناس
بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود چون در علم
نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادهی صحب
خواهد و زید چینی که اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از پنج برکت و شهر باخرا
کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سرد ابا گنند و روز وعده
در آنجا خریدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر باد دنیا مد که چرخها بنشانند
صبح سلطان با وی عتاب و خطاب عظیم نمود و انوری از آنجا گریخته به بلخ
رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنه تسع و اربعین و خمسائیه
در زمان سلطان علاء الدین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

ولادت حکیم بروایت صاحب مجل فصیح در سنه سبع و ثلثین و اربعه در زمان
معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده و شصت و دو سال عمر کرد
در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محضر بود در زیر زبان
چیزی میگفت حاضران کوشش نزدیک دانشش بردند این بیت میخوانند

باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست | در سخن معنی و معنی در سخن

عریزی آنرا بشنید و گفت عجب کاری است که در وقت بازگشتن از سخن هم
بسخت مشغول است اگر چه کتاب حدیقه الحقائق از تصنیفات او تمام انتخاب است
اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نبود نظر

داشت لسان کمی و شاقی تنک | راست چون حلقهای و سینه چنک
بوالفضولی سوال کرد از وی | چیت این خانه شش بست و سه
بالب خشک و چشم کرمان پیر | گفت هذا لمن نیوت کثیر

تمثیل دیگر

این صناع جهان چو مرداری است | کرکان کردوی هزار هزار
این کمی را همسی زند مخلب | وان و کر را همسی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

مقبول جناب نبوی سیدنا حسن الحسینی الغزفونی بزرگ و فاضل
و صاحب حال بود خلائق را با او اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه
از عالم غیب گزیده بر دیده اش جلوه گر ساخت اما یک دید که تختی مکتل
بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و هزاران چاکر با کمرهای
مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده چون نظر تا یک به آن عظمت
و شوکت افتاد مبهوت شده خواست که از روی تواضع قدم او را بوسه
درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اما یک دید که پسیری ضعیف

این صناع جهان چو مرداری است
این کمی را همسی زند مخلب
آخر الامر بر پرند همه

بر پاره نندی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم دواتی و مصطلی و عصائی پیش نهاد
اتا بک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز بهمتی
بد و حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت
گویند که چون شیخ قصه خسرو شیرین با التماس قزل ارسلان نظم کرد
صله آن کتاب چهارده قرینه مزروع نذر خادمان شیخ نمود و انفا الملبس بر کلاه

جهان تیره است و دره کل جنیت را عن درکش
کلاغان طبیعت از باغ انس بیرون کن
چو خاص انخاص جان کشتی ز صورت پای برین
کران جانی کن هرگز که در جام سبک و جان
چوست هفتش کشتی فلک را خیمه بر زمین
طریقش بی قدم می رود جالش بی نظرمی بین
نظامی این چه اسرار است که خاطر برون دادی

زمانی ز خسته سی را بخلو نگاه جان درکش
همایین سعادت را بدام امتحان درکش
بزاران شربت معنی بکیم را یکجان درکش
چو ساقی گرم رو کرد و سبک بطل کبان درکش
ستون عرش در جنبان طناب ککشان درکش
حدیثش بی زبان میگوید شادان درکش
کسی بر مزت نیندازد زبان درکش زبان درکش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفارابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری
از قدما برانند که شعرا و پاکیزه تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول
نکرده اند اصلش از فارابی است در عهد اتابک قزل ارسلان بطریق حسیما
با صفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضا
و مشار الیه آن دیار بود روزی ظهیر سلام خواجده صدر الدین رفت دید که
صدر خواجده مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشه نشست
التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهت بگفت و بدست خواجده
داد و از مجلس برخاست خواجده بعد از سطر لقه آن چند آنکه مراعات
و مردمی کرد و در اصفهان اقامت نموده با ذریبایجان رفت و چند می
در رکاب مظفر الدین اتابک ایلید کرد و در فی مشهور رثان و تسعین و خمسه

ظواهر
تاریخ
بن محمد الفارابی

بن اتابک ایلید
بجراق افناد و در
صح او داد و سخنوی
داوه حملات کران
در یافت چنانچه قصه
وی بر آن حال
میدید یکی از قدما
دیوان ظهیر فارابی
در کعبه بزرگ کرمان
آورده اند که ظهیر
الدین بعد از وفات
اتا بک قزل ارسلان

داعی حق را التبیح اجابت گفت و آن قطعه این است نظم

که هیچکس را زید بدان سزاوار می
بدین نعیم مزور چرا هسی نازی
تو نیز چون بهر در زمانه ممتازی
چنانکه آزادستور حال خود سازی
بروز عرض مظالم چنان بیداری
بسیچ مظلوم دیگری سپرداری

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
شرف بفضل و هنر باشد و تو را همه است
ز چیت کامل هنر را نمیکنی تمیز
اگر چه نیست خوشت یکسختی زمین بشنو
تو این سپر که زد دنیا کشیده برو
که از جواب سلامی که خلق را برشت

سید محمد
مجتهد
فاسی

خواجده مجدالدین فاسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار
خود با استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی و ندیم
مجلس ملوک و حکام بودی و در دیار فارس و عراق هر کس را در شعر مشکلی
افتادی بدو رجوع کردی گویند هر روز خواجده مجدالدین با اتابک سعد بن
ابوبکر زکی نزد باختری اخوانا تک ترک بازی نزد کرد و مدت یکسال بر آن حال
بگذشت خواجده مجدالدین این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد نظماً

کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
میزند از سر کین تیغ دو دوستی با من
عمر باقی بنشین خوش پوشستی با من
نزد من بروم عهد تو شکستی با من

خسرو داشت عطای تو مرا با چنانک
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست گرم
یاد میدارم از آن شب که من میگفتی
و آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود

اتابک این بیت بر پشت رقع نوشته فرستاد نظماً

بی لعب نزد کردم هر ساله بر تو قرار

از خط پامی مصری یک غمز و الف دنیا

بر آورده رتب الجلیس جان داروی عشاق عیال کمال الدین اسمعیل
خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است فاضل و دانشمند بود
و خاندان ایشان مکرم و محترم بوده است و اکابر شعر کمال الدین را

کمال الدین
اسمعیل
خلف الصدق
عبد الرزاق

خلقه

خلاق المعانی مینویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و در بیان
نزد فضل قدری تمام دارد ازین است که در آفاق مشهور گردیده گویند
که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و به سواره در مانند کان را از اموا
خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد معاملگی
کردند و از مردم آنجا بسته آمده این ابعایت بر زبان آورد

پادشاهی فرست خو بخواره
جوی خون آورد بجو باره
هر یکی را کند بصد باره

ای خداوند بهفت ستیاره
تا درو بام را چو دشت کند
عدو خلق را بیفصد اید

عنقریب لشکر او کنای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان
قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز درجه شهادت پیوست و این
شهادت او نقل عجیب است در کتب مستدا و نه توان یافت گویند
بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

در حضرت او کینه بازی این است
شاید که مگر بنده نوازی این است

دل خون شد و رسم جانگدازی این است
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بنوا جهر کن الدین
ابوالعلا صدر خطه خوارزم فرستاد و بنوا جهر بعد از مطالعه آن فراوان
رعایت و توجه بجانشین فرمود **نظم**

پخته شد از خوان انعام توان گرسنه
سربدر کاهت نهاده است آسمان گرسنه
آنچنان افزد که آتش بر روان گرسنه
ارد هند تا آن سوی مغرب نشان گرسنه
آری از زبان نیست خالی در آستان گرسنه

ای خداوندی که اندر خلسال قحط بود
ز آنکه تو مشهور آفاق بنان چون صبح
سپیل انعام تو هر دم بر وفاق سائگان
بچو مشرق قرص که شمس فرستد جو تو
نیست بی یاد سنجایت در آستان بل فضل

اندین دوران که میکرد سیه از درو فقر
 کشته بی تابان بچون یکدگر کشته چنانک
 پردلان را مان سیر از لقمه های سووزن
 هر کجا دیدی دمان پیدا بست عاجری
 بر کداز مان دینها باز کرده چون تنور
 ترسم آید از زبان من خطائی در وجود
 خواجگانی را که باشد معده انبار سیر
 ز آنکه از آتش نباشد پیرا چندان خطر
 میزبان خطایی که تا که باشد تا زور و
 دفع کن ز انبار خود عین کمال از بر آنک
 کردستی ز تعریف این ردیف از بر آنک
 باد در جنگ حوادث خصم شیر آهوی تو

رومی و قرص خورشید از فغان کرسنه
 مان همی آزند بیرون از دمان کرسنه
 کرمان را دیک چربا از کردان کرسنه
 در زمان مینی بدو باران سنان کرسنه
 تیغ داران همچو آتش خوفشان کرسنه
 ز آنکه دارد رنگ دیوانخانه خوان کرسنه
 احترازی کرد باید از زبان کرسنه
 کابل نعمت را کنون از شاهان کرسنه
 ز آنکه ناخوانده رسیدش بهمان کرسنه
 چشم را تاثیر باشد خاصه زان کرسنه
 بر سر این گفته بنوشتم فلان کرسنه
 همچو آهوی در کف شیر زبان کرسنه

فاضل شمس الدین
 طبیبی

فاضل شمس الدین طبیبی از صنایع و فضیلتی خراسان است و سلطان
 سعید با سعید انار را تقدیر نامه مرئی اوست و از معاصران سلطان القضا
 صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبت داشته اند و مدتی در حوزه درس وی
 بود و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملک شاه
 سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصاید غزاکفته مورد صلوات
 گرانمایگشت آورده اند چون شمس الدین طبیبی آوازه فضل و کمال
 صدر الشریعه شنید و بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و روز اول
 که مجلس وی درآمد دید که صدر الشریعه قصیده را که در آن شب گفته بود
 بحضور اهل مجلس خوانده هر یک بقوت طبع دخلی میگرداند شمس الدین
 سلام کرد و بگوشه نشسته با سماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده مذکور این
 است

برخیز که صبح است و شراب است و من تو
برخیز که برخاست پای بسکی پای
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را

آواز خروس بحری خواست ز هر سو
بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو
با صبح بگریزد و بسترند دو کیسو

در اشعاری خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نکریت و او را
نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت
موزون را از ناموزون فرق تو انم کردی گفت این شعر چه طور است شمس
گفت کلامی موزون است طلبه درس درو افتادند که چرا بهتر از این صفت
نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر از این بگویم شما چه میگویند گفتند تورا در شعر
مسلم داریم و الا تورا بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تاقل
آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را
دید بر همه شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایه
پرداخت این چند بیت از قصیده شمس الدین است

از روی تو چون بر دصبا طره بکیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فاده است
آن زلف شب آساورخ روز نایت
جانا دل مجنون مرا چند براری
از زلف سیاه تو مگر شد گرمی باز
گفتی که چو زر کار تو روزی سره کرد
بستم در اندیشه که چیزی بکش

فریاد بر آورد شب غالیه کیسو
در وادی غم با جگر سوخته آهو
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
زنجیر کشان تا بس طاق دو ابرو
کز مشک بر آورد فلک کعبه هر سو
آری همه امید من این است ولی کو
زین خانه شش گوشه وزین برده نگو

خواجده شمس الدین مهمل صاحب کتب بود و زریا نور را می سلطان طلال الدین
سلجوقی است بغایت گرم پیشه و عالی بمت بود ازین سبب فخرش در کتب
تواریخ بسیار است در ساله شمسیه در علم منطلق تا دور قیامت از دانش

شمس الدین
مهمل صاحب کتب
تواریخ بسیار است

نشان خواهد بود و خواهد مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثانی
وستماه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین
دروزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعۀ بدست وی داد

دنیای چو محیط است و کف خواجه فقط
پرورده تو که و مه و دون و وسط

که این رباعی در آن نوشته بود

پیوسته بگردن نقطه میگرد خط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه قلم برداشت و بی تاکل این
رباعی بر پشت رقعۀ نوشته بدستش داد

کان را از سیاهی نبود هیچ فقط
چو یان بد بد دست دارندۀ خط

سپید برده سفید چون بیضه بط
از کله خاص مانده از جای غلط

امامی

امامی هر صافی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین
شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک
که از آکا بزمان خود بود قطعه بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده
نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پامی نه نشینی تا جواب این قطعه از وی نگیری این

پناه اهل شریعت درین چه فرماید
سرش زتن به تعدی و ظلم بر باید
بچون کر به اگر تیغ بر کشد شاید

سرافاضل دوران امام ملت و دین
چو کر به برد قمری و کبوتر را
خدا ایگان شریعت ز روی شرع و قضا

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی مسلم
برداشت و بداهتاً این قطعه در جواب نوشته فی الحال حواله قاصد نمود

ز بوی نکبت لطف نسیم جان آید
چنین قصاص شرع متین نظر باید
که مرغ بیند بر شاخ و پنجه نخشاید
بچون کر به همان به که دست نالاید

ایا لطیف شوالی که در مشام خرد
نگر به نیت قصاصی که صاحب ملت
ز کم ز کر به بید است کر به حسنیاد
اگر بسا عد بازوی خود سری دارد

بقای

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید

عطر آمیز مشام ابرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره اصل آن

جناب از نیشابور است مکنی بد و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فریدالدین

لقب است و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبه او عالی و مشرب

اوصافی است و سخن او را تا زبانه اهل سلوک گفته اند بسبب توبه اش در

نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بچهل تمام نشسته

بود درویشی بد انجا رسید و چند بار شیخی الله بگفت شیخ بد رویش

پنداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو

خواهی مرد درویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بل درویش کاسه چوبین

در دست داشت بزیر سر نهاده دراز کشید و گفت الله و جان داد عطار را

حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادت با سعادتش در روزگار

سلطان سمر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسمائه و قوع یافته و در سنه ثلث عشر

و ستمائ و بقولی سبع و ستمائ و قتل عام حکیم خان در نیشابور بدارج شهادت

صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غزوات و سید عزالدین آملی که

از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از آنجمله این قصیده

که بعضی از آن قلمی میکرد و شرح منظوم گفته و کارهای نیکو کرده است نظم

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا

کر صد هزار سال همه عقل کایست

آخر بجز معرفت آینه کای آله

آنجا که بحر نامنای است موج زن

و آنجا که کوشش جریخ بدت در باک رعد

در جنب نوزدات بود ظلمت کواه

بر خاک عجز می فلک عقل انبیا

فکرت کنند و صفت عزت خدا

دانستند که هیچ ندانستیم ما

شاید که شبی نماند قصدا

ز نور در سبوی نوا چون کند نوا

کالبدی الطیقمه و الشمس و القمر

و القمر

شیخ فریدالدین عطار

مولانا جلال
الدین
سرفراز

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رحمی قدس سره دل پاک و مخزن
 اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصل پیش از بلخ است و نسب
 شریفش با امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش
 مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود
 و روز آدینه با کودکان بر باجهای خانه ماسیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری
 گفت بیا ازین بام بر آن بام جیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ
 و کرب و جانوران دیگر نیز می آید حیث باشد که آدمی باینا مشغول شود اگر درین
 شمایان قوتی باشد بیاثید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کودکان
 غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگت وی دیگر کون شده و چشمش
 متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبا
 مرا از میان شما بر گرفتند و کرد آنها نما کردند و عجیب ملکوت را
 بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز م باین جایگاه فرود آوردند
 گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده
 بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته بان خود میداشت و فات
 مولوی در شهر سنه احدى و ستمین دستنامه و بقول در سنه اثنین و سبعین
 و ستامه در زمان اباقا خان بن بلخا که در روم واقع شده نور الله مرقده تاریخ
 وفات است و مرقدش در بلده قونییه است من اشعاره اللطیفه القدره

سر به کش چشمان ما ای چشم جان را تو تیا
 که خویش سوی طرب که رانیش سوی بلا
 که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا
 که عاشق کنج خلا که عاشق روی وریا
 که زهر روید که شکر که در روید که دوا

ای شاه جسم جان با خندان بکن دندان ما
 ما کوی سرگردان تو اندر خم چو کان تو
 که جانب خویش کشی که سوی آسایش کشی
 جان را تو پیدا کرده همچون سوسن پیدا کرده
 طرف درخت آمد کز و کز سبب وید که کده

که خار وید گاه گل که سر که کرد گاه مل
تا فضل اورا پیش بدوزشید و تلون دار
انا فتحن باکم لا تجروا ااصحا بکم
انا شد و نا حبکم انا غفرنا ذنبکم

کابی دهل زن که دهل تا میخورد زخم عصا
شیدا ما شیدا شود دیگر نک چون شمس الضحی
ما شکرتم زکم بذامکافاة الوفا
ملحق بکم اعفا بکم و اشکر اخری ذالاجا

این چند بیت از مشنوی معنوی باراده تین و تبرک ثبت میگردد مشنوی

گفت موسی را یکی به شیار سر
گفت ای جان صعبه خشم خدا
گفت از خشم خدا چو دانا
من ندیدم در جهان جستجو

چیت در کیتی ز جمله صعب تر
که از آن دوزخ می لرزد چو ما
گفت ترک خشم خود اندر جهان
هیچ اطمینت به از خلق نکو

سپه اسفندک

سپه اسفندک از سر آمد فضلا و شعراء ما و اوالنهر است وی در یکی از قصاید
خود در صنعت اغراق مینویسد که بهر اهل زمان اتفاق داشتند که این
بیت برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت آن بیت این است

سونس لعل بر ز ایز پرهای در هوا

گر بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان

سپه اسفندک
بر صاحبان
تبرکات

خواجده سما الدین تبریزی را شمس و فاضل بوده و جاه و مرتبه عالی
داشته و زرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع
و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش
میبود تا آنکه شیخ در اشای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بجای در آمد
خواجده بام نیز ببطنی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت
خواجده پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجده گفت
عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت
این حال بخلاف شهر ما است که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجده بهم برآمد
شیخ کبوتر نشست جوانی صاحب جمال خواجده را یاد میکرد و خواجده بسیار او

وین

و شیخ حایل بود در خیال آن جوان گفت که آیا سخن بهام در شیراز میجویند
شیخ گفت بی شهری تمام دارد بگفت تو هیچ باید داری شیخ گفت یک بیت

در میان من و ولد بهام است حجاب
دارم امید که آنهم زیمان بر خیزد

خواجہ بهام را اشتباه نماند در آنکه این شیخ سعدی است سو کند داد که تو سعدی
نیستی شیخ گفت بی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانه خود برده
چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجہ بهام روزی
خواجہ مارون پسر خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال
تکلف و ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بر بدیهه گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجا است
بر سر کوی عجب بار کهی می بینم
ست اگر نقل طلب کرد بازار مرو
سگر از مصر بهتر ز میسا بار در
کلبه تیره این رند که شاه نشین
چه غم از محبت و شخه و غوغا کار روز
بعد ازین غم مخور از کردش ایام بهام
وقت پروردن جان است که جانان اینجا است
کوه طور است مگر موسی عمران اینجا است
مغز بادام تر و پسته خندان اینجا است
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجا است
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجا است
خواجہ مارون پسر صاحب دیوان اینجا است
هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجا است

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد متبر
سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت و سی سال بعزالت و طاعت
گذرانید در تذکره دولت شاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب
زمانی محبوب سبحانی شیخ محیی الدین عبدالعادر کیلانی است قدس الله
سره العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده و الله اعلم
بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

مقتدای شیخ
مصلح الدین سعدی
شیرازی

سقائی میکرد و آب به تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملاقات
شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت و در نجات لانس مذکور است
که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید در بالای آسمان کشته شده شد
و علامه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی
شیرازی است که دوشش بیتی گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است

برک درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریت معرفت کرد کار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در آن شب بدر زاویه شیخ رفت تا وی را
بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون کوشش بنهاد
بهین بیت میخواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود و فاق
شیخ در محرومیت شیراز بعد از آنکه بن محمد شاه بن سلفر شاه بن سعد زکی
فی شهر سنه احدی و تسعین و شتاء واقع شده و مرقدش در نیکر دبی شیراز
در بقعه که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نکلان
شعر گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترام الاطناس
بجز کبیر لکفانود که اکثری از شعرا فیاضی و حال تبع آن غزل نموده اند اما لطافتهای سعدی گریز است

ز زین کمری سیمبرهای سوی میانی
یا قوت لبی سنگ دلی تنگ دمانی
جم مرتبه تاج وری شاه نشانی
شوخی نمکینی چونک شور جسانی
آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
شکر شکنی ترقیدی سخت کمانی
در باب سخن نادره سحر بیانی
آهی و سرشکی و غباری و دغالی

بر بود دلم در چمنی سرور دانی
خورشید و شمی ماه رخ زهر جبینی
عیسی نفسی خضر روی یوسف عیدی
شکنی شکرینی چو شکر در دل خلعتی
جاد و فکنی عشوه کری فتنه پرستی
بیداد کری کج کلپی عریده جوئی
در چشم امل معجزه آب حیانتی
بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی

سزوفی
رژن
عکاس

خلاصه خاندان انفسی و افاقی شیخ محمدالدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار
عراقی است محقق سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوخصروردی است
بمقرری بشهر طمان رسیده بخدمت بهاء الدین زکریا پوستان کوبند شیخ وی را
در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال پاد

مستولی شد این غزل بگفت بگفت
ز چشم مست ساقی وام کردند
نخستین باده کاندرا جام کردند
و آنرا با آواز بلند میخواند و میگفت

چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله
نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شمار ازین چیزها منع است او را
منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقرران شیخ را گذر بر خرابات افتاد
شنید که این غزل را خرابان با چنگ و چغانه میگفتند نزد شیخ آمده صورت
حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن شخص میخواند بدین بیت رسید

چو خود کردند از خوشمن قاش
عراقی را چرا بد نام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخواست و بدر خلوت وی آمده گفت ای
عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آئی عراقی بیرون آمد و سر در قدم
شیخ نهاد شیخ غرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبیحه خود
در عقد وی در آورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر
بشهر دمشق رسید و فی شوره سنه ثمان و ستمائیه رخت هستی بدار بقا کشید
در پهلوی شیخ محمدالدین بن العربی مدفون گردید و کوبید در وقت نزع این تابعی بر زبان راند

در سابق چون قرار عالم دادند
هر قاعده و قرار کار روز افتاد
مانا که بر مراد آدم دادند
نی بیش یکبس و عده و نی کم دادند

سرکن صابین شاعری مستعد بود فوت طبع برتبه کمال داشت از قاضی
زاده کلان سمت آن است و در زمان دولت طغایتمورخان تربیت یافته

سزوفی
رژن
عکاس

و منصب بلند پشمازی بد و مفوض بود تا گاه تقصیری از او بوقوع آمد خان او را
بند فرمود چند گاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی بایند کران که در پای
داشت هزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیده
حسب حال بکوی تا تورا به بخشه رکن صائین علی الفور این رباعی گفت خان فرمود
که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهین چو شنبه این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرآمد ار باب دانشوری
علاء عصر آمیخته دهلوی اصلش ترک است از او یاق هزاره لاجین
ولادتش در سنه احدى و خمین و ستماه در پرگنه پیتالی مضاف بدار الخلافه
دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجه امارت
داشت و بعد از شهادت پدر بهان منصب بروی مقرر ماند وقتی که در شکت
خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الغمان بدست مغول اسیر گردید
و پس از مدت زمانی یافته بدلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت
با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده
و ریاضات شاقه اختیار کرد کویسند چهل سال صوم دهر داشت و بهمراهی مرشد
خود بطریق طمی ارض حج گذارد و با شاره شیخ قدس ستره صحبت خضر دریافت
و التماس نمود که آب دمان مبارک خود در دمان وی کنند خضر فرمود که
این دولت پیش از تو نصیب سعدی کردید امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده صورت ما جرا باز نمود و شیخ آب دمان خود بدو عطا
فرمود و برکات آن ظاهر شد کمالا یعنی طوطی شکر مقال تاریخ وفات او است
تصانیف و اشعار فارسی و در تذکره بلذ با در چهار رک بیت نوشته اند

و در
آینه
دعای

و آنچه در علوم دیگر سرزده متجاوز التقریر و التخریر است و شهرت عام دارد لهذا
بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده و مجرب
از آن کسی کفنه است اکتفا نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی
درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی
آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پیلین شاهی و بسیار است بارت بر سر زان مرغ ای ابرو باغ اگر گویت بسیار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلینی از آن مرغ اگر گویت
بسیار بار یعنی کرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرغ اگر گویت
بسیار بار چه بار وادون پادشاهان عبارت از جلوس نمودن است بر سر سلطنت
و خود را بخاص و عام نمودن (۳) تو شاهی مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار
نیکو کار چه بار در لغت نیک کردار است (۴) تو شاهی ازین مرغ اگر گویت بسیار
بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶)
تو ابری ازین مرغ اگر گویت بسیار بار یعنی بسیار بار (۷) ای باغ ازین مرغ اگر
تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب
نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظماً

باغمت خوش بودم امشب که چه در زاری کشت یا دیگر دم از آن شبها که در باری کشت
ماجرای دوش بر سیدی که چون بگشت حال ای سرت کردم چپی بر پی بد شواری کشت

خواججه حسن دهلوی از خواججه زاده های شهر دلی و از جمله مریدان و اصحاب
سلطان المشایخ است قدس سره و بهونجم الدین علاء الشجرى صاحب تاریخ
هند گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و روش صوفیه
و تجرید و تفرید و خوش گذراندن بی اسباب نیوی مثل او کمتر دیدم و سبب
توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود و قده التا لکین حضرت

در حدیث
خواجه
دهلوی

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میکدشت امیر خسرو نیز همراه بود چون نظر امیر بر او پیش افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در وی مشاهده نمود پیش آمد و از خواججه حسن سوال کرد که نان چگونه میپزد گفت نان در پله ترازوی نیم و ابل سودار می فرمائیم که در مقابل زر بنهند هر گاه پله زر کران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد و نیاز از وجه قیمت میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید و در طلب دامنگیر شد بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد از اینجا توان دانست که نظر مردان دین بی تاثیر

آنرا که بدانیم که او قابل شش است و فاش در سب و سبعا
 اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد کن است و دیوانش در میان زمین ایشان

نیت چنانچه گفت اندک
 رمزی بنامیم و دلش را بر باسیم

برک را سر سبزی آمد سرور اچا در سفید
 خوب می آید شراب لعن را ساغر سفید
 ژاله با چون دیدة یعقوب پیغمبر سفید
 گفت همان عزیز آمد که کردم در سفید
 یاسین را همچو اصحاب الیهین دفتر سفید
 راست است این زاغ را هرگز نروید پیچید

ساقیامده که ابری خاست از خاور سفید
 باده در جام بلورین ده مرا گرمی بی
 ابر چون چشم ز اینجا بر یوسف ژاله بار
 عنکبوت غار را کفتم کزین پرده چه بود
 بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال
 ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست

خواججه کزانی بفضول و خوش کوی ممتاز روزگار بود و فضیلتی عصر
 او را نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت
 گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والذکر
 علاء الدوله سمنانی رحمه الله علیه رسیده و مرید شده چند سال در زمرة

خواججه کزانی

در باب طلب کذرا نسید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیر از رفت و شعروی درجه قبول و امتحان شیخ دریافت تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تینا نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
دل درین پیره زن عشوه کرد هر چند
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
خاک بغداد بخون خلف میگرید
آنکه شد ادبایوان ز را فکندی خشت
کر پراز لاله سیراب بود او من کوه
حاصلی نیست بجز غم بجان خواجورا

بلکه آن است سلیمان که ملک از او است
بشنوای خواجه که تا در نگری بر باد است
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
نوعروسی است که در عقد بسی داماد است
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
ورنه این شطروان چیست که در بغداد است
خشت ایوان شهان مین ز سر شد او است
مرو از راه که آن خون دل فراد است
خرم آنکس که بکلی بجان از او است

جلال الدین
عضد

جلال الدین عضد از سادات صحیح النسب تیریز است و از افاضل شعرا آنجا است پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد مظفر بکتاب در آمد جلال الدین را دید که باروی چون ماه و دو کیسوی سیاه خطمی نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر عضد تیریزی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کس کرده و انواع شعر را بغایت نیکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیه کوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه کنم جلال الدین فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط متحیر شد و نظر تربیت بر او گذاشت و بپایه تقریب سرفرازی داد قطعه این است

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاری

چاره چیز است که در سنگ اگر جمع شود

پاکی طینت و اصل کهر و استعداد
در من این هر صفت هست کنون می باید

تربیت کردن مهر از فلک سینائی
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

سرالدین
خواجده شمس
محمد حافظ
بنیادین

اهل سخن را مایه سرافرازی خواجده شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که بر
و حالت ادب شاعری و ن مرتبه اوست علوم ظاهر و باطن بر و کشف بود خصوصاً
در علم قرآن نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی یکی از اهل تصوف نسبت
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشربان طایفه واقع شده است
که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن
شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجده بکمال
بی تعین و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه
تن در نبرد انداخته و قرار بر آن افتاد که اشعارش که اکثری بر خرف
پاره ها نوشته جا بجای انداخت جمع نموده در سبوی اندازند و کودکی معصوم
یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند
کاغذی که این بیت مرقوم بود بر آمد

قدم دروغ مدار از جنازه حافظ
اگر چه غرق کناه است میرود بهشت

مشایخ از مشاهده این بیت نماز جنازه بگذارند و از آن روز خواجده را نجیبانند

من اشعار اسرار

با تخی از گوشه میخانه دوش
عفو الهی بکند کار خویش
لطف خدا بیشتر از جرم باست
این خرد خام بسیخانه بر
کر چه وصالش نه بکوشش دهند
رندی حافظ نه کنای است صعب

گفت به بخشند کنه می بنوش
مژده رحمت برساند سروش
نکته سر بسته چه دانی خموش
تا می لعل آوردش خون بگوش
آنقدر ای دل که توانی بکوشش
با گرم پا دشه عیب پوشش

روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فہم حاضر بودند و ہر یکی خود را یگانہ روزگار میکرفت بتقریبی ذکر اشعار مشککہ در میان آمد و ہر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا گاہ عزیز بیجا نبیان ہر چیزی ان گاہ کرد و گفت اگر شہانیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید کہتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست و لیکن در شب بیتی از خواجہ حافظ بیاو آمدہ بود تا حال فکر کردم ہر بیج معنی در ذہن قرار نگرفتہ است ہنگامی متوجہ شدند و این بیت بچو اندم نظر

ز چشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ | کہ کرد جملہ کنونی بجای ما حافظ

مثنی ذکر این بیت در میان ماند و غور ما بکار بردند ہر بیج نکشود الحق کہ لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشارہ بنام شاعر باشد با مصراع اول کہ خطاب بمشوق است ہر بیج ربط نمیکرد و اگر لفظ حافظ را در اول یعنی دعا و در ثانی مراد باسم حق سبحانہ تعالی و از نہ شکل دیگر پیش آید چہ در آن صورت مصراع اول را اشارہ بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت و در یک بیت اشارہ بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجہ حافظ است کہ با کمال ظاہر ہر استکی باطن بدرجہ اعلیٰ داشت جای دم زدن نیست و اللہ اعلم بالصواب
 شاپور شاپوری ہما فاضل و مستعد بودہ و تربیت کردہ خواجہ نورالدین طبعی است کہ وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاہ و بغایت فاضل و دانا بود اولی بار کہ شاپور بدرخانہ اشش آمد بار نیافت و گفتند کہ خواجہ بشر بہ ما مشغول است و همچنین پنج بار ہسپالی می آمد و بار نمی یافت تا آخر خواجہ را خبر کردند کہ شاپور مردی دانشمند و شاعر مشہور خراسان و عراقی است و پنج نوبت بدرخانہ تو آمدہ است و بار نیافتہ مناسب آن است

سخن فہم حاضر بودند و ہر یکی خود را یگانہ روزگار میکرفت بتقریبی ذکر اشعار مشککہ در میان آمد و ہر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا گاہ عزیز بیجا نبیان ہر چیزی ان گاہ کرد و گفت اگر شہانیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید کہتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست و لیکن در شب بیتی از خواجہ حافظ بیاو آمدہ بود تا حال فکر کردم ہر بیج معنی در ذہن قرار نگرفتہ است ہنگامی متوجہ شدند و این بیت بچو اندم نظر

شاپور شاپوری

کہ گفتند

الغفات فرموده اورا بخوانی خواه چه کسی بوی فرستاد که اول مناسب حال بدین
کوی تا قوت طبع تو را در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاید بدایت
این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواه چه را بسیار خوش آمد
اورا بخواند و به تربیت وی پرداخته است

فضل تو و این باوه پرستی با هم
مانند بلندی است و پستی با هم
حال تو بچشم ماه رویان ماند
کاشخاست مدام نوروستی با هم

امیر جمال الدین
حسن شیخ
سلطان

خواجہ جمال الدین سلطان بن خواجہ علاء الدین ساوجبی بفضیل و بلاغت
مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ کن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که همچو انار سمنان و شعر سلطان هیچ جا
نیست و شعار دلپذیرش بر صدق این قول کواهد عدلی است امیر شیخ حسن بن بایان
که والی بغداد و آذربایجان بود مرتبی اوست و سلطان او پس پسر بزرگ
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر
از خواجہ سلمان تعلیم گرفت مرتباً خواجہ در عهد دولت آن پادشاهان نامدار
بدرجه اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظر

من ازین اقبال این خاندان
گرفته جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا بدر باختر
ز خورشیدم امروز مشهورتر

گویند شبی سلمان و او پس شهرت مشغول بودند و در وقت برآمدن حکم
سلطان شمع بالکن زد بهر ایش کردند چون روز شد فراتش طلب لکن زد
نمود سلمان این بیت بسطان فرستاد **نظر**

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز
کر لکن اطلبید شاه ز من میوزم

سلطان بخت دید و گفت از خانه شاعر طامع طلب لکن زد کردن از عقل
دور است و آن لکن را بد و بخشید خواجہ سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

در یافت و از طاعت سلطان استغفا نموده باقی عمر عزت و قناعت بگذراند
و در سزایست و ستین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی چالش فرمود

مِنْ لَطَائِفِ

آوازهٔ جالت تا در جهان فتاده سودا شیان زلفت کرد تو حلقه بستند ما نیم بسته دل را در لعل دلکشایت سلطان رخس بازی شامات عاقبت کرد	خلقی بجهت جویت سر در جهان نهاده شوریدگان سویت در عهد گرفتاده آن لب بجنده بکش تا دل شود کشاده بازی نکر که دادت باز این حرف ساده
--	---

در الدین
سراج
قلمی

سراج الدین شمری از افاضل شعرای ماوراءالنهر است گویند که او را در مجلس
یکی از حکام با سلطان ساوجبی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آورده است طبع از مائی کنند و هر یکی یکبار با صاع
بگوید تا جوت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بر بدیهه بگفت

ای آب روان سرور آورده است کل سرخوشش لاله مست و ز کس مخمور بعد از آن سراج شمری گفت وی سر و چنان چمن بر آورده است ای باد صبا این همه آورده است	وی خار درون غنچه خون کرده است ای باد صبا این همه آورده است ای ابر بهار خار پر آورده است ای غنچه عروس باغ در پرده است حاضران بر دور باعی پسند کردند
--	--

عجب
سراج

میر مجلس بر دو عزیز صله نیکی بخشید تا زنده الظرفا عجب که سراج کانی
نوشش طبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجا
هزل و مطایبه با فراط مایل بود و وجه آن را در تذکره نوشته اند گویند شخصی
علامت کرد که از غضب ایل اجتناب نموده بشیوه هزل و مجانت در آمدن از طریق
اقبال عقل دور است عجب بد این قطعه بر خواند نظم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	کاندر طلب راتب هر روز بانی
--------------------------------	----------------------------

روسخره کی پیش کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهر و مقرر بستانی
از جمله بزیاتش قطع درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدّه روزگار و در حسن و جمال شهره آفاق بود با عبید شاعر و مناظره کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح در آورده عبید این قطع بخواجه فرستاد و نظم کرد	
وزیر جهان فحبه بی وفاست بر و کس فراخی دگر را بخواه	تو را زین چنین فحبه تنگ نیست خدای جهان را جهان تنگ نیست
از آنجا که هر چاه کسند در چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطع در بخواد و گفت نظم کرد	
جهنمی و بجا کو عبید زاکانی اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده	مقرر است بر بید و لقی و بی دینی و لیک میشود اندر حدیث قزوینی
این قطع بجدی مشهور گردید که در شیراز بکوشش عبید رسید و عبید از آنجا عزم ملاقات سلمان نموده بمخدا داد قصه را سلمان بسیر شرط برآمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد او را بکشتی طلبید و بر رسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شریفی در عبید گفت بی و این بیت سلمان خواند نظم کرد	
میکشندم چو بودش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست
سلمان گفت بی شعر سلمان است عبید گفت بی شعر سلمان نباشد زوج سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار بر آشفته گفت ای بد بخت تو عبید نیستی گفت بی مہتم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نا دیده جو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بخت تو کردم تا تو را در یابم و سزاوار هم تا بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر باقی باقی	

سلمان اورا خدمتھا کرد و بعد از آن با ہم مصاحب بودند تا آنکہ بجمصاص اجل قطع پیوند محبت کردید تا بخشش را از معاصران باید جست **مِنْ غَزَلِيَّاتِهَا**

بروز نہت مویت صبا خبر بشمال
کشد بکوشہ چشم ابرویت کان بلال
خوشا کسی کہ کند بالبت جواب سوال
کہ شد زبان زده در بر دمن لبان بلال
ہزار سلسلہ بردست و پای آب زلال
بانتظار تو پیوستہ جا مر خواب و خیال
بشاعران تخت نای سحر حلال

رسد بہ پستی رویت جمال مد بکمال
زند بہ تیر نظر غمزات نشانیہ مهر
توئی کہ آب حیات از لببت بود سائل
کسی کہ زید بدندان کام آن لب لعل
صبا بہ پستی زلفت بناد در دم صبح
فکنده در پس برہفت پرده مردم چشم
حرام کشت بغیر از عبید در عشقت

را ناصی
خواجہ ناصر
بنجاسی

خواجہ ناصر بنجاسی مروی فاضل خوشکوب و بوی فقر از سخن او می آید ہمیشہ در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقة و طاقی ند با خود برداشتی گویند کہ خواجہ ناصر وقت غزمت بیت اللہ چون بدار السلام بغداد رسید و او از سلمان ساوجی شنیدہ بود خواست کہ او را در یاد روزی دید کہ سلمان بر قطعہ باروی بغداد و جلہ را کہ طغیان کردہ بود تا شام میکند خواجہ ناصر سلام کرد سلمان گفت چہ کسی گفت مرد غریب شاعر م سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید
سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بنجاسی

دجلہ را امسال رفتاری عجبتانہ است
پای در زنجیر و کف بر لب مکر و پوانہ است

خود بروہ چند روز بشرایط ضیافت و مہمانداری قیام نمود **مِنْ غَزَلِيَّاتِهَا**

ورنہ غرض از بادہ نہ مستی نہ خمار است
افسردہ دلان را بخرابات چہ کار است
منزلکہ مردان موحد سردار است
بر مرکب بی طاقت روح این ہمہ بار است

مارا ہوں صحبت جان پرور بار است
آتش نفسان قیمت میخانہ شناسند
در مد رہہ کس را نہ رسد دعوی توحید
تبعی چہ کار آید و سجاوہ چہ باشد

<p>ناصر اکرازی ببالد عجیبی نیست مهر روز یار است و پریشان دیار است</p>	
<p>زبدۃ الصلح مولانا لطف اللہ پشاور کی مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با اینحال از مشرب صوفیہ مسترقی تمام داشت و با سبب دنیوی التفات نمودی شیخ آذری علیہ الرحمہ در کتاب جواهر الاسرار آورده است کہ این رباعی مولانا لطف اللہ در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت این است</p>	
<p>کل داد پر بر دروغ فیروزه بساد دی جوشن لعل لاله بر خاک گشت داد</p>	<p>داد آب سمن خنجر میت امروز یا قوت سنان اتش نیلو فروداد</p>
<p>درین رباعی چهار روز و چهار کل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف اللہ در روز کار دولت خاقان کبیر صاحب قران با تدبیر امیر تیمور کورکان انار اللہ بر تانہ بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی</p>	
<p>دیشب ز سر صدق و صفای دل من در سیکه آن روح فرای دل من</p>	<p>جامی من آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من</p>
<p>چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور کورکان کہ بالفعل ملک ہندوستان بوجود فیض نمود فرزندان صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اہل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شہداء زبان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت کردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراخان است کہ از امراء برلاس بوده در الوس جغای از آن مردم باصیل و مرتبہ بالاتر نیست بگیریہ امیر قرچاق و نویان است کہ از امراء بزرگ چکیز خان بوده و او برادر امیر طغا چار است کہ در روز کار ہلاکوخان بر مصر و شام مستول گردیدہ ولادت با سعادت صاحب قران در شہور سنہ ۸۱۳ شین و سبعمائ بود و از زمان صہبئی و صفیر سن آثار کیاست و قزو دولت از چین عالم آراش</p>	

لا انا لطف اللہ
موسی لطف اللہ
پشاور کی

در لفظ نیلو فروداد
صورت
کبیر
فرمانہ معنی
خالی
و سبب
رنگان
تقریباً

کون انشاء
دعا
بر حالات
آمین
کون

لا یج بود همواره بر سوم سلطنت مشغول بودی و بشیوه عوام الناس نپرداختی و در
 در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بسته او
 مشهور است تا آنکه در سنه احدی و سبعین و سبعمائه برستقر کامرانی جلوس
 فرمود و بملک خراسان در آمده امیر حسین قرظین را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد
 و از آنجا بانو دینار سوار مکل بر سر تفتش خان تخت نشین داشت قبیاق رفت و خان
 منهرم ساخته در عقب او بجانب شمال تا جایی براند که بزمیاب نام اعظمه نیز نام
 خفتن در آنجا روانه و تا شفق بر جا بود طلوع صبح میشد و از آنجا بروم و عرب
 و کرستان و خراسان و هندوستان رسید و از حدود دین تا داشت قبیاق
 و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضر ب تیغ آبدار در قبضه
 فرمان قضا جراین او درآمد مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر آبادی
 و قهر عادی پرداخت و متعلبان و کردگان را بر انداخته بجدیم شعبان سنه
 سبع و ثمانه در سنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبه انزار که از اعمال ترکستان
 ندای **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً رَا اصفا**
نمود سبحان الملك الحی الذی لا یموت و لله ذکر قائله

در نقد زمین جهان بیای نوشند	کز خاک فلک عنان بدست تو سپرد
اینها همه هیچ است چومی باید مرد	کردانش تو سبق بر افلاطون برد
<p>سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرآمد روزگار و مرجع خاص و عام و سر ذیل کابر ایام بوده چون طبع شریفش شعر میل فرمود از آن سبب در طبقه شعر داخل گردید و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد بود و شعر دون مرتبه اوست چنانچه از این پیش معلوم می توان کرد نظماً</p>	
پینه و شد بگو و میگوید باواز بلند	هر که در باغ غرق کرد در عاقبت هم ما شود
<p>اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و اکثری</p>	

خجندی

از بزرگان آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور کورگان اعتقاد
تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسبع
مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار
حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجہ حافظ
بوده وصحت بهدیکه اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و باستاد از خویش مطلع گردانید

و آنکهی دزدیده در مای نگر گفتم بچشم
برفشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم
تا سحر کمان ستاره می شمر گفتم بچشم
باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم
هم بهر کانت بر لب آنجا گذر گفتم بچشم
قعر این دریا به پیاسر بر گفتم بچشم

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
گفت اگر بای نشان پای ما بر خاک راه
گفت اگر کردی شبی از روی چون ما هم جدا
گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان آه
گفت اگر سرد در بیابان غم خواهی نه ساد
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زرد باشک
گفت اگر داری خیال در دو وصل ما کمان

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعہ در آورد بر این مصراع که
تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم و جد کرد و گفت مشربین بزرگوار عالی است و لکن

ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
سایه با باد که از زمین شراب آید برون
خاک بر داریم چپ دانی که آب آید برون
از درون صومعه مست و خراب آید برون

گر شبی آن مرز غزل بی نقاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
هر کجا باشد نشان پای او ز آنجا بچشم
با همه تقوی وز بدار بشود نامت کمال

مولانا محمد شین پاشا مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی بر آنند
که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بردست یکی از مشایخ کاتب
وی شیخ محی الدین بن العربی می پوست خرقة پوشید تا ناکه وجه تخلص مغربی
بین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیگر سرور

مولانا محمد شین پاشا مشهور بمغربی

بودند و در نجات الانس مذکور است که چون مطلع شیخ که بهت

چشم اگر این است و ابرو این چنانز عشق این
الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای محراب دین

بکوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که جز

معنی مجازی محلی دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را وعده نمود و خود بطبع

طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ

آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از عین قدیم

که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو واجب است میتواند بود که آنرا اشارت

بصفات که حجاب ذات است دارند مولانا مغربی توضیح نمود و انصاف داد و گویند

در وقتی که شیخ اسماعیل مریدان را در حلقه می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت

و می بن غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت

از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
دیدیم که اینها بر خواب است و خیال است

با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی
ای شیخ اگر جمله کالات تو این است

اینها بحقیقت همه آفات طریقتند
ما از پی نوری که بود مشرق انوار

در واقع از سبع سموات گذشتیم
مردانه ازین خوابت خیالات گذشتیم

چون ما سر کشف و کرامات گذشتیم
خوش باش کزین جمله کالات گذشتیم

ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

سید عارف بالله سپید نعمت الله در طریقت یگانه بود و در اخلاق سوره
اهل زمان با جمعی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبد الله الیافعی است

که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده
و هر چه از نزد طوک و امر امیر رسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکردید

گویند سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر تیمور صاحب قرآن نوبتی سید را
در کرامات بیازمود از آنوقت اعتقادی تمام بهرسانید اما سلطان شاه رخ

سید عارف بالله

سید عارف بالله

در قانون سلطنت و ملک داری برتبه کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری
 برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل
 مورخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخ حاضر می بودند
 و رعیت آن آسودگی که بروز کار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این
 همه شوکت جهان داری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت
 حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن
 مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهر سنه سبع و عشرين
 و ثماننا در عهد شاه رخ بوده و در قریه ما آن مدفون گردید **میر معارف**

ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است
 ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
 در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
 ما را سر بر سلطنت از آسمانی دیگر است
 جهانم فدای جان بود کوازه جانی دیگر است

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
 ای خسرو شیرین سخن وی یوسف کل پرین
 ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان خریدیم
 زند و در میخانه با صوفی و کنج صومعه
 سید ما جانان بود هم در دو هم در آن بود

بعضی
 عیانی
 بخاری

خواججه عصمت الله بخاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت
 با امام جعفر صادق هم منسب میشود پدرا و از اکابر بخارا بود اما خواججه عصمت الله
 با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت
 سلطان خلیل بن امیر شاه تربیت کلی یافت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفت
 و حرمت زاید الوصف داشتی و در ایام جلوس انیس او بودی گویند چون

دل کبابی است که ز سوز بر این گنجینه اند
 حسودان و ابل غرض شهرت دادند

این شعر از خواججه عصمت الله مرزومد که
 وز نکران خلیش نمکی رنجیت اند

که خواجهر را نظری بشاه زاده هست ولیکن از آنجا که خلیفه شاه زاده بجهش
 رغبت داشت التفاتی بدان سخن نفرمود چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

عزل واقع شد و در حبس سلطان الف بیک بن شاه رخ افتاد زبان قلم
خواججه بدین ابیات در آینه مترنم گردید **منظومه**

تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
بی حضورش که کشد خاطر بسرو و سوختم
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
کز فراقش نشتر خونی است هر سو بر تنم
کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

کاش فرمودی بشیر جدائی کشتنم
باغبان کوه در توده دیوار گلزارم بکش
شهووارم کی نغز آمد باز تا دیوانه وار
خون دل ز آرزوی ببارم ز شرابین دوی
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل

ابو اسحق
طیغیه

پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابواسحق اصلش از شیراز است
کویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار
کشیده یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام باغزلهای شیرین و ادایای نکین
گفته موسوم با شیر آشتهها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین
خیال پلاوی نه پنجه سبب آن از دیباچه دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که
مصالح آن از شربتخانه طبع خواججه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی
تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اما اگر چه نعمان را نواله های چرب و شیرین
ابیاتش بدرقه آشتهها میکرد و لیکن بی نوائان گرسنه را پراکنده خاطر میکردند

چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود **عسل کوئی در آن شیرین نکرد**

و ابواسحق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروز کار سلطان سکندر بن
عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود کویند که چند روزی حاضر نشد روز
آمده مجری کرد شاه زاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم
یکروز حلاجی میکنم و سه روز غیب از ریش می چینم و این بیت بخواند **نظم**

منع کس از پیشک و تنیدی کردن **از ریش حلاج پنجه برداشتن است**

و ریش وی بغایت دراز بود سلطان بخت بدید و رعایتها فرمود از او است

هر آن هر لب که پیش از طلوع نهاده است
کسی بچوهر یکدانه نخود برسد
در کرموی که نان نوحه و س سفره است
نوشته اند ز روغن بچره حبشی
من آن نیم که ز حلو اعصابان بگردانم
بکار گاه قطایف که رشته می تابند
حد چه میری ای کاسه لبین بر اسحاق

هوای آن بدل هر که میوزد باد است
که قفل حقه کبیا با چه بکشاد است
که این عجزه عروس هزار و اما است
که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است
که ترک صحبت شیرین نه کار فراد است
ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است
برنج زرد و غسل روزی خدا داد است

روما
معانی
بگویند

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشگوارندیم پیشه بود
مداح شاه زاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان
و عراق افتاده و صلوات کرانایه یافت گویند که طبعش بجزو مطایبه مایل
لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارامی سپردند و او را استاد می گفتند
و این بیت در بجزو خواجه عصمت بخاری گفته بود **نظم**

در بخارا خواجه عصمت شرفی دارد نام
و این غزل از واداد است **نظم**

لب شیرین تو بانگ شکر میباند
قتند با آنمه دعوی لطافت کور است
که بستان بخرامی پی ایتار است
با درادرشکن زلف مسلسل بگذارد
یا دکاری بگذارد کسان در عالم
در وندان تو با عقد کهر میباند
یک حدیث ارشود پیش تو تر میباند
کل خندان بدین خورده زرمی باند
که مقیم است و در آن را بگذر میباند
از برندق سخن فضل و هنر میباند

شاه فایده
مزی

محمد روز اسرار شاه فاسم انوار در دریای حقیقت و سیتاح
و ادبی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل برات
فرمود و اکثری از اشراف انجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بیاد شاه

عصر شاه رخ بهادر عرض کردند که اکثر نوجوانان مرید شاه قاسم کرده اند و ما را
 بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت
 نمی نماید پادشاه با خراج سستید حکم فرمود و سستید از شهر غیرت تا کار بجائی
 رسید که بزجر باید اخراج کرد ولیکن بیچکس یاری آن نداشت که این حکم بدو
 تواند رسانید در خیال شاه زاده بایستغرت گفت من او را بلطایف و ظرافت
 بطریق روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیاارت سستید
 شد و صحبتی مرغوب داشته و بتقریبی سخن عزیمت سفر در میان آمد سستید فرمود
 که پدرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاه زاده گفت ای خدا
 شما چرا بر سخن خود عمل میکنید گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظر

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش گر کن
---------------------------------------	---------------------------------

سستید دعا و تحسین کرد الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد گویند سستید در آخر
 عمر بتنعیم گذرانید و سرخ و فر به کشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق صادق
 چیست فرمود زردی و لاغری گفت چرا شمارا حال برخلاف این است سستید فرمود
 ای برادر ما وقتی عاشق بوده ایم الحال معشوقیم محبت بودیم این زمان محبوبیم پس

این بیت از مشنوی مثنوی بخواند شاه کشته قصر باید بهر شاه تا نماند عشاق افتاد از افق مکرمت صبح سعادت رسید صولت صیت جلال عالم جان را گرفت ساقی جان میدهد باده بجام مراد راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب در حرم و سل و دست زنده دلی راه یافت	من کدائی کرده ام اینجاز جا ه و غاتش در سینه خمس و تلاشین و مین لوان معنی کیده محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید مطرب دل میزند نعره هل من مزید جاده ذرات را از دل و از جان مرید کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
---	--

وصلت آید یافت قاسم و ناگاه یافت

ز آنکه بشیر لا از همه عالم برید

لا نا کانی
معنی

مقبول الخواص و العوام مؤلفا نا کانی هدایت ازل در شیوه سخن گذاری
مساعده طبع قیاض و کشت و از کلک کبر بارش در های آبدار نثار
یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بطافت طبع مخفوری
مذاق اورا جامی از خمخانه عرفان چشانیده بودند و از وادی فقر بصره
یقینش رسانیده و نام محمد است اصلش از طرف در او شش من اعمال
تبریز بوده در بدو حال بنیسا بور رفت و از مولانا سبین که سر آمد آن دیار
بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی بر همین است پس از آنجا
عزم کسبلان و شیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی نگاه تربیت
برو کاشت و صله یک قضیده که در مدحش گفته بود ده هزار درم فرمود
کاتبی آن قدر را در مایه پریشان ساخت و بفقر او شعرا و مستحقان بی دریغ
قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبعی کند خادم
گفت بهای یکمین آرد نمانده است کاتبی این قطعه ملک زاده فرستاد

مطلبی را می طلب کردم که بغیر ائی بنی
گفت بجز و دینه که آرام که خواهد داد آرد

تا شود آن اش کار ما و همان ساخته
گفتم آن کو آسیای مرغ کردن ساخته

ملک زاده بخندید و مسلفی دیگر بد و بخشید گویند در آخر حال کاتبی
در استرا با و اقامت و رزید و در سنه شصت و شصتین و ثمانه وفات یافت منما

ای خوش انروز که از تنک تن جان بریم
در دستر تا یکی و محنت سامان تا چند
برو ای رشته جان بوزن عیسی کفایت
دسته ام از بد و از نیک مراقیدی نیست
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

هر تعلق که بجز عشق بود زان بریم
ترک سر کویم و از محنت سامان بریم
تا بدوزم دل و از چاک کربان بریم
جز نکویان و نخواهیم که از ایشان بریم
نال کن که ازین خواب پریشان بریم

خواجده رستم
بنام خدا

خواجده رستم چون زبانی نور مرقده جو زبان قریبت از اعمال بسطام خواهد
 رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیران شاه است
 گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت
 خواجده رستم نزد شیخ التشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی
 قدس القدره العزیز دفته الهام یافت فتح و ظفر نمود شیخ فرمود بر کز این فاتحه
 خوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خدا ترس است و توبی باک مشهوری شکست
 او طلبیدن از شریعت و طریقت دور است سلطان عمر بنجیده بخشم و غضب
 در شیخ نکرست و گفت در عین حال مرا چگونه می بینی گفت تو را مخلوقی می بینم
 بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و برک با همه برابر و در قیامت از همه کمتر سلطان
 از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان
 نوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نوانم بود در عراق باشم اما از سخط
 الهی در هیچ جای پناه نتوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر
 این غزل از واردات خواجده رستم است نظم

<p>کز خرد که ماه من دامن گشایان آید برون آنرا ای عاشق ز جور یار آه از بهر حلالت می بر آید بر زمانم آه دور از روی دوست کویا از آسمان منشور غم آید بسا رحم کن بر جان رستم پیش از از روی که او</p>	<p>دو دانه عاشقان از آسمان آید برون باز ناید تیر هر که کز کان آید برون بر رسم آخورد میان آه جان آید برون کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون از میان کبر و کنار و از جهان آید برون</p>
---	--

کمال الدین محمد بن عیاض الدین شیرازی مرد دانا و مؤرخ و حکیم پیشه بود در
 مناقب ائمه معصومین قصاید غزاد او دانا مرد منصف بوده و در تعصب
 تشیع مثل بنای جنس خود میت گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی
 انداخته او دید و مرکب فروختی و این باب مسلسلی در آمد و اشقی روزی از بهر سلطان

کمال الدین
محمد شیرازی

میرزا اورا طلب داشته پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است و که این
 مذهب اختیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار دره دارد از هر دره
 که در آئی سلطان جمال بنساید چه کند که قابل خدمت سلطان باشی از در
 سخن مگوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب غاضقه زد گفت صاحب
 هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد اورا اعزاز و اکرام نمود و خلعت انعام فرمود

تهتک در سخن گفتن زیان است
 بفضل و علم راه حق توان یافت
 بکار بد چون نیکان تا توانی
 ز اندیش فرو شولوح بینش
 مکن این غیث از کس شکایت

تا مل کن تا مل کن تا مل کن
 تفضل کن تفضل کن تفضل کن
 تعطل کن تعطل کن تعطل کن
 تو تکل کن تو تکل کن تو تکل کن
 تحسل کن تحسل کن تحسل کن

میرزا ابوالفتح
 صاحب
 کتب
 کتب
 کتب

قدوة العلماء مولانا شرف الدین علی بنیهای در فنون علم مشارالیه بوده
 و تهذیب اخلاق با صفای ظاہر و باطن داشته در اکثر علوم مصنوعات دارد
 تخصیص علم معاً که خاصه اوست بر روزگار سلطان ابراهیم بن شاه رخ در قزاق
 و عراق مرجع فضل و اکابر بوده شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی
 و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا نارخواست نمود که حالات صاحبقران
 امیر تیمور کورکان در نیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ طغری نامه بنویسید
 عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اگر ابلق چرخ در زین کشی
 و کر روضه عیث از خستری
 مشوغره کاین دور دون ناکبت
 کمت بر نشاند بر خش مراد
 لمانه چو بار است و باد از سخت

و گر خنک چرخ جنیت کشد
 خط نسیخ بر زد کر جنیت کشد
 قدم بر سر حرف دولت کشد
 کمت زیر پهلان کبت کشد
 نقاب از رخ گل بهزت کشد

شیخ

پس از هفته در میان چمن بیا سا اگر به مسندی ز عقل	تمش را بنجاک مذلت کشد که نادان به پیوده ز حمت کشد
---	--

شیخ از ریحا قدس سره عارف مجتهد و محقق عالی همت بود و علی التوالم طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشاعری مشغول شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام قصیده چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آورده اند که سلطان محمد بابینقر در وقت عزیمت عراق زیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدقش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدره زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند **نظم**

زر که ستانی و بر افشانیش	بهر از آن است که ستانیش
--------------------------	-------------------------

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بجنید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد بجه مرتبه بوده وفات وی در سنه ست و شصین و ثمان ماه بوده و بیستاد و دو سال عمر یافت **مِنْ لَطَائِفِ طَبَعِهِ**

ما زنت دل بنزل حیرت کشیده ایم تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما امیال متاع عاده نقدی است کم عیاء ماست آن شیم که در مجلس ازل فردا حساب حشر نیاید بچشم ما	خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم بسیار در تر از وی همت کشیده ایم با آذری ز جام محبت کشیده ایم در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم
--	--

مشاهیر

میشاهی

میشاهی اصلش از سبزوار است نام او قاسم بن جمال الدین فیروز کوهی است
خواهرزاده خواجہ علی مؤید است که یکی از ملوک طایفہ سرداران بوده است فضلا
و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت
میداشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت
تمام داشت و از سبزه نمودن و در مجلس مبارک بابر پادشاه
راه یافتی و محترم بودی کویند در وقتی که او را بکلم بابر پادشاه بجهت تصویب
عمارت استرآباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظرها

وطن گذاشته بی خانمان ز بھر تو ایم
که پایال حوادث ز تاب قبر تو ایم
که ناز پرور پیمانہ نای ز بھر تو ایم
چو غنچه چاکدل از لعل نوش مهر تو ایم
بس است شهرت ماکز مکان شهر تو ایم

تو شهر یار جهان ما غریب شهر تو ایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
دوای دل نشود نوش جام جم ما را
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی

باب شاه

عمر شاهی از بفساد تجاوز کرده بود که در بلده اشرا با دجان شیرین بقایض ارواح
سپرد و نفس او را بوجوب وصیتش سبزواری نقل کردند و کان ذلک فی شہود
سنه تسع و خمسين و ثمانمائة سلطان دانش آگاه بابر شاه خسروی درویش
دل بود و صفدری حقیر نواز بباطن از مردان با خبر و دست عطاایش چون
داسن ابر نیسان پر کمر لشکری داشت آراسته و جوانان پر دل و نوناخته
در شیوه سخاوت و جود بی دریغ باری سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند
چون قلعه کنجاہ را مستخر نمود بدو نای جواهر کران به پیش آوردند بدو زره سربسته
یکی از مقربان در گاہ بخشید خواجہ وجیه الدین سمستانی که وزیر آنحضرت
بود گفت ای سلطان عالم اول سربدیده کشای شاید خراج علی در آن
باشد گفت ای خواجہ مقدر است که درین بدیده جواهر نفیس خواهد بود هر گاه

بدیده کیش ایم جوایز پذیر خاطر مرا مشغول سازد تا گاه از گفته خود پشیمان شوم این صفت بخواند

از شمع خورشید دیده همان به که بدوزیم چون فایده نیت نه بینیم و نسیبیم

طبع موزون آن شهریار در یاد دل بسا درمای آید از سخن بر طبق روزگار گذشته
و درین غزل نموده از واردات طبع فیتض اوست نظم

در دور باز گشته سواران یکی است
این سلطنت که باز گشته پیش یافتیم
و آنی کجایان بروی جانان سیه چهر است
وارو بزلف او دل ز نار بسند پا
بایر رسید تا آنکه زارت بگوشش یار
و آنکو دم از قبول نفس میزندنی است
دانه انداشت هرگز و کاس راکی است
کز گوشه باش و در دل خلق در پی است
سودای کفر و کافری و هر چه در وی است
مجنون و قوف یافت که لیلی درین می است

عزیزی در تاریخ و فاش اشفت گفت نظم

شاه بابر شاهی که از عدلش
بود را سخن چو در سخا و گرم

امیر امین الدین استرآبادی اورا انواع فضیلت با نسیب است
غم گشته بود و مر و خوش طبع و طرفین بوده با مولانا کاتبی و خواجہ علی شهاب
شاعر و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره
کاتبی میسر زد و برین بیت که در قناعت تو کل از آن قصیده است آفرین و تحسین مینویسد

نشان پای شتر بان حجره سازی به
که چون شتر بدر حجره کج گونی کردن

امیر امین الدین حاضر بود فی البسید به این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی که کوی در سخن
شتر حجره را که گو گفته است
بلفز و بود و دق کبیر دسکے
شتر کر به بانیز دارد بسے

مولا شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل
طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در معراج پادشاهان بدخشان

امیر امین الدین استرآبادی

مولا شریف بلخی

قصاید غزادارد و این غزل از اوست **نظم**

و صل یارماز عمر جاودانی خوشتر است	لعن جان بخشش ناب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سرفقت است در دورتر	بارخ او عشق در زیدین نهانی خوشتر است
گر چه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست	در دل باد لبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر رک جان را بد و انسی بود	پاکبازان به لبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کافی است باقی جمله اینها در	ای شریفی که تو اینها را ندانی خوشتر است

موزخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بودند و بعضی آنها را با اسکندر فیلسوس می‌رسانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امپراتور صاهجران نیز بلازمت و پیشکش از آنها قانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از اخفا میرانشاه بن صاهجران بر ملک خراسان و ما وراء النهر تسلط یافت و تعریف ز بهت آب و هوای بدخشان شنید لشکر جزا فرستاده آن ملک را مستخر نمود و سلطان تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد کان ذلک فی شهر سنه اصدی و سبعین و ثمان مائه لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناکواری که در حلق آن بیکنا آن فروریخته بود خود نیز چشید

این جهان کوه است و فعل مانند	سوی ما آید اندا بار اصد
------------------------------	-------------------------

ظاهر بخاری روز اهد و یازدهم بود بروز کار دولت با پادشاه طایفه شاه از بخارا بهرات رفت با فضل و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در غزل عدیم المشمل بروز کار خود بودی گویند در دار السلطنه بهرات غزلی از گفته های و شهرت یافت بسم پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد

این چند بیت از آنجا است	نظم
-------------------------	------------

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی
------------------------------	--------------------------------

ظاهر بخاری

نظام الدین
میرزا

<p>سعی که در نصیحت مجنون کند کسی از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی دیوانه را علاج با فسون کند کسی</p>	<p>منعم مکن که هیچ بجائی نرسد خلقی ملامت کند و من بر اینک آه گفتی که ظاهر از پی خوبان و کرم و</p>
--	---

امیر نظام الدین میر علی شیر علی الرحمه و الغفران بسم بهت عالی و مدد خیر
و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت بر افزاید و السنه جاری است
و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصه تالیف و تطبیح در آمده مثل
تفسیر حسینی و نفحات لانس و تذکره دولت شاه بن بختی شاه سمرقندی بحدی مقبول
و مطبوع نیتاده که از صرصر حوادث دوران کرد اندر اسس پیرامون او راق آن
تواند نشست بپایه وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور کورکان بوده
سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره
صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران
از آن کوتاه داشتی باین علوهت استعداد علوم نیز بر تبه کمال داشت
چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از
قصیده ایست که در جواب قصیده بحر الاسرار امیر خسرو گفته بخته الابرار
موسوم ساخته است و اختتامش بر مریح مولوی جامی است نظم

<p>انگیزی بخر خیال خام بچتن بر سر است شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صوت تراست آری آری دانه جنس خویش را بار آور است در دمان ناله خار زنگ غرامی تراست مهر را بگر و زده ره از باختر تا خاور است چون دف لولی درید از بھر سمون چهر است چهران الفقیر فخری گفته پیغمبر است</p>	<p>آتشین لعلی که تاج خسروان از یور است قیند زینت مسقط فرو شکوه خسروی است تخم رسوائی و مد از دانه تسبیح زرق به روان بارکش با سهل فان اطعام فقر مرد را یک منزل از ملک فنادان تا بقا ای بسا نقصان که در ضمنش بود گنج سود ره سوی حق بی خدا تا هست اقرب راه فقر</p>
--	--

سالگرد

لا اله الا الله
مولى عبد الرحمن
الحاجى

سالك مسالك نكناى مولانا عبد الرحمن الحجامى قديم سهرالسامى لقب اصلى
وى عماد الدين است و الدبذ كوارش مولانا نظام الدين احمد دشتى و جدوى
مولانا شمس الدين دشتى نام داشتند نسب شريفش با نام محمد شيبانى قدس الله
سره العزيز كه از تلامذه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابوحنيفه كوفى
و يكى از صحابه اند ميرسد اگر چه مناقب امام محمد از آفتاب مشهور تر است اما چند
سطرى باراده تزيين اين اوراق ثبت ميگردد منقول است كه حضرت امام تمامى
كلام الله را در هفت روز حفظ كرده بود و امام شافعى كه از شاگردان او بوده است
ميفرمود كه امام محمد سخن ميگفت با بقدر عقل و فهم ما و اگر تكلم كند بقدر عقل خود
ما فهم نتوانيم كرد آن را و امام حصرى در شرح جامع الكبير آورده كه چون امام محمد
اين كتاب را تصنيف كرد شهرت يافت در روم بمطالعه يكى از احبار نصارى
در آمد و او با چشمتين كبر دگر بين اسلام مشرف گرديد ازوى سؤال كردند از
سبب اسلام گفت كسيكه اين كتاب تصنيف كرده است اگر دعوى پيغمبرى كند
و بجهت اظهار معجزه اين كتاب را برون آرد بسيچس خواند كه مثل اين بيارد و بر همه
لازم شود كه بدو ايمان آرند پس هر گاه اينكه تابع دين محمدى است بى شبهه
دين بر حق است القصة و لادته مولوى جامى بروايت صاحب شحات صفى الدين
على بن مير حسين الواعظ الكاشفى بيت و ستم شعبان ستم سبع و عشرين و ثماناء
در حوالى جام واقع شده بيان فضائل و كمالات مولوى درين مختصر بلكه در طو امير ^{طويل}
الذيل نمودن از محالات است صفائى ظاهرو باطن بدرجه كمال داشت نمود
نه كتاب تصنيف نموده همه آنها در ايران و توران و هندوستان نزد اهل
دانش مقبول افتاد و بسيچس انگشت اعراض بر آن نتوانست نهاد
آورده اند كه در زمان مولوى شخصى ملا ساعرى نام دعوى كرد كه شعراى
عصر معانى از اشعار من در زير بشاعرى نام بر آورده اند اين حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البعد به این بیت بگفت نظم

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرها را یکی معنی نداشت	راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند

این ابیات اشتهار یافته بلا ساغری رسید و ملاحظه فرمایید شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعری میگفت دزدان معانی برده اند شاید نظریان شعر آن را تصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست و همچنین لطایف مولوی بسیار است **مِنْ عَزَائِبِ نَائِبِ**

ای صفات تو بنان در تنق و وحدت ذات	جلوه کرد ذات تو از پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یا بیم	ای سر پرده اجلال تو بیرون ز جهات
از ندای تو در افا و صدائی مجسم	خواست صد نغمه لبیک ز اهل عرفات
مشرع عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی بلخ اجاج آمد و این عذیبات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید	بذره روضه من حل بر العشق فوات

وَاللَّهُ أَيْضًا

بکعبه رفتم و ز آنجا پوای گوی تو کردم	جمال کعبه تا شا با دروی تو کردم
شعار کعبه جو دیدم سیاه دست تما	در از جانب شعر سیاه ووی تو کردم
چو حلقه در کعبه بعد نیاز گرفته	دعای حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم
بناده خلق حرم سوی کعبه روی آرد	من از میان همه روی ال لبوی تو کردم
فنا ده اهل منی در پی منی و مقاصد	چو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم

قطب دائرة نیکو بیانی ملا فغانی معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر رسیده از معاصران باید قیاس نمود و العلم عند الله الودود از او است

چو شبنم بصیرم گریان بگلگشت چمن رفتم	بنا و هم روی بی روی گل و از خوشترین رفتم
-------------------------------------	--

ترا فغانی

تو ای کل بعد ازین باهر که میخواهد دلش دل میباید و صبر که آرد تا بیدارش	که من چون لاله باد باغ خجایت زین چمن رفتم فغانی کردی داری تو باش اینجا که من رفتم
---	--

خواجده اصفی از جمله معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردند و اشعاری که در آن هفته از ایشان سرزدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجه تحسین و آفرین رسیدند و اما شعر اصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصفا میفرمود اصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش نظار نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر را پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمه لذیذ را بعد از آن طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق بجای گرفته تا دیر می ماند ذ ذ دارد و قافی وی در شهر سندهشتین و ثمانا اتفاق افتاد *من سر مؤنزه*

تا بر فروخته ز آتش می روی سفید چشم آهوت ولی آهوی مشکین چنا در شفق دیدم عید و اشارتها کرد آصفی می رود از حال بجالی که تورا	شمع پیرانه سر آتش زده در روی سفید چشم خوبان در در غمت آهوی سفید پیر ماسوی می سسرخ با بروی سفید زلف چو کان سیاه است ذوق کوی سفید
--	--

انچه در او از اوقاص صدر بن زبان فلک گذشت آنرا نذکردها و کتب
تقریباً سیصد و بعد ازین هر چه مثبت میگردد در نتیجه کلام مؤلف
ابن اوقاص است و التکلان علی الملک المتان صاحب طرز

صافی ضمیر میرزا جلال اسپه سرد فر مستعدان ایران زمین است و از خوشی
شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرج بخش دلهاست و بهار
نخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی بار کیش برانسان الفاظ بر بسته
برنگ لاله گوشه ابروی از دور میسپاید و عروس فکرش نقد موش از شراب

از جلال
اسپه

بازار سخن بیعیانگی میراید بانی بنیاد خیال بند می است و خیال بنده ان زمان حال را
 بی پروی او سرافتخار بلند است اگر چه طرز خیال بندرت از قدیم است چنانچه در
 بعضی اشعار رودکی و کسایی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال سیر اساس سخنوری
 بر همین طرز نهاد و این قانون شکر ف بدست آینده های قوافل وجود داد بهر حال
 سخنش بر زبان حال اندکی از تعریف وی بمساع بار یک بیان انجمن شوکافی
 میرساند امعان نظر را در اینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار
 باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند که هر چند تعمق بکار رود معانی
 و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکه عروس فکر را معانوت نماید مرغی از خیالات

برک کل از طراوت نامت سفینه با
 برسنگ خاره رشک بر بند آکینه با
 بوی گل از صفادمد از کرد کینه با
 از روز و شب بقلزم حیرت مضمینه با
 از نقش پای مور کلید خزینه با
 در خاک مانده از دل قارون دینه با
 این است پاس خاطر آئینه سینه با

ای کاشن از بهار خیال تو سینه با
 هر جاغت رواج دهد کو هر شکست
 که از نسیم راز تو عالم چمن شود
 در جستجوی کو بردات فکده چمن
 بخشیده چشمت اسلیمان ملک فقر
 دنیا پرست حسرت جا وید پیرد
 در جلوه گاه سنگد لان شوغبان سیر

مِنْهَا بَصًا

ز عربانی لباس تازه بچشم خود نمایی را
 تا شا پرده پوشد جلوه حسن خدائی را
 به زخ کیمیا گیرند جنس نازشائی را
 که از چشم تومی آموخت کافر ماجرائی را
 بستی میدهد بد پیانه حسبر آزمانی را
 که موج باوه شود بر نوشت پارسی را

جنون کوتا نثار دل کنم آشفته زانی را
 شوم نومید تر چند آنکه بنیم بیشتر سوش
 بازار وفا که خود فروشان را گذر افتد
 اجل هم جان بهشت میگرد از گشته ناز
 قفا غلهای بر شاره شراب لطف خالی است
 اسیر از زخم زاده ساعه سر شاره میخواند

ملازمالی

بلند پر و از اوج به پیشانی سر آمد وقت ملازمالی شاکر و میرزا جلال ابر است
و او ستاد سخنوران غامض تقریر خسیل صفای شامه استعداد باید تا بونی
از کلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشر فیه ایوان
انداز بلندش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطفی
بشیا مرغزی خم خم باده شوق می پماید و سر جوش سبوی فکرش گرم روان
بادیه طلب با شراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی
محمود واپاز درین مقام مناسب نمود و بحر بر آن عقده توصیفش کشود نظم

که چندانی که طوفان میکنم هست
فرستد حوصله آنکه سخن را
بیا که محنت تاست کیرد

منم لطف خدا بالای هر دست
زور یزد بدامانم چمن را
کسی کش مصرعی در دست کیرد

سرو سوزنی
فغفوی

فغفوی سربازهای بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه کوی
و نادر الکلامی پایه استیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح
ملوک ایران و منقبت ائمه معصومین کما قضاید رنگین و اشعارتین دارد
دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بکلهای الفاظ
رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دل نشین چنانچه شمه
از نحوای کلامش معلوم میستوان کرد *مِنْ غَزَلِیَاتِ*

بدام شعله کشد دانه شرار مرا
در اولین قدم راه انتظار مرا
گرفته حسرت اغوش در کنار مرا
جز این نهال نروید ز جو پار مرا

خهی که جلوه برقی کند سکار مرا
بو عده کردیم عمر خضر طی کرد
بیا که تا تو گرفتگی کنار ز اغوشم
خیال قد تو دایم بچشم تر وارم

ملازمالی
نوشته

ملازمالی تراشگری معاصر فیضی فیاضی بود و او را بادی یاد کرده
اصلش از خطه تراشگری است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا بکن افتاد بر ابراهیم عادت شاه تخت نشین بجای پورعاشق
 شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات
 بل اغرافات وی زبان زارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرز بهایک
 وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدّة العمر با خود داشت
 خطبه نوری که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته ۲
 و دستگاه سخن بجای رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند
 روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بسندی دعوی ارجهنندی دارد
 مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری نیامد
 شخصی گفت چرا این چنین میفرمایید یکی از قدما شیخ نظامی کنوایت که سخن او
 بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی کرم شده گفت مگر بلکه ظهوری آن سخن را قابل
 فهمیدن ندانسته باشد اما باعتبار مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر
 این حرف راست هم بود باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بخت

بزرگش نخوانند اهل خسرد | که نام بزرگان بزشتی بر د ۲

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتراف
 که بنا بر تصفیه باطنی و کمال استعداد آن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه
 از همین نحو هاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی برد لها مؤثر نیست
 فی الجمله قطعه ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعراء جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته
 بود مشهور است و این غزل از آن رقع است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

از دم تیغ نکتن بطپیدن دهمسیم	سر مژه جیرت کشیم دیده بدین دهمسیم
از روش جلوه آه براد افکنیم	وز خاش غمزه خون بچکیدن دهمسیم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم	یوسف یعقوب را کف بر بدین دهمسیم
از خس و خوار بی جیب بکتمان کشیم	برک کل لاله را نوک خلیدن دهمسیم

فوق بر دیم پیش زخم نکر داشت دست
 گوشه دامان آه مانده ته کوه ضعف
 کنکر ایوان وصل کرج نذار دکنند
 بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق
 تو بچو میز را کرده شکستن درست
 آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
 چشم نشد چهره خیز دیده بصیرت
 محل دل در حرم پای بدامان کشید
 بخت ظوری بحد دامن دولت گرفت

در پس زانوی حیف لب بگزیدن دیم
 اسب سبک کام را پای دویدن دیم
 ناله شبگیر را تا رسیدن دیم
 فاخته عقل را بال پریدن دیم
 محضر ناموس را زیب دریدن دیم
 کربن بر موی را گوش شنیدن دیم
 رام نشد وحشی دل بر میدان دیم
 بختی امید را سر بگردیدن دیم
 بازوی اقبال را زور کشیدن دیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابو الفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک
 مهدویه و ملک الشعراء جمال الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایه تقرب بر تبة کمال
 داشت چندی بشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلون در راه نابالغان
 دارالملک حقیقت گسره فی شهر سنده الف داربع من الهجرة در کرداب فنا متواری
 کردید نسخه نعل و من از تصنیفات وی در ایران و توران شمرتی عظیم دارد اما
 سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن کداز اکبر پادشاه بن جاپون در سن
 دوازده سالگی بر تخت دارالسلطنه و بی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال برستقر
 کامرانی زندگانی کرد به جباروی آوردی دولت یاری و بخت یآوری نمودی
 سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی
 اقسام بنز مستندان روی امید بدر کاهش نهادندی و بین تربیتش با کارها
 سترک بر صفی روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبه
 روزگار شیر شاه طاب شاه که دستورهای پاره جایش تا دور قیامت بر لوح
 کیتی کنش بجز است از عالم رحلت نمود و در ملک هندوستان برج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوائف بنام آوری علم فراشتند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه
 حاکمی دم استقلال و نعره انا و لا غیر میزد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتظام
 برآمده باد نخوت و غرور از سرهای آن گردنکشان بضر باد افراه بیرون کشید
 و در مدت قلیل تمام هند و ستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بجزه تسخیر
 در آورد لیکن ابوالفضل فیضی که دهر شی مقرری و سر حلقه اهل ترویر بودند
 در صحبت خاص راه یافته بر صیفات واهی خاطر پادشاه را از جاده
 مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار
 تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که
 خاطر اهل ارتباط میل بدان جانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا
 بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی
 از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده مدح پادشاه بر آن حال گواهاست

قیمت نکر که در خور هر جوهری عطا است او میکند معاینه خود در آینه	آئینه با سکن درو با اکبر آفتاب این میکند مشاهده حق در آفتاب
--	--

و این ابیات را اکثری از هند و دست آور آفتاب پرستی ساخته مدح فیضی
 رطب لسان اند چون مردم دهر تیر عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست بموا
 در تیه اباحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران با
 در با ویه ضلالت مستهلک میازند از نیجاست قول بزرگان که در الزام این
 طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبد الله خان اوزبک والی ولایت
 توران چند نامه طعن آمیز با کبر پادشاه نوشت و جوابهایی که ابوالفضل
 در معذرت آن بعین بی نگی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است
 و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن با اشاره نورالدین
 محمد جهانگیر در ملک راجه ترسنگ دیو بقتل رسید و ما لهائی که بدست آویزی

بی را بی کرد آورده بود در استقامت را چه مذکور بر معبد نبود که در سواد شهر متبر
 ساخته بود صرف کردید و حکم آیه کریمه التَّجْبِیْثَاتُ لِلْجَبِیْثِینَ بِوَقْعِ بَیْتِ
 آخِر آن بتخانه نیز به تیشه حکم حضرت عالمگیر شاه با خاک برابر شد مصراع
 بر باد رود بر آنچه از باد آید ملا عرفی بحال فضل و دانش

ملا عرفی

و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان
 شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بواسطت حکیم ابوالفتح
 کیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس
 الزمانی مخاطب میگشت باستلام عقبه علیه سلطنت سرافرازی یافت
 مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارها الزام داد از آنجمله
 آنکه چون اینها نمی خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذهب تشیعش
 معلوم بود باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز
 ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذهب شما زناغ حلال است یا حرام
 عرفی جواب نداد بعد از لمح فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا
 حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شده فرمود
 که چرا جواب نمیدهی گفت جواب این مسئله بدیهی است و هر کس میداند
 که برود که میخورد یعنی زناغ و خوک و خلاصه اشاره بجانب برد و برد باشد
 پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو خبیث آنچه
 پی بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بمرحله قصیده عرفی که مطلعش

جهان بکشم و در داکه هیچ شکر و دیار نیافتم که فرو شدند بخت در بازار

مشهور است و قریب یکصد و هشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا از شعرا

جواب گفته اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است

بطریق طعن در جوابش میگوید ز مغلسی که نباشد بدست یکدیگر

چه سوداگر بفروشد بخت در بازار این قصیده طولانی است اما از آنجا

که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتها دست بدست میگرد و بجز یک رباعیش اکتفا نمود سراپا عی این است

عرفی دم پریت قدم دیده بنه
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ
بر کام که می نمی پسندیده بنه
لحقی ز جگر تراش و بردیده بنه

دانش آموز سخندان نقاب قاسم خان در روز کار دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایه والای تقرب سر بسندی داشت اصل وی از سبزواری است و زلفش منبجه بیکم خواهر حقیقی نوره جهان بیکم است و او دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذر له سنجی و سخن گوئی و شعر فنی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر کلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال بنگاح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم با مستمی بود درآمد و شیر افکن در علم رمل بی خطا بود روزی با شاره بیکم از استماع این نوید خوشدل گردیده بظاهر در صحبت شوهر و باطن در وقوع آن حال بسر میرد و بعشق جمال آن خیال هم آغوشش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن بقتل رسید و او بعد طالع بهمخوابگی پادشاه مشرف گشته آنچنان پله بزاج برد که در تمام محل مافوق خود ننگ داشت کویند نوبتی در سلخ رمضان پس از رؤیت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

نقاب خان

هلال عید بروج فلک هویداشد
نور جهان بیکم فی الحال مصراع دوم بر بدبیدر ساند
کلید سیکده کم گشته بود پیداشد
بیکم را با قاسم خان مناظره

و شاعره بسیار دست میداد و در فن شعر مستمندی داشت تا آنکه طرح غزلی تازه در میان آمد و شعرای پای تخت از آن در ماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن تکلم زود طبعش در سخنوری قبول فرمود

ابیات این است

گر شوی سایه نشین روزی بخت باغبان فاخته چون دیدی کل باغ را نالید و گفت جشن نوروز است ابرو بهار از فیض طبع	سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان از چه رو با کل زلفت این جان بخت باغبان طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان
--	--

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آبدار در کاسه کلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فروریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد دید عالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد	قاسم خان بر دیده مصراع دیگر ندید تمام خواند کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد
--	--

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود هفتاد

می پرستم می ز چشمم جای آب آید برون یکره ارد در چشم من آید خیال او بخواب بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی ز اشتیاق هم نشینهای کوشش و کردنت بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا	گر بگردید بلبل از چشمش کلاب آید برون کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون کز شکل آینه پر سی جواب آید برون بعد ازین همچون صدق دراز جواب آید برون سینه اش کر بر شکافی آفتاب آید برون
---	--

مظهر اسرار جلی و خفی مولانا سحابی نجفی محقق و صاحب حال بود در مطاوعی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطلب رحمت و دیعت نهاده و از نعمت خانه معنی بهره تمام بگرسنه چشان روشن پرایی بایش رسانیده بوقت موعود سردی پرده اختفا کشید و رباعی عناصر را بعد اش از صدقه پنجه اجل مصراع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

سر مولانا سحابی
محقق
نجفی

از آن قطعه قبری که عزم خسرو نکر و معاصر شیخ ظهیری و شیخ فیضی قیاضی بود
 تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد و محرز این سطور دوازده هزار است
 از آن سالک سالک اکابری در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقباحت فهم زاده
 طبع دیگران بنا بر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
 باین طبعی که داشت اصدا غزل زوی مسموع نشده چندی از با عیالش
 منسی میکرد

سابعی

آن ترغی نکر و ظاهرا نشان را شمع است نایند کس در شب تار	تا خلق نکر و حضرت انسان را هر چیت که خود در بنجه باشد آن را
---	--

سابعی

هر کس بیرون خویشتره دارد در یا خود و غواص خود و گوهر خود	در چشم شه و کدا کذر که دارد مان غوری کن که این سخن دارد
---	--

سابعی

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را کفر چه جمال با کمال و ادی گفت	مخفی گذاشت عشق حسن افزارا عشق است چو سر ز دیده بینارا
---	--

سابعی

مخلص می باش حق گذاری این است جز حق مهرست و بر کسی بد پیشند	نیکی می در ز خیر جاری این است تفسیر کلام رستگاری این است
---	---

سابعی

از خلق جهان هر که خبردار است در باغ زمانه باغبانی میکند	عاجز تر و مفلس تر و بیکار تر است خوش بویه ترین درخت کم بار تر است
--	--

سابعی

مان با دوه قول و فعل را بی غش دار	وز ساغر بر فروتنی سرکش دار
-----------------------------------	----------------------------

یعنی

یعنی اکر ت دل خوشی می باید با هر که نشینی دل او را خوش دار

رباعی

عهد و پوند خلق عالم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست
امید و هراس و شادی و غم هیچ است
صد سال ملاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی از موعظ طبع و شوار پسند آن است زیرا که در دو قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرنند و در آن مخصوص قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند

بامن بودی منت نمیدانستم
رفتم ز میان من و تو را دانستم
بامن بودی منت نمیدانستم
تامن بودی منت نمیدانستم

پوشیده مانند که قبل ازین در ضمن بطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین از شعرای عهد و الا نشان سندنشین نصرت قرآن عدالت قرین فرازنده سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و بسکام ظهور این مسافر گذرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است بیشتر درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمدحاجان قدسی که بسپایه والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی و النسب نموده مقربس انوار قدوسی حاجی محمدحاجان قدسی بدرستی طبع و رسای فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی اثری

متناز روزگار خود بوده بنیث
نور معنی در سواد شعرا دست

چون سحر در زلف عنبر بار شب
اصلش از شهد مقدس است

و تخلص قدسی بهین نسبت میکنند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین
نمادند همجا الله شرفا و تکریمها استعدا یافت و از آنجا برهنونی قائم
بخت و دولت بوسعت آبادهند و سستان که خوان الوان نغمش ساکنان

نجان
حاجی
قدسی

اقلیم سه را بنویسد و هم در میان ایشان شهرت
 اعتماد آب و هوا این کل زمین هر روز باغ طبع فیا ضش بارها مضامین تازه و همین
 فکر نگینش بگلهای معنی نازک شکفتن آغاز نهاد تا بحدی که بیادری بخت بلند
 و طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت و جبه شاه جهان پادشاه طاب شاه
 کردید و بخطاب ملک الشعرائی که همین پایه صاحب سخنان است سرفرازی یافت
 و در مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گذشته فی شهر سنه الف و خمس و خمین بعتر
 اصلی مستانس کردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی از سفرها قصیده در مدح
 عبد الله خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه با بود و منصب هفت هزاره هفت
 هزار سوار داشت بحضورش بر دو در مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون
 فارغ شد عبد الله خان برخاست و پرده دستش گرفته بر مسند خود نشاند
 و خود با پیراهن و توبان سفید که در برداشت بر پا لکی سوار شده از لشکر برآمد
 و خیمه را با خزانه و جمیع کارخانه جات و دو اب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز
 حاجی محمد جان قصیده را کین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعضی مانند
 و پادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صله که عبد الله خان بتو
 داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار
 دانش از آن پر کردند و گویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلان و تفرقه مسکوک
 وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی و آدم شناسی و هو شیاری
 و لشکر کشی و ملک گیری و طرأحی عمارات و عیش و کامرانی و رعیت پروری و خدا
 ترسی و شیوه عدل و داد بر ساکنان ربیع سکون پوشیده نیت اکثری
 از ثقات برآورد که در تیموری هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بنظر
 نیامده سی و یکسال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهر سنه الف
 و ربع و ستین چنانچه شهور است در قلعه اکبر آباد منزوی گردید و پس از چند سال

بدر الخلد انتقال فرمود گناه الله لباس الغفران و عطاء نعم الجنة والرضوان

وَلِلّٰهِ دَرَفَاتٌ عَلَيْهِ

<p>گلستان جهان تارنگ دارد باین سازاست بزم شادی و غم جهانی زمین هوسناکان هستی کز آن ساغر نشد ظاهراً صدائی ز بعضی جرعه بر خاک افتاد یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند یکی در مفلسی شد طعمه خاک درین محفل کجاسیم و کجازر که نه نقدیست در دست نه اجناس و کانهاتخته است و جنبها خاک تال کار هر یک نا امید است</p>	<p>ترازوی هوس این سنگ دارد همین دارد غنا و فقر عالم سنگ بی خودی زد جام مستی جبابی را بوجی خورد پاستی نمی از گردش چشمی نشان داد دوروزی کردی از نام و نشان ماند که نام از نقش او شد پیشتر پاک مره داری بپوشان چشم و بنگر نه اسباب غنا داری نه افلاس اثر رفته است و نقشها پاک دم صبح نفس بر این سپیدی است</p>
--	--

ملاحضه مصنف شاه جهان نامه در جایی ذکر محمد جان قدسی نموده است این ابیات وی را از قصیده منقبت امام علی موسی رضا علیه السلام بر علو طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونه خرواری

<p>کنند چو حرف گرفتاری مرا تحریر کسی نشسته سیاهی ز داغ ماه کلف غلام بهمت درویشی ام که بی منت زمانه پایه من کو مکن بلند که هست چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن نکرده هیچ هنوز در آب ناخن بند</p>	<p>بپای خامه سزد که رقم شود ز بحیر چگونه تیرگی از آخر تم بود تدبیر نشاند آتش حرص مرا بوج حصر هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر بشعرهای ترم کوه سود خورده کبیر</p>
---	--

چنان بپنجه اشعار خویش می نازم
 ز مشرق نفسم باز مطلق سر زد
 ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر
 بی باغ دوخته برداغ لاله ز کس چشم
 چو چاک پرین غنچه باغ پریایان
 قبول جان نکند مرده از لطافت خاک
 ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد
 ز چوب خشک چنان رسته کل ز فیض هوا
 سحاب شست لب غنچه را بچندین آب
 شهید طوس که از نور قبه حرمش
 اگر بچرخ بگوید که در هم آرز باط

که شش بنفش کمین و کد این نقش حصیر
 که غوطه خورد از مهر درخوی تشویر
 توان کشید رک از سنگ بچو موز خمیر
 چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر
 کنند رخنه دیوار را ز کل تعمیر
 و گرنه نیست هوار ابدال جان تقصیر
 ز بسکه برک کل و لاله میچورد و نجیر
 که دسته دسته توان چید کل زدسته تیر
 برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر
 نماید از نمان در مشیمه تقدیر
 شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

و این غزل محمد جان که در تتبع نغفور گفته و از وی پیش برده مشهور است

دارم دلی اما چو دل صد کونه حرمان در بغل
 کو قاصدی از کوی او تا در شمار مقدمش
 بوی تور ایک صبحدم کرمه آرد در همین
 برقع ز عارض بر فلک یک صبحدم تا از صبا
 قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا

چشمی و خون در آستین اسکی و طوفان در بغل
 هر طفل اشک ز دیده ام آید برون جان در بغل
 کل غنچه کرد تا کند بوی تو پنهان در بغل
 کرد و فراموش صبح را خورشید تا بان در بغل
 او نقد آرزوش بگفت من جنس عصیان در بغل

همیشه ترا صائب تبریزی سر آمد مستعدان و سر دفتر رموز داناتان عصر بوده
 چنانچه بدد فکر رسا و طبع و قواد و دل دانا و خاطر از جهنده و نظر دقیق و کلمات
 دل پسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و طماشهای بجای
 و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را به مدارج اعلی صعود بخشید
 و کوس بلند آوازه کی بر سنده نشینان انجمن سخن سرانی زد و در عنفوان شهباب

تبریزی

برسم تجارت هندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان بند را بنامش بود
 نشیمنی پادشاهان است بلازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بدو طالع و نظر
 ایستاد های پایه سر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان
 تجویز شد ولیکن در گرفتاری حب الوطن بخت جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای
 ملازم پیشگی مرجع ساخت با ظفر خان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتحاد و حسب
 صحبتش بر او گردید و از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان را صوبداری کشمیر مقرر
 شد صاحب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن کل زمین فضا را تنها بچمن طبع
 رنگینش عارض گردید موزی در مجلس ظفر خان جوانی از اهل کشمیر که بعلت مشایخه
 اشتها داشت حاضر بود صاحب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج و بان
 بصله جواهر تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که
 قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغیر و تبدیل الفاظ
 کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صاحب تبسم کرده بر بدیه این بیت بر روی وی بخواند

اول دانش جمله مضمونهای رنگین بستند	بست مضمونان بسته بندتنبان شما
ظفر خان بخت دید و بسلفی کلی انعام فرمود و چون صاحب از سیر کشمیر فارغ گردید عازم ایران زمین شد و در اصفهان ب خطاب ملک اشعرا می شاه عباس شامانی سرفرازی یافت از واداشش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه صورت ایرادی پذیرد از کلهای چمن طبع او کونه و از می دن اندیشه او نمونه ایست	
ز خار زار تعلق کشیده دامان باش	هر چه میکشرت دل از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت تراست	مهر قبول کن سرو این گلستان باش
درین دو بهفته که چون کل درین گلستانی	کشاده روی تراز را زمی پرستان باش
تمیز نیگ و بد روز کار کار تو نیست	چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جاسه به از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

تکلیف
ابو طالب

درون خانه خود هرگز نشیند است	قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
ز بیلان خوش الحان این چنین صائب	مرید ز مزاج حافظ خوش الحان باش

ابو طالب کلیم بصفای ذهن سلیم و دکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رحمان
می داشت بعد از فوت حاجی میرزا جهان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض
یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال
گذشتگان که ملک الشعرائی طالبان دیده از جهان بر رفتند وفات وی در سنه
الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عموی
مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعه خوبها بود با طالب کلیم
الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می افتاد اگر چه با وجود موزونیت طبع شعر
نیک گفتند ولیکن طبع و قواد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه کوی بر تبه بود
که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنه هزار و هفتاد و سه
اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نور جهان سکیم بر اکثر
شعرهاش اعتراض میکرد کوییند روزی طالب را این بیت بخاطر رسیده
و بار اده آنکه جای اعتراض ندارد و بخدمت سکیم فرستاد

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست	بگیرم که مرار روز کار چون بشکست
-------------------------------	---------------------------------

سکیم در زیر بیت نوشت که بیچ بسته سگت است بعد از آن طالب ترک شاعر نبود

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت	ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو بار نیست	روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق کریمت سماع اثر نداشت	صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بسم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تیر و عنقا نام نیست	در قیام نام ماند اگر از نشان گذشت
بد نامی حیات دور روزی نبود پیش	کویم کلیم با تو که آنهم چه سان گذشت

ملاشیدا

یکروز صرف بستی دل شد باین و آن روز در کبکدن دل زین جهان گذشت

ملاشیدا بر شکای بی تعینتی تکیه زده روزکاری مهناه عاقبتی کو اراداشت از شیخ زاده های فتحپور است که در حوالی اکبر آباد واقع شده گویند در بهر حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن دار باین اتفاق تمام داشت قیام مینمود و بچوڑت طبع و صفای ذهن شنیده بار آوردل جامی میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شد، بود و بر یک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهت بخاطر شنیدار رسید و بعضی از آن مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بروی گذاشته هر روز بر منصب و قربش می فرود تا از مصاحبان خود و بار یابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شنیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجاند چنانچه بر یک قصیده حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جدا گانه جواب گفته است و آن در زمره اهل استعداد مشهور است در اینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قدسی گردید قدسی گفت ما

عالم از ناله من بی تو جهان تنگ فضاست / که پسند از سر آتش نتواند بر خاست

شنید بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

<p>ای سخن سنج بسز مند باندیشه بسنج ناله در سینه سوا علی است که بی قصد رود عالم از وی نشود تنگ ولیکن ز طلال خود گرفته که جهان تنگ شد از ناله تو نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست تنگی جاز کجا تنگی اندوه کجا</p>	<p>نقد هر حرف بمیزان خود بی کم و کاست چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست خلق عالم که از او تنگ نشینند بجاست که ز تنگی نظر از چشم نیارد بر خاست که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست که جهان تنگ زانده شده برد لهاست بیشتر از تن و جان تفرقه هم پیدا است</p>
---	--

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در رجوع طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت قطعه

شب و روز مخدوم طالبها	پی جیفه و نیوی در تک است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست	که دنیا است مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمه نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بسیر آن حدود نوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مراهندی برآورد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیاء وارد شد زمین بر اندیب را بمقدم شریف کرامی نمود برین قول از باب تاریخ ائمتنق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بنش و نمانا یافته گان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سندی نکرد و پایه مرد بسبب پایه ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بکشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیابند و اگر زبان بکام باشد بذاق سخن آشنا نبود چون دستکاه سخن ندرند ظاهر دست و پای همی زشت ظاهر میان که از صورت پی یعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نکارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نکار است و سخنان ایشان چون جامه من کم بها و بد قماش ایشان بر جامه من چشم بدوزند من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است ورنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شنید بود آورده اند که چون این مطلع شنید که

چیت دانی باده کلکون مصفا جوی	حسن ز پروردگار و عشق را پیغمبری
------------------------------	---------------------------------

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از مالک محروسه اخراج نمایند شنید این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانا تا بقدر و جاه و شکوه	نیافریده خدا مرئوسا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند	بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود پیغمبر ساجری بهر	اگر چه سحر حلال است دور از تقصیر

چو بحر حق بود و سحرش بود کما فر
 بوصف باوه زمن بر زده است مصرعی
 چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است
 بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر
 نه باوه پرورش حسن میدید یک سر
 نه باوه میدید از نشاء عشق را پیغام
 چنین که می کشی سرار مولوی جامی
 بوصف می ز صراحی دو بار قفل می
 مرا بکفر چه نسبت بود چو به ز سینه
 حرام کرد خدای مسافح للناس
 همین نه تنهامی حرف آب انکور است
 بهر چه کس شده سرست هست باوه او
 چو در کلام الهی چنین شده نازل
 بمعنی است الاله هو ای شما
 در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می
 چو شعرو سخن نباشد بغیر خواب و خیال
 چه بودی از سخن پروردگان یکی بودی
 بعد من که از آن قدر من بفرودی
 ز شاعران شهنشاه کیست همسر من
 کدام شاعر و کوشا عرو کجا شاعر
 ز شاعران چنین که حساب بر کس بند
 کنون ز تو به بعد ز خطا پذیر آیم

مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گریز
 که کشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
 بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر
 بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر
 چنانکه پرورش طفل داده دایه ز شیر
 بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر
 که هست گفته او دور از در تقصیر
 به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر
 سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر
 بگفت در صفت می چو کرد کار قدیر
 بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
 اگر چه اش نبود در نظر شراب عصیر
 بحکم قادر چون بی مال و نظیر
 خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر
 که بست موجه می بای هوش راز بجزیر
 بخواب هر چه کند می نباشدش تقصیر
 چو رود کی و کسائی و انوری و ظمیر
 بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر
 که از شعور ندانند شعرا از شعیر
 نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر
 ز خاک روید شاعر بصره کشمیر
 بوصف می نکشایم لب از ره تقریر

بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر
ز بندگان بگرم جرم بخش و عذر پذیر

مرا چو شاه براند کجا تو انم رفت
همیشه ثانی صاحبقران با حسان باد

حق آن است که این همه طعن و استهزاء که از شیخ ابر معاصران میرفت محض از راه
سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت شیخ مقتضی آن شد که هیچ یکی
از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد و احدی را در پله میزان هنر سندی
با خود نسجید چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و برداب و دستور
سخنوری و ادای مراتب آن کما یبغی اطلاع داشت ازین است که سخنوران ایران
و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی بیاوری طالع پایه امتیاز داشتند باز
استعداد خود را قابل هم پنجه وی نیافته بطعن و بهجایش نه پیچیدند و گرنه زور
طبعش سدره نمیکردید چه کنجایش داشت که این همه خشونت از وی بر میداشتند
و همین دلیل بر علو فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این
تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت
انذکی از آن در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنان بلکه از ضروریات
نمود چون شعرای زمال حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنا برین این علم ضروری
التحصیل متروک گردیده و رساله های آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس
در مصراع برهم تواند بافت و مبتدی به تنج او ستادان موزون تواند گرد بنام شاعری
موسوم میکردند بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب سخن
موزون نمی کشادند ازینجا است که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت
بیشتر بود و از بزرگان روزگار صلوات کرانای می یافتند اما جامع این اوراق
خلاصه آن را در دو باب و چند فصل تملی نمود بدین

ض
ع
ن
ق
و
ق
و
ق
و
ق

که بیستی را نمی بنیم بتالی

غرض نقشی است کز ما باز ماند

باب اول در علم عروض مشتمل بر پنج فصل فصل اول

عل
اب
ت
و
ع
ن
ق
و
ق
و
ق

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون
 و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و نقصان از آن میزان توان دانست
 و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بکفایت و خواه
 بشناختن بر و لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد
 بصری شده و در وجه تسمیه این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل
 بن احمد در کتب مبارکه زاده الله شرفا بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده چون از نامها
 مکه یکی عروض است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تیسرین و تبرک و بعضی بر آنند که عروض
 بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خوانند و
 و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف عروض معنی ظهور و کشف است
 و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مستمی باین اسم گردید و ظاهراً
 میگویند که عروض در لغت راه کشت دانه در کوه بود پس چنانکه از راهی که در
 کوه است به موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز کلام موزون و ناموزون
 پی میتوان برد و بر وزن جمعی جزء آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت
 آن جزء آخر لهذا این علم را باسم جزء خوانند و در میان عروضیان بسیار مذکور
 میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض
 بر وزن فعل است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض
 میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود **فصل** در بیان اجزاء میزان بدانکه
 اجزاء میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که
 ارکان از آن مرکب اند منحصراً در سه لفظ سبب و تدوفاصله سبب بر دو نوع است
 سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
 و دوم ساکن همچو **د** و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک
 باشند چون **ح** و **خفت** و ثقل را از تکلف در یافته اند که اول در تلفظ سبک است

کتبها
 فصل

و ثانی کران اما و تد برد و نوع است مجموع و مفروق و تد مجموع کلمه سه حرفی را گویند
 که دو حرف اول متحرک باشد و آخر ساکن همچو بودک دو متحرک او بهم پیوسته بود
 مجموع گفتند و تد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک
 بود و میان ساکن همچون روش و فاصله نیز برد و نوع است فاصله صغری فاصله
 کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک و آخر ساکن
 همچو جملک و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول متحرک بود و پنجم
 ساکن مثل تمکتن و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد فصل سیم
 در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بد آنکه ارکانی که بحور از آن مرکب اند
 انحصار یافته اند در شت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفععلن مفاعلاتن متفاعلن
 فاعلاتن مفعولاتن و از این شت رکن دور کن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد
 و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا
 از ترکیب بعضی بعضی حاصل آمده نوزده است طویل مدید بسط
 وافر کامل هزج رجز مکمل منسرح مضارع منضاب
 محنت سریع جدید و زیب خفیف عا مشاکل متعارف
 متدارک و از جمله این نوزده بحر پنج بحر اول خاصه عرب است باین معنی
 که فارسی و ترکی گویان در آن شعر گویند چه اگر گویند تا مطبوع آید و ناموزون
 نماید و بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم است که شعر عربی در آن
 راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و باید دانست که شعر
 کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمه بیت را مصراع از آن
 گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پاره در اتا وجه مشابهت میان
 بیت و در آن است که هجمت آنکه از در هر کدم پاره را که خواهند باز کنند یا بندند
 بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدم

فصل پنجم

مصراع که خواهند توانست خوانند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده کم و رکن غیر سالم آنکه در تغییر و واقع شود از زیاده کردن چیزی برویا کم کردن چیزی از او تا زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلین الف زیاده سازی و مفاعیلان کوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین با عیندازی و مفاعیل کوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بجز زحاف جمع زحاف است بفتح زاء و سکون حا و زحاف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سه زحاف گویند تیری را که از نشانه کیسافت و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد **فصل پنجم** در بیان بحر و مشالهای آن بدانکه بحر در لغت در بایست و در اصصلاح عروض میان هر طبقه و پاره از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجز آنکه همچنانکه در بایست مشتمل است بر انواع چیزها از درو مرجان و نبات و حیوان هر بحر از بحر عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم گردد بحر هزج مشتمل است بر این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با هزج میخوانند درین بحر است و مشتمل از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و در هشت بار مفاعیلین تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان اوزحاف و تغییری نیست **مشالش**

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

دلا وصف میان نازک جانان من کفنی نگو کفنی حدیثی از میان جان من کفنی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نامفاعیلن زک جانان
مفاعیلن ن من کفنی مفاعیلن نگو کفنی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جان
مفاعیلن ن من کفنی مفاعیلن هزج مثنی مستیع مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن دوباره ۲ مثالش

مفاعیلن

بزار می میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانان نمیدانم کجارتای مسلمانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که در باب فهم زاکیه در هر بیت
محتاج آن نخواهند کرد و نیز بنا بر احترام از طول کلام به تقطیع هر بیت
نیپرداخت اما تسبیح در اصطلاح عروض میان زیاد کرده کردن الف بود در میان
سبب خفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاد کنی مفاعیلان شود
و رکنی را که درو تسبیح واقع است مستیع گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن
و مستیع گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضربا و مستیع است
و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر رکن تسبیح گفتن
مناسب است هزج مثنی مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوباره مثالش

مفاعیلن

دل برون شد از غمت غمت ز دل برون شد زبون شدم که بود کوز دست غم ز بون شد

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون مای مفاعیلن بیفتد
مفاعیلن باند و آن رکن را که قبض درو واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرفی ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن
از آن است که اگر کاف او مقبوض اند و رکنی که زحافی درو واقع است یا بر صیغه اسم
مفعول باشد همچو مستیع و مقبوض یا بر وزن افعلی همچو اشتر و اخب هزج مثنی
اشتر فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن دوباره مثالش

مفاعیلن

سرو من دمی نشین خانه را گلستان کن یکدو جام می دگش و در نوش کردن کن

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و بای مفاعیلین است که فاعلن باندوان
رکنی را که شتر در واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون کله حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کله نقصان پذیرفت و در اینجا
چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هـ ز ج م ن ا خ ر ب مفعول مفاعیلین

مشتمل بر
هـ ز ج م ن ا خ ر ب

چهار بار مثالش
بیمار بهوش آمد در مان که می آید

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون
مفاعیلین است که فاعیلن باند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او بنهند چرا که
رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفتد از ند و آنچه ماند
لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن
عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلین میم و نون
افتاد آنرا خرب گفتند و در اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم
هـ ز ج م ن ا خ ر ب مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مشتمل بر
هـ ز ج م ن ا خ ر ب
مکفوف
مفعول

دو بار مثالش
تا چند مراد رسم او پند توان گفت
چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت

ساکن است چون نون از مفاعیلین بیفتد مفاعیلن باند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از آخر کله با ساکن لام و اینجا صدر و ابته اشتر است
و عروض و ضرب و حشو مکفوف و مقصور هـ ز ج م ن ا خ ر ب مکفوف مکفوف
مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن دو بار مثالش

مشتمل بر
هـ ز ج م ن ا خ ر ب
مکفوف
مفعول

ای شیخ مراراه خرابات نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلین
سبب است دلم باده کرامات نمودی
لن را بینه از ند مفاعی باند مفعولن بجای وی بنهند چه هر گاه لفظ مهمل باقی
ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد و چنانکه گذشت و محذوف در لغت

اسب دوم بریده را گویند و اینجا عروض ضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور
مفاعیل بضمة لام هشت بار مثال کش

زهی حسن زهی روی زهی نور زهی یار زهی خند زهی غال زهی مور زهی مار

اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس آخر
اشتر مقصور و مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثال کش

صد بارم بیش اگر کشی زار بر خیزم تا کشی و کر بار ۲

حرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن باند پس مفعولن بجای
وی نهستند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت و حرم در لغت معنی بریدن است
و انداختن میم مفاعیلن را بر مبنی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا
آخر است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور هزج هشتین ساله یار جز
در لغت اضطراب و سرخشا است و عرب بیشتر اشعار یک در معارک یا مفاخر خود
میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع
عیب است ازین جهت این بحر را جز نام کرده اند و اصل این بحر هشت است

تا کی غم دل گفتیم در خانه باد یوار ما خوابم ز داز بی طاقی فریاد و در بازار ما

هزج هشتین مثال مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثال

یار سه چه شد کان ترک تا ترک مجبان کرده اسود کان وصل را بخور جرمان کرده آ

اذا له در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر و تد مجموع آخر رکن پیش از ساکن
آن و تد و چون پیش از نون علقن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلن
شود و آن رکن را ابدال گویند بضم میم چه اذا در لغت دامن فرو گذاشتن است
و این زیادتی الف را بدر از کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب

مذال است و باقی ارکان سالم هزج هشتین مطوی مستفعلن هشت بار مثال

می سگد کل بچینا ز نسیم سحر سه ده چه شود کز نفسی پهلوی با باده خوری

مسدس هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

هزج هشتین ساله

طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فارا میزد آید
 مستعلن شود پس مستعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت تکرار کردن
 جامه است و این گرفتن حرف چهارم از کلمه سبعاعی که میان او است تشبیه
 کرده اند بگرفتن میان و تکرار آن و اینجا هم اگر کان مطوی آید مرجه مشتمل
 مطوی مخبون مستعلن مفاعلهن مفاعلهن دوبار مثالش

مستعلن
مخبون
مفاعلهن

باز خدنگ شوق در عشق در آب و خاک با قطع حرف مست شد و امر چاک چاک با

خبین در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن خبین را
 بیند آید مستفعلن ماند مفاعلهن بجای او نهند بقاعده که در مشتمل مطوی
 گذشت و آن رکن را که خبین در واقع است مخبون گویند و خبین در لغت
 آن است که نیمه بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود
 و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون مرجه مسلّم مخبون
 مفاعلهن شش بار و این را بحر شکسته گویند مثالش

مخبون
مفاعلهن

کنون که کرد از بهار خوش هوا فزون شود هر دل اندرش هوا

رمل مشتمل سالد علمای فن عروض گویند که رمل بفتح تین نوعی از سرود است
 و آن نوع برین وزن واقع است ازین بیان وزن بکر را رمل خوانند و بعضی
 گفته اند که رمل با خود از رطلان است و رطلان در لغت دویدن شتر بود بشتاب
 و چون سبب خفیف آخر بر کن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی
 هست بنابراین بدین اسم خوانند و حاصل این بحر فاعلاتن مشتمل بر و این بحر نیز از بحر شکسته است

رمل مشتمل

شکل دل بردن که تو داری نباشد لبر با خواب بندهای چشمت کم بود جادوگری

شکل
مشکول

رمل مشتمل مشکول فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نای ما را سخن بگوی و از لب شکری نای ما را

شکل در اصطلاح حذف حرف ثانی است و بر این جماع با کف است چون الف فاعلاتن

نخستین بیفتد و بگفت نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد و صوتی که پیش ازین در و بود نماند بجهت آنکه اسب بعد از شکل کردن آن رفتار یکدرد بود نماند چه شکل در لغت دست و پای اسب بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم و مثل مثنی مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون ^{دو بار}

مثنی مجنون مقطوع

ساخت برک طرب و عیش مهیا ز کس تا کشد بادفتنی ساغر صبا ز کس

قطع در اصطلاح عروضی همان آن است که سبب تخفیف آخر او را که تن است بنید از ندواز و تد مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز میندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ با تونین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در و تد است و انداختن چیزی از و تد که معنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است منسرح مثنی مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار **مشالش**

مثنی مطوی موقوف

آنکه دلم صیدا است میر سکار من است دست بخونم نکار کرده نکار من است

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طری کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر جز و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در واقع است موقوف گویند و چون تالی مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطلی بنیدازند مفعلا شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از انجمت منسرح گویند که انسرح در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر و تد

آسان گفته میشود منسرح مثنی مطوی مکسوف متعلل فاعلن متعلل فاعلن دوبار

وی ز رخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه برد و سراسر

کسف در لغت پاشند بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک

و چون تالی مفعولات بکسف و واو و ا و ا بطلی بیند ازند مفعلا بماند نقل کنند

بلفظ با تونین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف

مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف

منسرح مثنی مطوی مجلوع متعلل فاعلات متعلل فاع دوبار مثال

من شنیدم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسند

چون واو مفعولات را بطلی بیند ازند مفعولات بماند فاعلات بجای او

نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح

انداختن برد و سبب و ساکن کردن تا از مفعولات بود که لات بماند

پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است

منسرح مثنی مطوی منسرح متعلل فاعلات متعلل فاع دوبار مثال

چون غم بجران او نداشت نهایت عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نسخه در اصطلاح انداختن برد و سبب و تا مفعولات بود لا بماند فاع بجای او

نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب تخفیفی که از رکن باقی ماند

فل بضم فابنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید

اما منخور را از نخر گرفته اند که در لغت بمعنی کلور بریدن است گویا ازین رکن

رعی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف از و و اینجا عروض و ضرب

منخور است بضم مضارع مثنی آخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار

سیفی که از آن شد در شهر آن بری تارونه های دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را خرب کنند

منسرح مثنی مطوی مکسوف

منسرح مثنی مطوی مجلوع

منسرح مثنی مطوی منسرح

منسرح مثنی مطوی منسرح

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن خراب است
 و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است
 در آنکه جزء دوم این هر دو بحر مشتمل است بر دو متفروق چرا که جزء دوم این
 فاعلاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزء دوم منسرح مفعولات است بضم تا
 و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را جهت مشابهت
 به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آن است که در ارکان این هر دو بحر
 و تار مقدم اند بر اسباب بحر مقنضب مثنی مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن

مقنضب
 مثنی مطوی

مفعولن دو بار مثلش	بالبته چه میطلبیم باده زرد جان چه بود
پارفت چه مگر مبنده پیش خان چه بود	اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار

بار است و تا چون مفعولات را حلی کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت
 و چون مستفعلن را حلی کنند مفعولن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از
 آن جهت مقنضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این
 بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکی است و اختلاف
 همین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوم آید
 و مجزوم یعنی را گویند که عروض ضرب او را بنید از بند بحر محبت مثنی مطوی
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن دو بار مثلش

مقنضب
 مثنی مطوی
 بحر محبت

ز دوریت میسر نظر بروی تو مارا	چه دولت است تعالی اندازد تو قبارا
-------------------------------	-----------------------------------

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خن کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر
 رمل گذشت و اینجا همه ارکان محزون اند و این بحر را از آن جهت محبت گویند
 که جهت نشاء در لغت از بیخ برکنیدن بود و مسدس این بحر مستفعلن
 فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند بحر منسرح مطوی مؤوی
 مفعولن مفعولن فاعلاتن دو بار مثلش معاً باسم رستم

مقنضب
 مثنی مطوی
 بحر محبت

بیشتر از عمر ستم دیده است	دل که ز خوبان همه غم دیده است
<p>اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار ا تا هر گاه مستفعلن طلی کنند مفعولین شود و چون مفعولات را طلی کنند و وقف نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر نسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب او تا بیشترند زودتر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدیدی چون سلس فعلان</p>	
چو قدرت که چه صنوبر کشد سری	فعلاتن مفاعلهن دو بار مثال
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن	نمود چون قدسوت صنوبری
<p>چون فاعلاتن را ضمن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را ضمن کنند مفاعلهن شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را بوزر جمهر بروی کار آورد و قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثال</p> <p>فدا وند جهان بخش شاه عادل</p> <p>شهنشاه جوان بخت را دکامل</p> <p>اصل این بحر مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از مجور مستی شده است درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مستی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلهن فعلاتن دو بار مثال</p>	
در نر خد لب چو شکر اورا	ای صبا بوسه زن زمن در اورا
اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است ا تا چون مستفعلن را ضمن	

بحر
مخبون
مخبون
مخبون

قریب مکفوف

خفیف
بحر
مخبون

کنند مفاعیلن شود چون فاعلاتن را خبر کنند فاعلاتن شود و این بحر را
از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر کس
او دو سبب خفیف محیط است بود و بعضی گویند که سبکتر باین معنی است
که ناهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مفضول مسکس
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوباره و این نیز از بحر سگسته است مثال

کلی
مفعول
مسکس

بار غم شده ام در شب و بحر
زان سبب که نشد در دو محنت روز
اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن و مفاعیلن
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام و این بحر از آن جهت مشاکل گویند که مشابه
به بحر قریب است از ارکان بحر مفاخر بضم ثمن سالم این بحر را
از آن جهت متقارب گویند که او تا دو اسباب او بهم نزدیکند چرا که
هر و تدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و اصل این بحر فاعولن است مهشت بار مشاکل

ب
مشاکل
سالم

اگر سر و من در چمن جا بگیرد
عجب باشد از سر و بالا بگیرد
بحر مدارك مضمون سالم این بحر از آن جهت متدارك گویند
که اسباب او در یافته است او تا دو را و تدارك در لغت در یافتن
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
و پیوست با بحر مانی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارك نام
نهاد و اصل این بحر فاعلن است مهشت بار و این بحر نیز شکسته است مثالش

مدارك
مضمون

حسن و لطف تو را بنده شد مهر و مهر
خط و خال تو را مشک صبر خاک ره
باب در قمر علم فوائی بدان ارشادك الله تعالی

فوائی
ارشادك

که این

فصل اول

که این علم میزان موزونیت است چه نخت طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفضیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتب بهره مند باشند بوسیله این علم بر وقایق و لطایف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

مطلق است و مقتصد و مستور	باز پیوندی از مفالطه دور
لازم آن دخیل و ردف و روی	هم ز تاسیس و وصل گشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی یک حرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در برهبت واجب التکرار بود و باصطلاح طایفه روی و قافیه مرادف است و لهذا گویند فلان در قافیه شعرا الف یا یون یا و او بسته مثلاً درین بیت

شاه و الا شهنشه عالم ۲	مغز ملک و خسر و اعظم ۲
------------------------	------------------------

درینجا حرف میم روی است و هم قافیه ازینجا است که گفته اند نظم

قافیه در اصل یک حرف است و بیشتر از شبع	چار پیش و چار پس او نقطه است و دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی	بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آن است که بی ردف و تاسیس و وصل و فصل و خروج بود چنانکه خرم و جرم و بیان ردف و غیره بعد ازین باید قافیه مقتصد آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یازد و یا مجموع باشد قافیه مستور آن است که بعد از ردف افتد و در تقطیع محذوف چنانچه نون و خون و همچون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بحکم ضرورت وزن و قافیه آورده

شود مثال ای لبست بچو شه و قد و شکر	عیش تا تلخ میکند بکر
------------------------------------	----------------------

لفظ بنکر پویدی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد و از جمله ابیات غزل اگر در معنی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ما خود است از رو که در لغت بمعنی رسی آید که بارشتر بان بندند چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف کو یا بیت بان حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل است بمعنی فاعل عرب گوید *رَوَيْتُ الْحَبْلَ* یعنی بر تاقم رسیان را و باینست که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است

از الفاظ مشابه الاخر بیت	نبودای هشتیمان هر دم از تازی و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد سر و آزادم	اتاروف بر قول مشهور حرف مده است

که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و مار الف است و این بردو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین **بعیست** ۲

اگر پیا که رنگین بدست یار بود	ضرورت است که صوفی شراب خوار بود
-------------------------------	---------------------------------

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و یافت و دوست و دوست

چنانکه درین بیت ۲	آن بیک نامور که رسید از دیار دوست
-------------------	-----------------------------------

آورد حرز جهان ز خط مشکبار دوست	برین تقدیر حرف مده را ردیف اصلی
--------------------------------	---------------------------------

گویند و ساکن وسط را ردیف زاید و حروف زاید شش است **نظماً** ۲

حرف زاید شش بودای ز و فنون	خاوراوسین و شین و قاف و نون
----------------------------	-----------------------------

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است پس ردف که ما قبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است

غیر ردف بی واسطه مثل <i>الشکر</i>	میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
-----------------------------------	---

زاوره خوانا بدل یار بهدم آه سبزه	صاحب معیار الاشعار قافیه مقید را
----------------------------------	----------------------------------

داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف شعری عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواهد مده بود خواه غیر مده و در لغت قید معنی
بند است چون تغییر حرف قید روانیت و رعایت تکرار لازم کو یا بندی است
بر قافیه و اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی
که در یا و رود و اور است دخیل بود چپ نکه و او درین قافیه است نظماً

ندارم دور از آن خورشید خاور	بجز خیل خیالش یار و یاور
-----------------------------	--------------------------

دخیل در لغت در میان در آینده است چون این حرف میان تاسیس و روی
در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی
لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب
الاتیان و التکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه
الف در یا و رود و اور ولیکن اکثر شعر اگر از آن در قوافی واجب نیسند و بطریقاً
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف قافیه
از این حروف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند
که در آخر روی است پیوند خروج حرفی را گویند که در آخر وصل در آید مثلاً

چون کشته آن دو لعل یاریم	مادست ز خونبها ندایم
--------------------------	----------------------

در لفظیم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میشکردد

قواعد خمس مذکوره مستخرج است	قامت ترکان چو سرو آراشته است
بهر جان مابلی خاسته است	در لفظ آراشته و خاسته الف

تاسیس است و بین دخیل و تاروی و با وصل و الف و بین و تا هر سه خروج
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است فصلاً و در بیان انواع شعر
بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مستطظ قصیده آن است که ابیات
او بیک قافیه یافته شود درین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف
شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مستطظ آن است

فصل
در انواع شعر

که بر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دست و تعریف ثنوی بطریق قدما شامل فرود نمیشود پس تعریف فرد چنین باشد که منحصراً است بر دو مصراع اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد ثنوی مستط غزل زیاده از دو واژه بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و بیت مطلعش ذوقافیتین بود و از عهد مصحح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش ذوقافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن و القافیه متجاوز از دو واژه بیت بود و نهایت آن صد و هجده بیت بود و نزد عرب قصیده را حد معین نیست چنانکه تا به مقصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود و در معنی و آن بند غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر ترکیب گویند رباعی و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقافیتین است از بحر هزج بر آورده شده اگر چه رباعی را بیت نیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لا حول ولا قوة الا بالله

بد کردم واعثت ذار بد ترز کناه	چنانکه بزرگی میفرد باید
دعوی وجود دعوی قوت و حول	زیرا که در وهست سه دعوی تبار
قطعه یعنی چند است متحد الوزن	لا حول ولا قوة الا بالله

و القافیه بی مطلع ذوقافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد گذشت اما مستط مصرعهای است متحد الوزن و القافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا و حمید الدین تبریزی گفته که مستط از چهار

مصراع تاوه مصراع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود به چهار حصه مساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظمها

من مانده ام در بخورازو در مانده و مجورازو

کوئی که نیشی دورازو در استخوانم می رود

و بعضی از قدما گویند که مستطرا دو بیت باید چنانچه عزیز می بفرماید

ز آمدن نو بهار باغ چو بتجان شد

کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

پیش بلب لب کنون گفتن افسانه شد

گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مستزاد آن است که بعد بر مصراع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که

آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیز می

معنی یک بیت را بطریق بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت

در بسته بود محکم یعنی نبود پید

ناگاه دلوق آدم یعنی لباس اسما

پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا

فصل

فصل پنجم در بیان صنایع شعری و دقائق سخنوری بدانکه اوستادان فن

سخن شعردل آویز را بروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده

نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا

و موزون بود اما در باب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بسکاست

و بلاغت الفاظ نه میچند و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ سعی

باشند و معنی را پیر و لفظ شناسند و طایفه در هر دو باب کوشش نموده

کوی فضل و بلاغت ربایند اگر چه حصول این هر دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است

ولیکن شخصی را که دست دبدبی گمان افضل و اکمل عصر باشد چون صنایع شعری

زیاده از آن است که درین مختصر زیاد توان نمود چه اوستادان گذشته و حال

همواره درین باب سعی میکنند که صنعتی تازه بر روی کار آرند و هوش از سر تا شایان

این عرایس معنوی ربایند لهذا انحصار آن وابسته بطول کلام گردیده و از آنجا

الغنی

که درین اوراق بساط اطناب چندان فتح ندارد بجز صنعتی چند که درین زمان
اعتبار و اشتها دارد می پردازد ذوالمعنیان بر دو نوع است یکی واضح
و آن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

بهر اندیشه چندان ریختم در / که کرد عالمی را کوشها پر

از کوشها دو معنیین اراده میتوان کرد کوشه و کوش دوم ذومعنیین غامض
این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از دو معنیین یکی بلفظی باشد

و دوم بلفظی دیگر باشد مثال

بر لب آب بود ما را جا / ناکهان شهر رسید بر سر ما

دوم بزبان تازی بمعنی آب ایها چنان است که شاعر لفظی آورد که دو
یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت
بهر از آن بیت میر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان
یافت که از آن هفت معنی صحیح برمی آید خیال آن است که ایراد الفاظ مشترک گفته
یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد
یا لطیفه یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی

خیال دو مثال از شعر قدما

باد صرصر فلکند در ته زمین

باد را خاک در دهن افتاد

همه اسبان باد پا و کزین

در پس افتاده است از آنها باد

خاک در دهن افتادن کنایه

از ناامیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرا می زمان حال
این صنعت را بدرجه اعلی برده اند کمالا یحیی و این نکته مشهور که شعرب
معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد و مخفی آن است که
معانی و لطایف تازه برانگیزد و تشبیهات و صنایع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال تو را وزن کرد بامه خود / به پله که تو بودی سبک کران آمد

ایها

خیال

اگر نبود گران سوی تو بکوی سپرا
تو بر زمین و ما همش بر آسمان آمد

توجیه

توجیهها آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را
توجیه کنند بطرفتی که خوش آیند و فرح افزا کرد و مثال

رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی
دوید آب و بغلطید سبزه رانته پای

مبنا

مبنا لغما آن است که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کند و این
نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عاده ممکن باشد مثال

شراب مرگ ای دل که چه تلخی جان باشد
از آن هم تلخی گویند بجز عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی بجز بر عاشق صادق سخت تر است از تلخی مرگ و این
ممکن است دو مبالغه و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلاً و عاده مثلاً

اگر سعادت تو کیفر کند بر حل
بدل شود سعادت همه بخوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سولش لعل بریزد از پرهای در هوا
که بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان

مبنا
الغایه
النظیر

و این محال عقلی است که سولش از پرهای بریزد مرا غایه النظیر این را
توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که

با هم مناسبت داشته باشند مثال
خوشم که ضعف چنان کرده رو شناس مرا
که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
رعایت تناسب عام است در

تعلیل
حسن

بر امری که بوده باشد از ذوات و صفات و افعال و غیره درین بیت
ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مرگان حسن تعلیل آن است

که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کند باعتباری لطیف مثال

عین
رشته

دوش چون خنده زدی در گلشن
غنچه از شرم دهن کرد آورد
خنده معشوق را علت کرد آوردن دهن غنچه کرده استنباع چنان است

که مدوح را بر وجهی مدح کند که از آن مدحی دیگر خرد مثال

دولت اندر سخا ابریت بماند در پیشش | عالم از گرامی قلند جاودا اگر آیش است

ذات مدوح را تشبیه داده ببری که صفتش سخاست و درین معنی مدحی دیگر

بر می آید که پناه عالم است و بسبب قلع ظالم استخوانها آن است که در

عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان در هر که از آن لفظ معنی مفهوم

کرد پس ضمیر آرد و بدان معنی دو ممراد گیرد **مثال**

بستستان در سیاحت استم حاکم | و در بدان گبری جهان آن کرب خلد که گفته اند

از مصراع اول معلوم توان کرد که از دوستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم

شود که مکر و حیله مقصود است بر اعدای استم لاله آن است که شاعر چه کند

تا اول بیت فصیحی مدحت مطبوع و مصنوع بود با الفاظ لطیف و حسن معنی

و از کلماتی که بفال نیک باشد احترام واجب داند و چنان نشاکند که سماع

نشاط و راحت رسانند **مثال** | امی غریب کوش کوش تو با یک ارغنون

چرخ فام از گردن غل کند شیروزه کون | اما تاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع

اطلاق کنند حسن مطلع آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و

بدیع چه بیت آخر بسبع قریب لعل بود ولذت و لطافت او در سامعه ممکن

کرد و کیفیت ابیات سابق سخنار رود اعتلاقی آن است که متعلق

چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد متعلقی دیگر شود **مثال**

نام او آسایشی بخشد کوش از استماع | آنچنان که ظلت او چشم را آسایش است

مدح بهما پیشهها الذمه ان است که سیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو | انوسید امیدوار کرد

النفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید کویا روی خطاب

بدگیری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن با براده توضیح

استخرا

بجای

و مطلع حسن

اعتلا

شبهه مدح بهما

النفات

و تفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظر کم

طالب نفسی تازه کن نگاه به اینک یعنی دو جوان از غزل محبت ما

و در مدح محمد و روح نیز این صنعت مرعی میگرد و مثال

این تویی یا بخواب می بینم یا شب آفتاب می بینم

استدلالات آن است که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آن را برهان

عقلی یا فلسفی ثابت گردانند **مستدل**

بنام ایزد تو خود باغی و کر بران کنی **فد** سرو است زلفت ز سبیل رخ گل درین گلشن

نوع صبیح آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق

قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ

رعایت قرینه کنند مثال **ای** منصور ز تو کمال صفنا

وی منصور ز تو جمال وفا **بج** نیست آن است که لفظ در

صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسط هر کسب

نام که در همه ارکان متفق باشند مثال **تا** همچو لب تو دیده ام مرجان را

خواهم که کنم فدای تو مرجان را **دو**م مرکب نام مختلف که در همه

ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزار است **عاشق** خسته زیر گلزار است

سیم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد

باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

اول استدلال

صبیح

بج

که براحوال زار مانگر است **که** براحوال زار مانگر است

چهارم تجنیس مزدوج و آن چنان است که کلمه دوم جزء کلمه اول باشد مثال

گشت رواجا جت و امید خلق **از** در عالیش که آما و باد

پنجم تجنیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ مشابه باشند

تشبیه

و در کتابت مقابین مثال	ای در بد صبا بسبامی فرستمت
بگر که از کجا بچامی فرستمت	تشبیه انواع بسیار دارد

و از آن جمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اول تشبیه مطلق مثال

روح و حسام تو چو قلم بدسکال	سینه همی شکافد و گردن همی زند
دوم تشبیه مشروط مثال	اگر موری سخن گوید و گریوی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد	سیم تشبیه بالعکس و دستورش

چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه

مشبه را به مشبه به دهند مثال	نو کرانت بگر رزم چو خیا طاسند
گر چه خیا ط نیند ای ملک کشور گیر	بگر نیزه قد خصم تو می پمایند
تا به برزند بشمشیر و بدوزند به تیر	چهارم تشبیه اضمار که دو شیئی

قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علت مشبه بود و سماع نظر بر الفاظ در تو هم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی در باید که تشبیه است مثلاً

راست کوروی تو شمع چرا بیکر من

بگر از آمده هر لحظه ز شب بیداری

پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح مذکور نباشد و از مشبه کنایه کتد بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال

عنا ب شکر بار تو هر گاه بخندد

شاید که بخندد بعنا ب و شکر بر

یعنی بر عنا ب بگر بخندد ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه

فضل دهد در صفتی بر سبیل تری مثال

توئی چون سرو لیکن سرو عنا

هفتم تشبیه تویه که صفتی از صفات خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال

یک نقطه آید از دل من ز زبان تو

یکموی خیزد از تن من ز میان تو

تشبیه

باشد در بعضی مذکور شود و تقارنت معنی در اینجا شرط نیست مثال

حکیم آنکس که حکمت نیک داند سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراع‌ی یا بیتی از غیر آورد که مشهور و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است که اشاره تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشاره تضمین

در خور حال میکنم تضمین بیت آن شاعر خجسته شعار

بعد ازین دست ما و دامن دوست پس ازین کوش ما و حلقه یار

مثال ایراد نام شاعر داغم از دل سخنی این مصراع صائب را گفت

کرم خوئی آتشین روی کبایم کرده است استدراک آن است که آغاز

در این

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در باوی الرامی همچو پندارد پس

تدارک نماید و مدح آرد مثال علمت را شکسته سر زان است

که سراور رسیده بر افلاک رشید الدین و طواط که رساله

حدائق السحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات اوست می فرماید نزد

من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا

ازین باب سخن در نیایند تا آغاز بقال بد نباشد مدح موجه

آن است که مدوح را با یک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش

در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثال شک

از عدل تو مظلوم چنان ستادان کز بذل تویی نوا کند شاد یها

جمع و نفرین آن است که اولاً عاشق خود را و معشوق را در صفت

واحد جمع کند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد

من و تو هر دو چون کل زدیم چه من از رنگم و تو از بوسه

نفسیم مسلسل آن است که در مصراع اول ذکر سه چیز بود

در این

در این

در این

در مصراع دوم صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم صفت
دیگر آرد بهین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا	سه چیز داو رخ و زلف و خط یا دما
یکی اسیر و دوم واله و سیم شیدا	فریب و عشوه و سودای او مرا کردند
یکی پری و دوم مردم و سیم حورا	اسیر و واله و شیدای او اکنون چون است

جمع و لغت بهمان آن است که و چیز را در یک معنی جمع آرد پس قسمت

قول و فعل است بر اقتدا بر دوسرا	کنند چنانکه ازین بیت معلوم میگردد
حسن طلب آن است که طلب	آن برای اهل علم و این برای زاهدان

مطلب با و آداب کند و با پیام و خیال و لطیفه و لذت بر که سریع الفهم

چه حاجت است که مقصود در میان آرم	و قریب الذهن باشد بسیار ایشال
موشح مشتق از و شاح است	چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

بمعنی حایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط

مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف
جمع کنند یعنی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

عدل تو جهان پرورد و قدرت جان گاه	آنی که خداوند تو را دولت داد
محررم نگر در زورت بنده و شاه	لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک

و موشح را انواع است چنانکه اگر در سبک درختی بکارند مشجر خوانند

و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسمه و مصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند
مدر نامند و علی بن القیاس اما طریق مشجر آن است که یعنی نویسند

طولانی که آن بمنزله تنه درخت بود پس از اول کلمه آن بیت آغاز کنند

و ابیات دیگر یکی از همین و یکی از بسیار می نویسند تا مشجر تمام شود و این
ابیات بمنزله شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

جمع و لغت
کتاب
موشح

شایع بود که در رساله های عروض قوافی داخل است و درین زمان متروک
 گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایده بنظر درنیاید فمن اراد الاطلاع علیها
 فیرجع الیهما **مبهر اللمبی** بسلاست کلام و طلاقت لسان حلاوت
 طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
 از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها
 بر گرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد من سر شجاعت طبعه

مبهر اللمبی

<p>ای رحمت تو سر خط لوح نبات ما لقمان هوش ما ز تو کنجو رحمت است از پر تو گرم چو شومی معصیت که از بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو تا آن زمان که مهر مغرب کند طلوع</p>	<p>دیباچه ز صنع تو دیوان ذات ما اسماء نشت کنج طلسم صفات ما مشت عرق شود بکلی سستیات ما سازد نشان بهر نبوت برات ما بی شام فتنه باد الهی حیات ما</p>
---	---

مبهر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحب دلان از نکته های دلفریب او
 ضیای پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقه منیر است در ابتدای
 فکر شعر سخن سنج تخلص میگردد آخر لفظ منیر و پس پذیرش افتاد مولدش
 دار السلطنه لاهور است و خلف الصدق قلماعبد المجد طائی
 بوده اما در عین شباهت سر سنجی اجل باز وی امیدش بر تافت مثنویات
 و نثرهای زکین می شهواست **من غزلستانها**

<p>پیش از کرشمه تو ستم در جهان بود آمد بخواب خویش و گرفت خویش از موج کر پیرده چشم ز هم کی بخت روزی که دل بزلف تو ام بود آشنا بودیم چه بسای در او من و نسیر</p>	<p>تا آن نبود عریده آسمان نبود بان خویش نیم ز فتنه کری مهربان نبود کوئی نصیب کشتی من یاد بان نبود چون شانه جز حدیث شیم بر زبان نبود نقش سجود غیر بر آن آستان نبود</p>
--	---

مخدومی استاد می ملا فرخ حسین ناظم تخلص و نام داشت بزرگ صاحب
 حال و دیرینه واق سقال بود اصلش از برات است بعد از تکمیل خویش از وطن
 برآمده بحسب سمت ملک بنگاله افتاد و در بلده جهانگیر نگر طرف دها که
 اقامت ورزید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع
 خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند
 این نوسبق صحائف آیام و دیگر برادران از خدمت ملا می مذکور استفا
 نمودند اما برادران از صحبتش فیضها بر گرفتند و این سیاه کننده کاغذ
 بنا بر صغرسن از آن نقد کتبی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی
 خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنه هزار و
 شصت و هشت در ادای فریضه بامداد در سجده آخر جان مالک جهان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرگ اگر میرد کسی باری باین مرگ

از آنجا که خاطر دریا مفاطر و الدحمیلی دشوار پسند بود و در ملک بنگاله
 که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیاید
 از آن هنگام درسی مقرر می نماید و در تادمی آیام برخی از صرف و نحو معلوم
 کردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن کوشش بفرموده
 فیضی فراخوار استعدا میکند تا آنکه بر کزیده کرد کار و نقاوه اهل روزگار
 پیما نه حیات لبریز گشت و آن انعقاد نماید از یاران و بزرگان بمصحت
 که هر یکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقه الموت
 چشیدند و برخی با طراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصه
 دودمان نجابت سلاله خاندان سیادت زور بازوی دلاوری
 و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر اندوخان صاحب است اطال
 عمره در رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکله سرسهند کامروانی و کامیابی

دارد خود را آبله پایی بجدتش رسانید و در سنه هزار و نود و هفتاد و نهمین ایام تربیت پذیری
و اراده خدمت گذاری در سلک هواداران منظم گشته هزار بار زیاده از
حاصله خویش مشمول عنایت خاص الخاص گردید **نظم**

که سیرایم از و چند آنکه خواهی
و که معنی بطبعش ناز دارد
سیادت صورت آینه او
فتوت جوهر شمشیر ذاتش
حیا آبی که وقف کوهر اوست
نگاهش فرق همت را کلاهی
چو فهمیدی سخن را مختصر کن
حقوق نعمت ایزداد اگر کرد
چه سازد دل محبت پریشان

زهی سر چشمه فیض الهی
اگر لفظ است از و پرواز دارد
سعادت کوهر کنجینه او
مرقت رنگ گلزار صفاتش
ادب وصفی که محو پیکر اوست
گفتش ارض سخا را دستکاهی
بمضمون کلام او نظر کن
که هر کس لب بنامش آشنا کرد
قلم نی خواست در وصفش روان

اگر چه ذات ذات الکمالش مجمع صفات مستحسنة و مستجمع علوم معتبره است
ولیکن در علم رمل که معجزه دانیا است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که
خاصه حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس معارف بر او
غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته
ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره بادل دانان و دست توانا
از بنی نوع ممتاز دارد درین مقام چون کیت قلم خوشخرام سرکشی نمود
بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصه علم نفس یعنی معرفت
دم که در بیج یکی از کتب فلاسفه یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور
نکشته و خالی از غرابی نیست و از شایبه کذب معری است در ضمن یک اشارت
و چهار دقیقه برسبیل یادگار ثبت نماید استارح در تبیین علم نفس که از

علم نفس
بسیار
ارشاد

دوپره بینی بیرون آید این علم از سرایر و مخفیات حکامی پیدا است که سران را
 از نامحرمان یعنی از باب فضول واجب دانند و در کتب قدیم آمده که این
 علم از مخترعات مبادیو است و این را از زبان خود پارستی ظاهر نمود و از آنجا
 شایع گردید اما از فقرای هند قره جوکیان درین فن ممتاز باشند خاصه
 مردم قره جوکی هندی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهاده
 جوکیان قدیم است و در آن مکان دره بزرگ در کوه افتاده و بهر کس
 روان است جوکیان از هر طرف حجره با در کوه تراشیده بازن و فرزند میگویند
 دارند حکمت اشراق رسم و آیین ایشان است کابلان آن گروه از اسکال نفس در هوا
 پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمار ادویه علاج نمایند
 مصنف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصولین خود را شریعت
 حضرت آدم درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد گوهر اندیشه
 بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابوالآباء بدین طریق بود العالم عند الله و
 بر تقدیر این علمی است که تعلق بدن انسان دارد و با امور خارج محتاج نیست و اگر
 شخصی چند روز بوجوب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغول آن پردازد بی مزید
 کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
 مایل ولیکن روزی چند گوشه کزیدن و پیاس نفاس مقید بودن شرط است
 در پیغمبر اولی در معرفت دم و خواص نفاس باید دانست که قدر اصطلاح
 این طایفه ثبوت است و شمس مذکور بینی را دوپره است پس نفسی که از سوراخ
 چپ بینی آید بقره منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه
 سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بافتاب منسوب باشد چه مزاج آن
 گرم بود بر شمال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیه کمال مقرر است که مزاج
 زنان در اصل خلقت سرد و تراست و مزاج مردان گرم و خشک مکن که وجه شبه

تفسیر اولی

شمس بزرگ و قمر مؤنث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش و سعی
 نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب دان
 گردد و طریق کرد اندین نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از
 جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلو چپ بغلطه
 و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست به جانب چپ
 بر پهلو راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود با مور غلبه بر داخل
 مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تنجیر و عداوت و مضطرب
 ساختن ذکور و اناث و تصرف نمودن در دلهای نیک بود و همچنان در سنگام
 جنگ و غدر و قمار و زرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروش
 و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای
 ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال ادویه مقوی و عمل فلذات
 و شغل باطن و تصفیه قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه
 و پوشیدن زیور و صبح با اعدا و در آمدن در خانه نوسپندیده و مبارک بود
 و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته
 اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پایی آن جهت را پیش گذارده روان
 بغایت سودمند بود و گفتند تا نمانند در احکام محاورات اگر در شخص
 که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود پرسند اگر سائل اول از جهتی آمده باشد
 که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دومی اگر از آن
 آمده که نفس جاری نیست پرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی
 از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول
 برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را
 که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

هر نفس که
 جاری باشد

آنکس فتح کند و هر کس که در جهت خالی اول نماند بر زبان آورده هزیمت یابد
 و اگر در وقت جنگ نفس قمری از استهای یعنی مقیم جاری بود فتح کند و باید
 که استهای همان وقت بجنگ پردازد که نفس قمری وی جاری باشد و جائی
 یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
 فتح کند و دستور چنان است که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابل
 دشمن بر تافته جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده عمل نماید
 هر آینه دشمن مغلوب گردد یا کشته شود و حکمای هندی گفته اند که درین حکم شک
 و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حرب اندازد جانب خالی را در مقابل داشته
 حرب افکند و چون دشمن بر سر ایکیس باید و خواهد که حرب افکند باید که نفس
 جاری در مقابل وی در تاج مروح نشود و اگر مروح شود زخم کاری نیاید و اگر
 نفس قمری از استهای جاری بود استهای در جانب مشرق یا شمال جائی بود
 استهای فتح کند و اگر نفس شمسی جاری بود و جائی در مغرب یا جنوب
 استهای بود جائی فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را
 مقابل و یا چپ داشته باشد جنگ کند و اگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را
 در پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد و ضابطه در فتن
 این معنی چنان است که چون قمر در مثلث آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است
 مشرقی بود و اگر در مثلث خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است
 قمر جنوبی بود و اگر در مثلث بادی که جوزا و میزان و دلو است باشد
 قمر مغربی بود و اگر در مثلث آبی که سرطان و عقرب و حوت باشد شمالی
 بود و قمر علی بنی الی شمس در هفت ناله در علاج امراض و مانند
 آن اگر شخصی را ماده حرارت بر بدن باشد خواه تب صفر اوی و دموی
 و خواه هر قسم حرارتی مستولی کرد و مثل صداع و غیره علاجش آن است

ناله
 قمری

که سوراخ راست یعنی رایشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه
 یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت
 نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بجز بموتلف این اوراق رسیده
 و همچنین در تبهای بلغمی و هواردکی یا غلبه رطوبت و برودت سوراخ چپ مسدود
 سازد از آن تشوش ربائی باید و اگر ورزش نموده خود را بروجی آراسته
 سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلف و تعب جاری میبوده باشد
 اصلا بیماری تبدیل بمراج او راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم
 آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهده حال فقراست که این عوارض
 در بدن آنها کمتر افتد و عمر دراز یابند و طعام البته در نفس شمسی باید تناول
 نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری بخلاف آن بود چون کسی را
 زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگر از حیوانات موزیه کزیده باشد اگر ورزش دم
 بموجبی که مذکور شد داشته باشد تا اثر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که
 فی الحال نفس قمری جاری سازد و آن را بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجه که
 اطباء نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه
 عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجوی تمام بود و بمباید دانست
 که در نفس شمسی مباشرت کردن با زمان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی
 کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله گردد و اغلب است که پسراید و در نفس
 قمری بخلاف این بود و در حال مباشرت از جایی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری
 هوای بیرونی را بخود کشد و آن را بانگشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد
 امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بیفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند
 چنانکه تا نخواهد معنی از محل خودش جدا شود و تفصیل این مقدمه در کتب
 هند بسیار است در اینجا بجهت مردمی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

در اجزاء
نفسیه

چند سطر قلمی گردید و پندش را بعد از بیان فواید متفق و اگر سائلی از سوی نفس
 جاری آمده سوال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باشد گفت که هر آینه
 واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد بر عکس آن بود و اگر سائلی در مقابل
 مسئول عنده یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود
 درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه
 سوال کرده باشد ثمره نیک باید و اگر از دست راست یا پشت و یا در محلیستی
 بود درین صورتها سائلی او را حساب دست راست باید انگاشت و در آن
 حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر جهتی که پرسیده باشد نیک بود و بر عکس این
 صورتها نتیجه بد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سوال اگر از جانب نفس
 شمسی بود حروف عبارت سوال او را باید شمرد اگر طاق است هم او بر آید
 و کشته بدست آید و اگر جهت است بر عکس آن و همچنین اگر سائل در جانب
 نفس قمری باشد حروف سوال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود
 و اگر فرد است بر عکس صورتها قول باشد چون شخصی از حقیقت عالمه پرسد
 اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پرس خواهد شد و اگر
 از سوی نفس خالی پرسد و نترسود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد
 باید گفت که توان شود از ذکر دانستی و اگر در هنگامی سوال کند که نفس از
 یکجانب منقطع گردیده و از جانب دیگر شروع شده باشد استقاط حمل شود
 و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد
 روا کرد اما بسیاری مداومت این نفس علامت ریشیانی خاطر و نامرادی
 بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد
 بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سوال کند
 و نفس شمسی جاری بود غایب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری مرکب
 غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود
 نفس خود را ملاحظه نماید که با کواکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد
 یا نه اگر موافق باشد بلاشک موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی
 رونماید و آن برد و قسم است اول آنکه هم کواکب مذکور باشد و هم نفس شمسی از
 جانب راست بود دوم آنکه هم کواکب مذکور باشد و هم نفس شمسی از جانب راست
 بود و هم آنکه هر دو مؤنث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهت کف نفس
 جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کواکب آن روز و نفس با یکدیگر
 مخالف باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کواکب آن روز بر زمین نهد
 یعنی اگر کواکب مذکور بود اول قدم راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بعد می که
 مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنث مشتری
 مذکور قریح مذکور شمس و زهره مؤنث عطارد خنثی قمر مؤنث تذکیر و تانیث
 ایام بدین موجب باشد شنبه مؤنث یکشنبه مذکور دوشنبه مؤنث سه شنبه مذکور
 چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکور جمعه مؤنث و الله اعلم بحقیقه الحال و بهر العزیزه
 المتعال کنون باصل سخن جوئی افتد اشعار مخدومی طایفه فرخ حسین بنا بر آنکه
 دست تادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینه ثانی که در آن مندرج بود متفرق
 کردید بخاطر نمانده مگر این چند بیت تیمت قلمی سپرد و نظر کرد

دلی در نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش جدا از صحبت جانان درین مجلس حکام اندر کجا روید زکشت عافیت چیزی که مانی	چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش بجای بادده دارم نیمه خون نیمه آتش ز ابر روزگارم نیمه خون نیمه آتش
---	---

عارف دل آگاه علامت شاه بحال فصل و دانش و تمامی عقل و کیاست
 آراسته بود مولدش بدخشان است کومین در آشنای تحصیل علم در طلب

ملاشاه

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته
 بهر شهری که رسیدی چند روز جزو کشتی نمودی و با کوشش کیران آنجا صحبت
 داشتی لیکن چون تسکین طبعش منحصر در دارالشفای دیگر بود بد او از رسیدی
 تا آنکه بحال آمد و از آنجا بر فاقتی یکی از تجار هندوستان افتاده در شهر لاهور
 بخدمت میان شاه میرک که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است اعتقاد
 بهرسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افزوز میگردید
 و بجز شعله جان سوز عنف و درشتی هیچ نمیدید تا کارش باضطرار رسید
 و در آنحال نسیم راحت از همت عنایت در روزین آمد و ظلمت یاس
 بضیاء امید مبذل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان
 مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کوره امتحان خالص گردیدی
 اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی بر و پارچه خود را نمازی
 کن ملا بدل خوشی تمام بر لب در یارفته بشت و شوی پارچه مشغول گردید
 درین اثنا شخصی ادید که تاسینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچه
 خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت
 میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامه تورا خضر برای شستن
 می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتر بیتش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات
 شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تاسی سال علی الاتصال خواب نکرده بود
 و الله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر کشمیر رفت
 در آنجا دولت ظاهری نیزه وی نمود و اسباب جمعیت صوری دست
 داد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه و سلطان دارا شکوه
 با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کوه ماران که یکی از جبال نواحی
 کشمیر است و در برابر کوتی واقع شده که آن را تحت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد و در آن باب گفته نظر

کوه ماران بگر لعل بدخشان دارد | این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگر چه در آنجا هر طرف آب شار با از کوه می افتد اما چشمه واقع شده است به جوش که بروی آن حوضی ساخته اند مثنی از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از بروت بمتابه است که در عین تابستان اگر لمحه دست در وی گذارند مثل اعضای رعشه در بلرزه در آید و چون روی پیران سالخورده پر از آبک گردد و ملاشاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمام زیت میگرد و دستور چنان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصاره دست گرفته بسیر خیابان مشغول میکردید و ایستاده ملاقات میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه بر می خاست و ساعتی دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بحسب ظاہر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در بندگی دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملاشاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از از روی شاه جهان وقتل داراشکوه ملا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر بر می آمد تا آنکه صاحب صوبه آنجا بعنف بر آورد ملا در آشنای راه بیک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنه و دلی فرستاد چون بمطالعه نظر الهی در آمد تکلیف حضور موقوف گردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

صبحی دل من چون گل خورشید میگفت | حق ظاہر شد غبار باطل از رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا | ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

در مزشناسان خطه سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیل
بتر ازین در کار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریا بند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند
 روزی ملاشاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمه آستین بر باف بوم
 طلا در برداشت بر در حجره ملاخواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده
 و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملاخواجه بجهت ادای سنت سلام
 بر آمده بود چون نظرش بر نیمه آستین افتاده بغایت تلخ شد و اسن
 بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد و گفت ملاخواجه
 و الله من نپد انم که بر من چه انداخته اند مؤلف این اوراق را درین مقام
 حیرت دست میدهد که ملاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد کرده باشد
 اما این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن
 بی خبر بودن محل تعجب است همانا که در اول حال تغافلهای حضرت میان شاه میر
 در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحه تعلق دنیا یافت بود
 رحلت وی در سنه هزار و هفتاد و در لاهور واقع شده و مرقدش
 در آنجاست ملا در زمان اقامت کثیر تفسیر قرآن بر زبان اهل تصوف
 شروع نموده بود و مدار آن را مطلقاً بر تاویل گذاشته اما زیاده از
 یک سیپاره اول نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از
 عجایب است توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میگرد و نَحْمُ اللّٰهَ عَلٰی
 قُلُوْبِهِمْ وَاَعْلٰی سَمْعِهِمْ وَاَعْلٰی ابْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَاُولٰٓئِكَ عَذَابٌ
 عَظِيمٌ ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسران نوشته اند آن است که نزول
 این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دل‌های ایشان
 تا بیان حق فهم نمی‌کنند و بر گوش‌های ایشان تا سخن حق نمی‌شنوند و بر
 دل‌های ایشان پوششی هست تا راه حق نمی‌بینند و مرایشان راست
 از روی استحقاق عذاب بزرگ و ملاشاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید در شان اولیاء اللہ باشد و معنیش چنین بود که ختم اللہ علی قلوبکم
 مهر نهادند ای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساخت آن فضای باصفا که
 حکم قلب المؤمن عرش اللہ تعالی که هر یکی بارگاه کبریا فی است از حسن
 و خاشاک و ساوس نفسانی و غبار کدورت هوا جس شیطانی پاک
 می باشند و علی سمعهم و بر کوشهای ایشان که در یچه های شهرستان قلعه تنان
 تا از دخل کلمات لا طائل لیسد و دیمانند و علی ابصارهم غشاوة و بر
 بصرهای ایشان پرده است از سراق عظمت و جلال و جلباب حسن
 لایزال که در تماشای آن بحال ناسوت و ملکوت نظر نمی کارند و لہم غدا
 عظیم و مرا ایشان راست شربتہای بزرگ در مرزہ و حلالت انتہی کلام در
 مقام ملا شاه عذاب را از عذاب گرفت کہ بمعنی آب صاف شیرین آید
 توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان آید کہ اللہ
 تعالی و ایا نادریک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا
 و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه و شرح
 معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب
 نزول آیات و سوره و آنچه متعلق باشد بدان اما تاویل در لغت باز گردانیدن
 و بمعنی راست کردن نیز آید و با اصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر
 بباطن و راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
 میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بجز عبارت و بعضی
 متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصہ شطری از آنها بوجوب آیات بزرگان
 مناسب نمود امام ابو منصور ما تریدی رحمۃ اللہ علیہ در تاویلات آورده
 کہ تفسیر اخبار است از کسی کہ قرآن در شان وی فرود آمده و آن
 سببی کہ نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جامع است کہ مشاہدہ

زیر آن
 در کتب
 در کتب
 در کتب

نایب
 تفسیر
 و تاویل

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحابه کرام و درین باب جز بنقل
 و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن
 محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد
 و تاویل از آن فقهاء و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین
 وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در کتاب ذرّة القاج
 مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و بازگردانیدن آن
 بمعنی که صورت بدان دالّ نبود چنانچه مثلاً از ظاهر نفعی اراده اثبات کنند
 مثل لا اقسام هذا البسب یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم اناس
 که مراد از ناسس یک شخص معین است یا برعکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که
 مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علماء را در
 امثال این تصرّفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیفی است
 در آن برای و عقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دلیلی در فردوس الاحادیث
 باسناد خود آورده که سید عالم فرموده من فسر القرآن برای و اصحاب
 کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لو سعتهم هر که قرآن را برای خود
 تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهر
 مراد رسد کاتبان دیوان عمل بدانگونه کنایه بر و نویسند که اگر آنرا بر تمام
 خلائق قسمت کنند همه ایشان را فرارسد این تهدید عظیم در شان کسی است
 که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اگر کسی برای خود گوید
 و خطا کند عیاذاً بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل
 این گستاخها پناه بجایت عصمت الهی باید آورد و قدم از دایره آداب بیرون نباید نهاد

و زادب معصوم و پاک آمد ملک
 آن زبی باکی و گستاخی است هم

از ادب پر نور کشته است این فلک
 هر چه بر تو آید از ظلمات و هم

بی ادب تهنانه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زو

این همه تهدید که بر تفسیر خود را بیان متفرع است بر تاویل را همان بیان و شکل
 کتایبان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه
 و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع
 باشد نه مردود و ممنوع و درین سابق فرموده که از معانی قرآنی آنچه در
 آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل
 در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است
 کما قال الله تعالی و ان تتنازعتم فی شیء فرده الی الله ای الی کتاب الله
 و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز با استدلال و استعمال چنانکه خلفای
 راشدین و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روانبودی برای
 آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عباس
 بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل مستدلی
 تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است
 از بیان لفظ چنانچه لاریب فی ای لاشک فیہ و تاویل اشارت است
 به بیان معنی چنانچه کونی لاشک فیہ عند المؤمنین و در احقاف آورده
 که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تفسیر آورده که تفسیر
 روشن کردن روی سخن است و تاویل سپید کردن مغز سخن پس تفسیر
 کتایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل
 باز کردن کلام است از صورت معنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن
 با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزیر اتفاق
 با کلام الهی و زینت اعتصام با حدیث رسالت پناهی اراسته نباشد
 عین ضلالت و محض غلویت خواهد بود و لهذا علمای دین در اہتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکرده اند تا بمن حمایت آن هم در تلاوت
 و هم در تدبیر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود من الله علینا
 بمنیل المقصود چون سر رشته کلام بدین مقام رسیده اگر اندکی از
 خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنه آن است که به پیرایه
 قبول قلوب محلی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
 بفتح استعاذه از وساوس شیطان رحیم خواه در وقت اداء
 نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است و امر با استعاذه قبل از
 قرائت بقول جمهور امر استجاب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب
 واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت
 خاتم الانبیاء علیه الوفاء التحیه و التثناء فرض بود تنها و امت بدو اقتدا
 کردند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاظمی در وصف
 استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات
 و سعادات است تا شیر صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
 فریب نفس و هواری که کارگران شیطانند منطفی گردانند شهاب ثاقب است
 از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیودنی را بشعله افراق در کوره احراق
 بسوزاند بدرقه راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی
 و اجزای شیطانی بدارالامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است
 تا در دوساوس از حوالی خزانه معرفت که عبارت از دل است بواسطه آن
 رسیده شود و دور باش چپوشان عظمت است تا آن بجانة اَبی و اشکبر
 بسبب سهولت حمل اشس پیرایون حریم دل آشنایان طوف نماید لشکر هوا
 و چوس که حزب شیطانند جز بصدقه فارسان میدان استعاذه منهنم
 نشود و اساس و ساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرا از متابعت

سر
 کتاب
 استعاذه

بمرات

او که تعوذ نشانه آنست منهدم نکرد و هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدا
توجه بر افراشته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نکون ساز کرد
و باتاب آفتاب التجا برت الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم
اعتباری و مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد و در مغرب فلک مابری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا مانده خورشید چون کرد و این شب را نهان بیدار شدن

اشکالی

اشکالی ذکر شیطان و رحمت و تذکری است مرفر زندان آدم را از
قصه ابو البشر حاصلش آنکه او با آدم و حوا نیکو خواهی و هواداری
قسم یاد کرده بود قاسمها انی لکالین التاصحین و بر کراه ساختن ایشان
و از راه بر انداختن نیز سوگند خورده فیعز تک لاغویبیم اجمعین و آدی
باید که درین محل این صورت را مستذکر کرد که در آنجا که بیاری و دوستداری
سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد
اینجا اضلال و اغوا بقسم شو که گردانیده پیدا است که چه خواهد کرد
للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظام

آن عدوی که ز پرتان کین کشید	سوی زندانش ز علقین کشید
چند جا بندش گرفت اندر نبرد	تا بکشتی در فلندش روی زرد
ایچنین کرده است با آن پهلوان	تا چه خواهد کرد با این دیکران

و هر آینه خرد مند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوذ بجایست
ذو الجلال که یزد و از کثاکش کمن حیلہ او التجا بعروه و نُقشای
استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حیظ
یا قوی یا غفور احرسنا بحایتک عن هذا الکلب العقور علماء در مقدمه
استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درین مقام بتجربیک مسئله
زینت بخش اوراق میگرد و سوال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه با اسم الله

سوال

اب
جواب

از جمله اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال
آن در ظاهر مناسب بنماید جواب اسم الله بلغ است در زجر شیطان
از سایر اسما و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت
باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم
بود و این صفات با هم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه
آن است که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بد زوی قصد
مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد و بجهت آنکه آن
قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرفقت از او واقع شده این
جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این
عمل شدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زجر نیستند چه شاید
که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند
و تا حکمت که مانع است از قبایح چون بان برد و صفت انضمام باید زجر می
کامل وجود گیرد پس استعاذه با اسم الله که مضمن معنی علم و قدرت و حکمت است
النب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء
الهی مناسبات عجیب است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت
می یابند چه هر یک را مشربی و مذہبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه
غلبه حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس
هر مستعید را استعاذه دیگر می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد
و این صورت خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است مرجمع
اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعید طالبی
بر مطلبی که باشد ازین اسم که بر آینه بر مقصد او مشتعل خواهد بود مقصودش
محصل گردد و مسیحکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

دیکر
جواب

مصراع هیچ خواهند هازین در زود بی مقصود و حقیقت استعاده بی ترک
شوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات کبر روی ننماید و تا استعاده قوی
با فعلی جمع نکرد و دل با تمامی جوارح و ارکان بروفق زبان استعاده نکند
هیچ نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است

یک اعوذت اعوذ بالله نیست
نیست الا اعوذ بالشیطان
لیک فعلت بود مکذب قول
بر زبانت اعوذ میخوانند
کشته همراه صاحب خانه
در بدر کو کجی که دزد بگیر

تا زبرد عنانت کوه نیست
بنکه آن پیش صاحب عرفان
گاه کوی اعوذ و که لا حول
سوی خویشت دو اسبه میراند
طرفه حالی که دزد بیگانه
میکنند همچو او فغان و نفیر

بدانکه ارباب کشف و شهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام کلمه
افعالی رسد و این نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر
ظاهر نشود الا از فاعل حقیقی استعاده وی درین مرتبه افعالی بود که
آثار تجلیات است چون عقاب و انتقام یا افعالی که نسبت به تجلیات
جمالی اند چون عفو و اکرام و هرگاه که برتبه شود تجلیات صفاتی رسد
بروز و شن کردن که هیچ صفت کمال ثابت نگردد مگر حق را سبحانه تعالی
و نسبت آنها بابل عالم عاریتی است استعاده وی از صفات قهریه باشد
چون غضب و سخط یا صفات لطفیه چون رضا و رحمت و از مقتضیات
اسم المضل که ابلیس و اتباع او مظاہر آثار آنند پناه برد با اسم
الهادی که انبیاء علیهم السلام و اتباع ایشان مطارح انوار آن باشند
و باز هر وقت بدرجه مرقی گردد که لمعات تجلیات ذاتی بروافتاده
نشانی کل شیء الاک حق الیقین وی شود استعاده هم از ذات بذات خواهد

بود و بقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر
 مستعید از و خواهد بود مصراع — هم خود الست کوید و هم خود بی کند
 و حضرت خاتم الانبیاء علیه الوف النجیه و الثناء در استعاذه برین هر سه
 مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک
 من عتقابک و در زمان اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک
 و بهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و لعمره این نکته ششم جز در زبان
 وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه هر مستعید از اعظم انبیاء استعاذه
 از آنجا کرده اند که بودند و حضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود
 میگفتند پناه از تو بتو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از اصحاب
 این امت را نیز همین حالت دست میدیدند چنانچه کویسند روزی قدوه العرفاء
 شیخ قطب الدین محمد المرعشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود و بسوزند
 اعوذ بالله تمام ناکفته برقی از سجرات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت
 و آتش نیستی در متاع عقل و پوشش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال
 دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظماً

گفتم اعوذ و غیر تو ام در نظر نبود دیدم که هم ز تو بتومی آورم پناه

رزقنا الله ثم کلمات المحققین و اعاذنا الله من شر شیاطین اللس
 و الجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است
 و اگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچه
 جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مرآت رسیده و اکثر
 این مقدمات در آنجا است و الله اعلم بحقیقه الحال چون از اشعار ملا شاه
 غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است
 تیمتاً بتمتیر چند رباعی اکتفا مینماید سر باعے

از بستگی خویش اگر واکردی	بر واریسی خویش مهیا کردی
واگرد بگرد خویش تن همچو جناب	تا واکردی ز خویش و دریا کردی

رباعی

ای طالب ذات از چهره و در بدری	جویای خدا چراز خود بی خبری
عین همه و جلکی عین تواند	این است حقیقت از بخود درنگری

رباعی

راه دل خویش واکن و عیشی کن	در دل خود دو اکن و عیشی کن
از خلق بیچر و در بائی نبود	خود را بخدار با کن و عیشی کن

چند

چند رباعی که در نامه دار از سکنه اکبر آباد بوده بر همین کلام میگردد
 خالی از وارستگی نبود در سر کار شاه بلند اقبال دار اشکوه عنوان
 منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود
 و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخه چارچین
 بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میدهد و قماشش نظمش نیز پوشیده
 نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصه روزگار برنگ
 آمیزی الفاظ آبدار صفحه و خواطر از باب دانش چون شقیقه های موسم
 بهار هزار رنگ متکون می ساختند خاطر مبارک بسخن ساده اش
 فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده
 بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بر تقدیر
 نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین
 غلغله که جمیع مستعدان بهفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند
 که درین دلا طرفه شعری از چند رباعی منشی سرزده است اگر حکم شود
 بحضور آمده بخواند و درین معنی دار اشکوه را اظهار استعداد و ترقی

اولمخوط نظر بود پادشاه با حضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چند روز بهمان این بیت بخواند

مرادلی است بکفر آشنا که چندین بار
بکعبه بر دم و بازش بر چمن آوردم

پادشاه مشرع دین دار از استماع آن بر آشفت و آستینها بر مالید و گفت کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلان که بجای جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب رسانم پادشاه اشارت کرد افضلان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها چهارصد سال پیشتر از آن مردود گفت بود بخواند **نظم**

خرعیسی اگر بسکه رود
چون بسپاید هنوز خراب باشد

خاطر مبارک پادشاه بشکفت و شکر سجا آورده و گفت از تصرفات دین محرمی این قسم جواب رسید و الا من از غصه بلاک میشدم افضلان را انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و چند بهمان را از غسلی نه بیرون کردند القصة مومی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول می بود تا آنکه فی شهر سنه الف و ثلث و سبعین در آنشکده فنا خاکستر گردید
راتم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

کنم ز ساده دلی بند دیده مژگان را
بگرفشان شده ام باز جای آن دارد
همیشه زلف تو را اضطراب در کار است
شبخی خیال تو آمد بخواب و آسودیم
بر چمن از تو سخن بی دلیل میخوانیم
که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سز مهمل اصلش از فرنگستان است وارمنی بوده بعد و طبع در آک

سکه

تخصیص فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد
 و قتی در اثنای سیاحت بشهرتته افتاد و در آنجا سلطان عشق بوست
 هند و پیری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس
 المال خزانة بشریت است بتاراج برد و در آن جوش برونی و آویزش
 و رونی هر چه داشت بیغمانیان سپرد حتی ستر عورت بر خود نکذاشت
 از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر
 سلطان داراشکوه بجانب مجانبین میل داشت صحبت با وی در گرفت
 و مدتی با ترصیفات او سرخوشش بود تا آنکه روز کار طرح دیگر انداخت
 و در سنه هزار و شصت و نه او رنگ خلافت و جهان داری بوجود فیض
 نمود ابوالمظفر محمد بن محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
 خلد الله ملکه و سلطانه مزین گردید و آوازه خدا پرستی جهان را فرو
 گرفت رسوم اکبری و جهان گیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد
 بخشی یکسوشد از بیت دره عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابر و ستعد
 ناز گردید از نهیب محکم و قضا غمزه خون ریز بتان در حجره چشم چل نشین
 کشت عربانان لباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس همز
 مستعار عربان گشتند **وَ لِلّٰهِ دَرُءُ مَنْ قَالَتْ**

کوتهی میکند بلبند بها
 در همه چیز سرورش دانند
 عدل را عقید کاه ایوانش
 همه شاگرد و استاد این است
 نیست بر دین زبان کفر دراز
 دو جهان مزرعند و او حاصل

در نمایش زار جند بها
 نه همین شاه کشورش خوانند
 عقل را سیر کاه دیوانش
 روش عدل و طرز داد این است
 ظفر از تیغ اوست قصه طراز
 کرد از هم جدا حق و باطل

عنف در افتش مدارائے	حلقه در کوشش شرع دارائی
چون نوزد غرور با اعدا	غزّه کردش شریعت غزّا

درین هنگام حجت آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و بر ساعت ملت بیضار اجلای بی اندازه است سرد را تکلیف لباس کردند و او از سودا مزاجی تن در ننداده فی شهر سنه الف و اثنین و سبعین به تبع امر شریعت غزّا مقبول گردید و عمده در کشتن سرد این رباعی بود که از آن شایبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش یاور شد	خود بین تر از سپهر پناور شد
تلا گوید که بر شد احمد بفلک	سرد گوید سپهر در وی در شد

و چون سرد را به کشتن نگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که موجب ستور چشمهایش را بندند سرد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده بتمن نموده گفت تو بهر صورتی می آئی من تو را می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب عدم چشم کشودیم	دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تا شاراب بین	کشت بی جرم سیحار اب بین
زنده کش جان نباشد دیده	کردیدستی بیامار اب بین
ای که از دیدار یوسف غافل	داغ یعقوب و ز لیخار اب بین
ای که از روز بدم در حیرتی	یک زمان آن روی زبیل اب بین
شاه و درویش و قلندر دیده	سرد سر مست رسوار اب بین

حضرت شاه نعمت الله صاحب دل خدا گاه شاه نعمت الله بصفای ظاہر و باطن و استعداد کسبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رساله با پر است اصلش از معموره متبرکه که نارتول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نموده مطهره در کربسته

فلک آج

نعت شاه

و باشه بردست سیر بیا بان میگردد و از رسیدن آن باشه قوت جمال میبخت
 و دانشای سیاحت بکماله که انبارهای نعمای الهوانش با کونا کون
 علل و امراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشاره ملهم غیبی در شهر
 اکبر مکر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر رسید محمد قادری که
 مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش مختصر بود فرزندانش پرسیدند
 که بر جنازه شما قابلیت پیشمازی که راست فرمود جوانی بدین شکل و هیئت
 و مظهره در کمر و باشه بردست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنسید
 این بکفت و طایر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران
 از تجمیز و تکفین برداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود چند
 روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابو نصر
 نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلیف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از
 ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروز پور که از راج
 محل مسافت چند کروه در سمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت
 و در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید
 گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میکردید که بجهت ضعف
 و مساکین طعام میکشیدند و العهده علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای
 مسلمین و هند بعد مور و ملخ در ضعیف خانه وی حاضر شده بیرون شهر
 بر لب دریای نشستند و بگم حضرت شاه بقالان با انبارهای غله و تودهای
 مکلفات در آن مجمع رفته شب و روز و کاکین را چون خوان یغائی در و در بند
 نمیداشتند و هر کس آنچه میخواست بر میداشت تا سه روز این صحبت می بود
 روز چهارم آن حضرت بر پاکی سوار در میان آنها میکشید و فقرای بردست
 و پایش افتاده رخصت می شدند و هم در آن موضع بذات مبارکش عارضه

دست داد که هر دو پای فلک فرسای او خشک گردید و اسباب ترک تردد بحسب
 و نحوه آماده گشت اما در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه
 هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب
 اقصای مالک شرقی رفت زمانی از دار السلطنه بنام معظم خان ناظم صوبه
 بکال صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم
 فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر
 نمودند سید فرمود که پاهای ما را خدای تعالی برای همین شغل کرده است که بر
 درای اهل دول نگرند شما بجمیعت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم
 و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دہلی دور است لیکن همواره
 فرزندان شجاع چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیزند و آنها تاب تقاضای
 هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و عت
 برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا عت
 مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و آلامیان را از این موضع جلا اختیار
 باید کرد حضرت شاه تبسم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز آن
 گفت که آخر شده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از
 آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش میفرستاد و از آنجا جواب
 میرسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت این الساعۃ لایۃ فاضح الصغیر
 الجلیل سید در جواب نوشت انهم یرونہ بعیداً و نراه قریباً فتح مسامحہ الخلیل
 شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت
 جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده
 مشتمل بر فوائد بسیار است از آنجمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تمیز و
 یادگار ثبت گردید سوال در کلمات سید محمد کیسودر از است که چون عادل

سید

حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت و دوزخ و اصل سازد روح
 الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و حجیم سلام جمال و جلال من برسان
 جبرئیل برود و هیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجانب
 کبریا معروض دارد و از آنجا نرسد که انسان سبزی وصل بی ملاذا
 هرگاه حال چنین باشد و عده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث
 واقع است بر چه محمول توان داشت جواب عزیز من ازین که کسی چیزی را
 در جانی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که
 در طلوع آفتاب همان تاب هیچ ستاره مرئی میگردد و چون آفتاب غروب
 کند همه ستارهای بجای خود یعنی همچنین در آن هنگام نیز اشعه جمال و جلال
 فریقین را در شدت ظهور محو و مٹاشی سازد و حکم الانسان سبزی وصل بی
 حاصل آمده از نظر جبرئیل محجب گردد و بعد از آن ابد الابد بجای خود
 ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی در سنه هزار و هفتاد و هفت
 روی داد من المبدء واليه المعاد از دست هیچ طمع فیا ضللت تمنا
 بخدیر یک قصیده و یک غزل اکفان بود قصیده

جواب

دل اهل فضل و دانش با طافت معانی
 بضییر من نماید همه راز آسمانی
 نظر عقول بخشیم بنفوس این جهان
 که بجز برم نکیرد عرض علوم فانی
 که بنقطه حقیقت رسد از ره معانی
 بلسان حرب و شیرین گویم کفر فانی
 که بر روشنان نماید چو ستاره یانی
 که ز عکس من نماید بزماز شخص فانی

سرگشته پرور غم بنفون نکتہ دانی
 ز ضرر کلکم آید همه سازار غنوسنی
 منم آن حکیم کبیش که بنور بینش خود
 شده حکمت الهی بزاج من طبعی
 خط راستم کشیده بدو ایر حقایق
 بلسان قدم مصری بزبان مردم افتد
 دل من ز آفتابی بزبان خامه آید
 نظری بر دمان کن چو پیکانه و بمردم

چه سخن بود که گفتم بجز آنکه گویم
 دل دانشم بجالم که خوشم بجالم دل
 تو فغان کن ای مغنی بنوای دلکش من
 بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم
 شاه ملک جسم و جانم ز منی زو ز مانی
 منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من
 منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود
 منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید
 منم میان مردم بسجای ذوالتی خود
 ز یزار گفته ام یک بودان بصد کلف
 سخن بلند دارم زیر اس پست موشان
 ز سواد شعر من شد خط این مقلد روشن
 سخن روانی آرد بجهان ولی ندارم
 کله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه
 دلم و کدر ندارم ز کثافت طبعی
 بچشم عجب که دارم بسخوری تظاهر
 نه به هم رویم دیاران بسبک روی و چستی
 مردم نمی پسندد حرکات نامناسب
 منم شراب کمنه دل و روشنائی جان
 دل و جان من فدایت دل و جان تو را گویم
 بجال خلعت تو که با بتاب رویت
 ملکا و کردگار سرو پای و خدمت ده

که کسی تو نماند تو بس چکس مانی
 رخ معنی ام بصورت که بصورت معانی
 که بکوشش جان خوش آید ز زبان بی زبانی
 که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی
 سر سروران دهرم بنشاط جاودانی
 شب و روز می نماید یز کی و پاسبانی
 بزین خدمت آید ز سریر کامرانی
 تو بس و بهد می کن نفسی بساد مانی
 بکدائی من آید ملکی شهنی و خاسنی
 بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی
 بوفاق دل گویم ز خلاف همزبانی
 ز صفای کلمه آمد بجلا نقوش مانی
 بزبان که فروشی بلسان خرف ستانی
 ز یگانگی بگویم نه دو دل زده زبانی
 کلمه و اثر نیایم ز مصیبت خزان
 ره و رسم من نباشد سبکی و سرکرائی
 پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی
 که زمین من خوش آید بدو نیک انشانی
 همه شب بتازه روئی بدمید و استکانی
 که صفای سرمه سری و بقای جان جانی
 شده خلعت وجودم همه جامه گمانی
 که ز یک تنی بپوشم بدو باره زندگانی

<p>اگر از ره تنزل به تکثر آرمیدم به نیاز هم نشینی که تو هم نشین اوستی نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود بنوای بی زبانی آرنی از آن سرایم</p>	<p>بوجود واحد خود که بود تم ریائی که مرا ز من ربوده نفسی بخود نشانی که بنا که در آیم بخود از تنی میانی که بکوشش من خوش آمد لغات کنزانی</p>
--	--

بنا که در آیم بخود از تنی میانی

بصیرت

اگر چه حضرت شاه نعمت الله سلسله علییه قادریه داشت ولیکن
همواره مردمان را بذر خفنی تلقین میفرمود حلقه ذکر جهر که در ابتدا
شرط است که اتفاق می افتد و طالبان را در صورت اساسی
و سهولت بمقصود می رساند **بصیرت** بدانکه افضل الذکر
لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای
گیرد و در خلاء و طلاء انقطاع پذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیه
قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق
موانع صوری و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود بنا برین
آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی
بزرگان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل
آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده ترین کتاب
با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می بخارد و من الله الاستعانة
والمدد در رساله مفتاح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات
از انفاس ضروری ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو
که اشارت بغیبت هویت است گفته میشود اگر نواهند و اگر نه پس
مرد آگاه باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در
همه نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیه فا ذکر و فی از ذکر کم داخل
کرد و گفته اند که اصل درین هر دو اسم همین حرف است چنانچه

شیخ مؤیدالدین جنیدی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل
در اسم اللہ حرف ہاست کہ کنایت از ذات حرف و ہوت غیر متعین است

اسم ذات اولابہین ہا بود ۷	لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کردہ فتح لام	بالف شد حرف اسم تمام

و صاحب روح الارواح روح اللہ روح فرمودہ کہ بتحقیق خاصترین ہا ہا
حق ہواست و آن در اصل یک حرف است یعنی ہا و اتصال و او برای
قرار نفس است و اصل کلمہ نیست چہ در تثنیہ ہا کویند نہ ہوا پس این
نام فردی است دلیل بر فردی بئمہ اسامی و صفات بر زبان رود مگر ہو کہ از میان
جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف ہا بحساب ابجد پنج است و این عدد در
خاصیتی است کہ دلالت بر نہایت و تمامی دارد بدین جہت او را دایرہ کویند
و دوران از آن است ہر چند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبہ دوران کردہ در نہایت آن خود را
بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیت و پنج آید و باز در پنج زنند
صد و بیت و پنج بود و دیگر بارہ در و ضرب کنند ششصد و بیت و پنج شود
و علی ہذا القیاس و آنکہ حضرت رسالت پناہ ص ارکان دین اسلام را برین عدد
بنیاد نمادہ اشارت بدان است کہ دین من تمام شد و مہم شریعت ختم کردید و از ارکان
اسلام اولاد رہما دین عدد پنج کہ حرف ہا باز از آن متعین است تکرار یافتہ
و نماز را کہ رکعی دیگر است پنج وقت مقرر گشتہ تمامی ارکان او پنج چیز کہ قیام
و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفتہ و در وضو کہ تقدیمہ اوست شستن
پنج عضو کہ وجہ و یدین و رجلین است معین شدہ و در زکوٰۃ نقدین از دو بیت
درم پنج درم و اقام صوم نیز پنج است فرض و سنت و مستحب و حرام و مکروہ
و شرایط و جوب حج برہین عدد قرار یافتہ اسلام و حریت و بلوغ و عفتل

واستطاعت و ایضا جوامهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته اند
 همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و همچنین بگردید منظر
 انسان به پنج عضو منتهی میشود راس و دیدن و در جلین و اطراف هر یک
 از آنها باز به پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی که بطرف علو
 علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نواد در
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین
 عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبانیز برین قیاس تا غرض ازین
 مقدمات تعریف های هویت بود که دایره جامعیت آن بر تمامی مکنونات

محیط است رباعی	با حرف هویت آمد ای غیب شناس
انفاس تور بود برین حرف اساس	باش آ که از آن حرف در امید و هراس
حرفی گفته شکر ف اگر داری پس	ای عزیز میدان گفت کو وسیع است
<p>و اختلاف اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس کرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوای او که در معرض فنا و زوال است برداشتن و بر وقت موعود که ظاهر آمدنی است همواره چشم بر ضد کما شتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است</p>	
کلمات را تو نقد دان	دست را در نزع و اندر نقد دان

و اللہ ولی التوفیق وهو یهدی الی الطریق التَّحْفِیْقِ ۲۰ آسمان
 فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا روشن ضمیرین
 از اعظم مستعدان و اکابر عالی فطران روزگار بوده چنانکه در عربی
 و فارسی لطایف خسروی بظهور آورد و در علم بندی از اتفاقات آن فن
 گذرانید علمای هند اکثری پشت دست و روی امید در پیش می نهادند

میرزا
 روشن
 ضمیر

و در علم لاجل موسیقی بجائی رسید که او استادان ماهر بشاگردیش مباحث
 مینمودند گویند چهارده هزار نوای تباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده
 بود و در اکثری از آن مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت
 و با هزاران ترزبانی علم بلبند آرزو کی برافراخت زهی جامعیت حضرت
 انسان و خمی بلبندیهامی فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموع
 دانش بسبب لغت و دوستی بزرگان بی غرضانه که والد بزرگوار را با وی
 ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته ولیکن بنا بر حدیث سن استفاده
 نتوانست نمود و چون بحد تمیز رسید پرده مفارقت در میان افتاد میرزای
 مذکور را خدمت واقع نگاری و بخشی گیری مقرر کردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر
 برده از عالم صورت ملک معنی شتافت و کان ذلک فی شهور سنه الف
 و سبع و سبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون نظر

همانا فنون است و نیزنگ و رنگ همین است آئین و دستان تو هم از تو نمینیم و هم شادمان خطا گفتی استغفر الله خطا چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه فِیَوْمٍ عَلَيْنَا وَ یَوْمٍ لَنَا	همه کار و کردار تو سر بسر که گاهی دبی زهر و گاهی شکر هم از تو تهی دست و هم بهره ور همان را چه جرم است ای بی خبر که خرسند شو پرده خود بدر وَ یَوْمٍ لَنَا وَ یَوْمٍ لَنَا
--	---

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سر فرمان روانی
 توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تمثیل
 حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی
 از شعر و شاعری هفت هزار روپی در وجه صلح مرحمت گردید رباعی

محیی الدینی و مصطفی حافظ تو	صاحب سیغنی و مرتضی حافظ تو
-----------------------------	----------------------------

توحامی شرع و حامی تو شارع | توحافظ قرآن و خدا حافظ تو

چون بمقرب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جوایز رموز را ازین علم بقدر ذرّه از ریک بیابان و قطره از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقاص وسعت دستگاه یا دست آویز جلوه گری نمود و بدم کشی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقتداتش گره از رشته دراز نفسی کشود **فقط**

فی بزم دل قلقل شیشه ات
بالحان داودی آرم زور
قیامت رقم ساز لوح هو است
محال است چون سنگ خندیدش
چو دل آب شد مدعا حاصل است

بیا ساقی امی دلبری پیشه ات
که ما هم بر ارم ازین پرده شور
درین نشاء دل سخت جاد و نواست
ولیکن بجز آب کردیدنش
کل نغمه زنگ که از دل است

باید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مورد اصطلاح این طایفه هوارا گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر جو میزند اگر چه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشاوان نظر بر پاسا امر شرعی بی ادبی است اما بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنستند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کشف تن در نمیداد و رحل اقامت درین دامگاه ظلمانی نمی کشاد تا آنکه آبنگ دلکشای روان پرور از پرده غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته بصحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضا بر روایات صحیح در کتب معتبره مشتمل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

در بیان
موسیقی

که نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ع از غزوه بفتح و فیروزی بدین منوره تشریف
 آوردند و زمان مطرب زکمیان بنا بر نذر یک با خود مقرر کرده بودند درین
 مسجد بکفتن سرود و پا کوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بجايشه
 صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر
 دروازه آمدند و صدیقه از عقب رسیده زنج بردوش مبارک بنا
 و تماشا میکرد بعد از لحظه پیغمبر فرمود پس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن
 تکرار یافت نوبت سیم گفت پس است درین حال عمر فاروق رسید و بچوب
 دستی آنها را براند زمان مطرب بگریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد
 و بی ترشدند پیغمبر فرمود ان الشیطان یفر من عمر کومین در حدیث آمده
 الشَّاعِرُ مِعْرَاجُ الْأَوْلِیَاءِ مَخْصُوصٌ عَلَى الْفِیْسِمِ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِصِحَّةِ سُلْطَانِ الْمَشَاحِجِ
 حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارگامی فرمود که ما را در روز
 میثاق ندای الست بر یکم در آنک پور بی بکوش رسیده بود و آن صوت بنوعی
 مشابیه میشود که گویا در روز بوده بلکه آن روز را بنور شب نیامده است در رساله
 ترجمه العوارف که در زمره اهل تحقیق اعتبار تام دارد مذکور است که هر کس
 از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش
 باطل گشته آنکه لا سمع المونی ولا سمع الصم الدعاء و انهم عن السمع المعزولون
 وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت و یکی همراه او بود
 بجایی رسید که قوای نغمه بخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود
 هیچ لذت می یابی گفتی شافعی گفت معنوم شد که حس باطن نداری
 از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرسیده با وقار ناگاه
 آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر معتاد
 صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات ذریات

بنی آدم خطاب است بر یکم کرد و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان
 مانند لاجرم هر گاه آواز خوش شنوند لذت آن خطابشان یاد آید و بذوق
 آن در حرکت آیند بمنون محبت ره گوید التماع مذاء من الحق للارواح
 والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلك اللذائ والغشى عبارة عن الوصول
 الى الحق والبكاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از ابوسهل معلو کی پرسید که
 سماع چیست گفت سنجت لایل الحقائق و یباح لایل العلم و کیره لایل الفسق
 والفجور درین مقام احتراماً لاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن
 رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمه از حقیقت آواز بکوشش اهل بوش
 رساند مقلد هر در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز
 بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای
 هند انا گویند و آن صدائی است که در ازل ازل بوده و الحال نیز بمقتضای
 آنان کماکان بهمان صفت جاری است و اکثری از ارباب تحقیق بر آنند که علامت
 ذات بیچون در مرتبه بخت عا بهمان صدای بی القطاع بود فقرا می سلیم و هندو آن
 صدرا از جمله اذکار بزرگ شمرده بر ایضات شاقه حاصل نمایند چون بحال
 همدن در استماع آن کوشش کرد و خصوصیت سامعه از میان برخیزد اما
 در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن او از تصور نموده
 بذر کرسی و سلطان الاذکار موسوم گردانند و هندو لفظ شونک را بر آن فرود
 آورده گرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت
 موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از
 فلاسفه یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد و گفت ای پسر زن حایض
 مگر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و اراده حکیم از ابراد این
 عبارت آن بود که شخصی که ماده وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

مفصله

چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزه نبوت انبیاست و اگر ازین
 پیروی آنها پر توی از آن صد انصیب اولیاء امت شده باشد چه عجب القصه
 حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدیم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت
 از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدیم حکیم تصدیق نموده باز گشت و دوم آواز
 که بتوسط موجودات بصدور پیوندد و آنرا اهل بند ابد گویند و آن کیفیتش
 قائم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه در چیزی که سبب
 و مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا شدت
 پیوندند که آنرا قریع گویند و ای آن میان متموج کرد در بر مشال تموج آب
 و آن تموج باعث برحدوث کیفیتش کرد که آن را صوت و آواز گویند
 صدای رعد و برق و سنک و آهن و چوب و غیره که برهم خورند ازین قبل است
 اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفه دیگر نیز هست
 چه هوایی که از دماغ و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند
 بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و سبب حرکت کام و زبان
 و شفقتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنة باختلاف
 لغات ظاهر گردد و ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز
 بحسب اختلاف مزاج است و گفتند در خلق آدمی همیشه تولید بغم لزج
 میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
 بود و اگر تحلیل نتواند برد مگذر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم
 سالخورده را آواز مگذر میباشند چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است
 و بر تحلیل مواد رده چنانکه باید قادر نیست و از معالجه مجرب اطبای
 بند است اگر قدری جو پاک کرده در شیر زهرک تا توره تا سه روز ته
 نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده با تشش نرم بریان کنند

و هر روز چهار پنج بار هر بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کم و بیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدتها بعد از تمهید مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوائف انام اعم و اشمل افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر و بم نوعی که مطبوع و مستحسن نموده عشرت پیرا و بهره اندوزند **نظریه** ۲

هر طایفه بخت و جوش	دانند تورا بکفت کوش
مرغان چمن بر صبح	خوانند تورا با صلاصی

آنچه امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمات که تعلق بایل ولایت دارد و قسم دوم آنکه مخصوص بایل هند است بقول فخر رازی راه ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمان و در حدیقه الانوار آورده که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فر و ارب لب دریا برو علی بر تو مکشوف خواهد گردید حکیم علی التنبیاح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنگ را از کوره بر آورده بمطرقه می کوفتند و صدای زیر و بم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا براقبه نشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر موعظ و نصایح ترتیب داد و در مجمع بنی اسرائیل آمده با آهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بقصر نغمات طلایه از خود رفتند پیش از پیش راغب گردیدند **سر بساط**

دل وقت سماع بوی دلدار برد	جان را بسرا برده اسرار برد
این نغمه چو مرگبی است مروح تورا	بر دارد و خوش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعمق نظر در یافتند که از آفتاب عالمتاب
در هنگام تحویل هر برجی بر برجی صوتی دیگر صدوری یابد لاجرم مطابق
بروج اثنا عشره مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت
مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است **نظماً** ۷

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله	پس حسینی و راهوتی و حجاز

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیت و چهار رسیده
و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند و لا
مانع فی از دیاده من الامتزازات و بعضی بر آنند که حکیم فیثا غورس
اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه
خوش آئنده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است
که نسبت شریفه که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطء و مقادیر از منته
که تابع اوست واقع است بر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار این نظام
عالم کون و فساد بر آن معنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را باوزن
بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد و در علم
موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و
هر نسبت که بر وجهی از وجوه انخلاف راجع بنسبت مساوات نشود از حد
ملائمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل یمانا متفطن صاحب بصیرت
داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدال است که میان اجزای
عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود
پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت
شریفه در هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اهترزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و بلاغت و طمایت که عبارت است از مناسبت های خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از تناسب است انتمی و مسعودیک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را امر اجهاست در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب مزاجها بطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فراگیرند و باعتبار مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید در نغمات اهل هند در ایجاد و ابستدای آن اختلافات بسیار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا بر ناهد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این ایت نزدیک است باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنک پوری شنیدم و ازین است که بسیاری از نغمه پردازان هند در مبالغه و بطلان بسره غلو و افراط شتافته سرایه گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظیر

نغمات
اهل هند

بروحانی برند از نغمه دوست بسین دهن را که چون بر میدرد پوست

و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط مکانات صورت پذیر است می شمارند و درین طایفه نیز اختلاف است که روی بکشن خواه مرزاده را چه کنس که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضرورتی البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند را که معدود که در عنفوان شباب

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نبودن آن را که در اهل هند
 شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایجان دکن بر آن اتفاق دارند
 آن است که هماد یوسر حلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت
 بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش ویوسی عدد پری که با هر دیو
 پنج تن از آنها مقرر بود مخصوصاً مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات
 شبان روزی با هم سنگی معین پرستش او میکردند نام راک و راکنی براسا
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت
 و باقی از امیزش دوسه راک و راکنی تا شش راک ویوسی راکنی بهم رسید
 و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار افزون است حکم حروف
 مفرده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود این امیزش و ترکیب
 از تصرفات حضرت انسان است و بعضی گویند که تعداد بهار جا بموجب خبر
 استادان دکن چهل و نه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهار جایی
 مشهور و غیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایده نمود
 چه ظاهراً است که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعه اهل درد
 از استماع آن استماع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راک و راکنی
 اصلی که درین مقام ناکزیرافت داد کف نمود و اسامی شش راک این است
 اول بهیرون دوم مالکوسس سیم هندول چهارم دیکن پنجم سری راک
 ششم یکبه راک چون در اسامی راکنیها روایات متنوعه است بدانچه
 متازیک طایفه بود می پردازد اسامی راکنیهای بهیرون اول بهیرون
 دوم مالسری سیم نت نار این چهارم پت منجری پنجم لالت اسامی راکنیهای
 مالکوسس اول مالی کورا دوم کهناتوی سیم مارو چهارم راکنی پنجم
 کن کلی اسامی راکنیهای هندول اول بلاول دوم تووی سیم

و یک کلمه چهارم کند تا پنجم مداده اسامی را کنیه های دیگر اول
 دهناسری دوم کلیان سیم پور یا چهارم که از پنجم ویسی اسامی را کنیه های
 سری را که اول کوری دوم کلب سیم بهم چهارم کوجری پنجم اساور
 اسامی میگردند اول سده طار و دوم کامودی سیم بنگال چهارم کوند
 پنجم مگود و پیران بسیار با آنها نسبت کنند ما دهنول که یکی از ثقات این فن
 بود بر آن رفته که هر راکی پنج را کنی و شصت سپردار و چست پنجه شیخ عالم
 در رساله تالیف خود که موسوم با دهنول ساخته بتفصیل ذکر نموده است
 و بطور این جماعت هفت سراسر است که آن را سبت سر کونید و کونید در نوع بشر
 هیچیک از متقدمین و متأخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصه
 دیوان است و درین هفت سر مقامات است که آنرا کرام گویند اما در
 انتقال را که از دیوان با انسان در روایت است طایفه گویند که در ایام
 پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را
 از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان
 که گفته اند کیومرث را که اول پادشاهان روی زمین بود در آن مقام پسر
 با دیوان محاربات صعوبت می داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن
 هنگام دیوان متوهم گردیده بچال دور دست افتادند و از نظر انسان
 مستور گشتند و زعم کرده ای آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند و اجتناباً
 بر آحاد الناس ظاهر نمی شدند و لیکن نایکان ملک دکن که نسبت بلکه با
 دیگر یولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند
 و مدتهای مدید و عمدی بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا سانس
 کرت گویند در مدح و تماد یو و پسر لطیفش کیفس نام داشت و دیگر دیوان
 ساخته بیت پرستش میخواندند چه در معبد و چه در مجالس اهل دول همین رسم

بود و آن را کیت و سنکیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوچین
 یک دهر بیت مشتمل بر اجزای نایک و نایکا یعنی مردوزن بزبان گواپیار تصنیف
 کرد و در بهیرون راک بسته بحضور نایک چرچو که سرآمد آن روزگار بود
 بخواند نایک آن را نپسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی که
 سر بر آورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است
 نایک در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرچو روی داد نایک گفت چه جای
 تحسین است علم ما را که از قرنهای پیش بر روی کار بود امروز از رواج انداختی
 چه با اینهمه تصرف که موسیقی را برد لهاست چون بسر گذشت مردوزن
 آمیخته کرد و در عبارات سریع الفهم او اشد این طریق دشوار را کیت که
 رغبت نماید و نیز آگاه باش که کنایه عظیم از تو سرزده که عبادت را لذت
 بدل ساختی و بحکایات عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند
 که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این معنی سرمایه فساد
 عظیم کرد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم سرزند راجه خجل گردید ولیکن آن
 دهر بیت چون بزبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه دهر
 بیتها ساخته بهنگامه نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاهی
 ندیده تصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است
 و پس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تحت نشین جوینور دهر بیت را که مشتمل
 بر چهار مصراع میشد تخفیف داده برد و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی
 کرده رنگین تر ساخت و بخمال و چنگله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی
 مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کنندگان از ثقات نباشد خلاصه مضمونش را
 بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد
 کردید نایک گواپیل که در علم سنکت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت

دعوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و
 هفتصد و پانزده سوار با وی بود بھر شهری که میرسید حاکم آنجا هر چه از نقد
 و جنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دلی بهلازمست
 سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
 پای تحت چهره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجہ خسرو
 دہلوی علیہ الرحمہ والغفران مشورت در میان آورد چنانچه
 مشهور است شبی خواجہ را در زیر تخت خود پنهان ساخت تا یک
 کوپال سنکیت بخواند و خواجہ از کمال فراست قانون آن را بخاطر
 داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و آنرا
 قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل
 الاکل شیء ما خلا اللہ باطل درج نموده است روز دیگر حضرت
 خواجہ در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد
 و گفت اگر چه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریق دزدی
 نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک
 بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوطن گردید و سلطان مالی فراوان
 بوی انعام فرمود این است شتمه از بیان موسیقی که مؤلف او راق را
 بعد از صحبت های ثقات این فن و مطالعه کتب معلوم شده بود اما صورت
 صوت و آهنگ را بعد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه کرساختن ممکن
 نیست همانا که اشکال این علم از زمین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع
 علوم خود را غالب یافته و درین علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب
 ملائکہ طاهر کشمیری غنی تخلص داشت و این اسم را صفت ذات
 خود ساخته در عین بی دستگاہی بکمال جمعیت میکذرا نید همواره چون زمره

ملائکہ طاهر
 کشمیری

بآب خود سرسبز بوده از شان ابر و شوکت دریا فراغت داشتی
 و برنگ مروارید در صدف زاویه بیاس ابر و مقید بودی اشعارش
 مانند کلهای کشمیر همواره با طراوت معنی و طرز کلامش چون کلام
 خوبان پیوسته با طلاوت واردات او را معنی خاص بسیار است
 و مضامین تازه بی قیاس شاکر و شیخ محسن فانی بود بعد و طبع در آک
 در فنون و علوم بر او ستاد چیره دستی مینمود هر گاه شیخ را مسئله
 مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب
 بر پنجه شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استناد
 سبقت گزید با این ضیق فرصت آنچه از طبع و قادش سر زده بود امروز
 در ایران و توران و سواد هند و ستان بر افواه و السنه جاری است
 و این بیت از غیب و انبهای اوست **نظم**

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد | که بعد از مرگ بونا فیه برون میدهد بورا

محمد علی ماهر متبتنای میرزا جعفر معانی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد
 کردید در تاریخ و فاشش این قطعه نظم کرده است

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی | غنی هر حلقه اصحاب در نکته دانی شد
 تهی چون کرد بزم شیخ را کرد پیر بخشش | که آگاهی سومی دار بقا از دار فانی شد

گویند عنایت خان پسر خلف خان ناظم صوبه کشمیر دعوی کرد که شعری که از
 یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی
 شنید این دعوی از وی پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر منمی
 عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه
 با خان مذکور ملاقات نکرد از زاده طبعش این غزل ثبت شد

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پارا | کنم زنجیر پای خویشتم و امان صحرارا

اگر شهرت بوسه دارمی اسیر دام عزالت شو
بزم می پرستان محبتش عزتی دارد
شکست از هر در و دیوار می بارد مگر کردن
اگر لب از سخن کفین فرو بستیم جا دارد
غنی روز سیاه پر کنعان را تا شاکن

که در پر واز دارد گوشه گیری نام عنقا را
که چون آید بجلوس نشسته خالی میکند جارا
ز رنگ چهره ما رخت رنگ خانه ما را
که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

منعها
شیخ

فضایل کتاب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل
نویسش بکماله عبور نموده منظور نظر ابوالنضر نصیر الدین محمد سلطان شجاع
گردید و بعد مطالع بطنه سرآمد مدح سرایان گشته مورد وصلت
گرا نماید شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کج رویها طرح
دیگر انداخت و بر شاهزاده مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت
بی نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی
چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش کجا کشید و بر جان
و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از عزلیات اوست

از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد
چاک دل من دید و لبش کرد تبسم
ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیم
از چشم من امروز رود بر سردیا
از شرم شدم آب که در خانه چشمم
از حق نمک داغ دلم چشم پوشید
بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز
رود او بدینان غزل بر نمک اشب

در شور شد اشک من و باران نمک شد
امروز لب زخم زباندان نمک شد
زخم دل ما بسته پیمان نمک شد
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد
عکس لب میگون تو همان نمک شد
تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد
دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد
یکدم که دل از قافیه سخنان نمک شد

منعها
شیخ

ملا صبحی اصلش از کتیر است بکمال فضل و نهایت خوشگونی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدّة العمر بر همسران چهره دستی نموده نوبت سخن سرانی بد بکیران حواله نمود از او است

معلم افکنند او را تو اسطرلاب دریا
بدان مانند که گیری دامن کرداب در دریا
که با این شور نگشوده است چشم از خواب دریا
اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا
باندازی که صیاد افکنند قلاب در دریا

چو از طوفان اشک رود سیلاب دریا
بکام فتنه دوران مدد از آسمان جستن
ندانم از که امین باده سرخوش شد جناب آخر
ز بس کابیده ام از تشنگی بی او عجب بود
سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم

ملا فطرت

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم لکهر است ملک
اینان در میان ولایت بند و ستان بر شمال سر بر جی افتاده قلعه رمتاس که
بر لب دریای حیدر کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبه روزگار
شیر شاه غازی روح اندر وجه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین
جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت
صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میکردند
گویند در هنگامی که بکرم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه
گروه روپیرا جواهر کرانهها بر روی نصب کردید و روز جشن بر آن تخت
جلوس فرمود شعرای پای تخت در تمثیل و توصیف قصائد و غزلیات
آوردند از آن جمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن رفتاد

نقش نام شاه دیدم در کین آفتاب
ثانی صاحبقران کآمد قرین آفتاب
تخم کلهای مدحش در زمین آفتاب
موج دریای خجالت بر حسین آفتاب
چون دید بصیاد بود در آستین آفتاب

صبحم کز فیض کسبم بنشین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه
معجز و صف سریش من که میکارم بدوق
تخت شاهنشاه ماز آب که بر پید کند
صفحه اشعار من از وصف تخت پادشاه

روی اورنگ شهنشه ز آفتاب لعل و در خوبی اعجاز مدح شاه رانازم که هست شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد	خیر کی بخشد بچشم دور بین آفتاب از بلندی معنی من دل نشین آفتاب تا بود رخ فلک در زیرین آفتاب
--	--

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سر بر مگلف بکمال حشمت
و نهایت تجمل نشسته فرود آمد و دو کانه بخصوع و خشوع تمام بجا آورده
زمانی در از در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب
سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او بر آن تخت
دعوی خدای می کرد گواه باشید که من بر این تخت مرصع دعوی بندگی
دارم حضار مجلس از فضیلتی نامدار و امرای عالی مقدار متفق اللفظ
بدعای از ویاد عمر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بکشادند القصه
چون ثوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان
قصیده در مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتی پسند خاطر
قیاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه
مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشرعیل ندارد و این صنعت را
فعل عبث می شمارد فرمود مابدولت میخواهیم که بعد ازین کرد این اندیشه
بگرد خاطر تو نکرد و سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته
ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نفیستاد تا آنکه در شهر سنه
هزار و هفتاد و نه از جمیع فکر باخلاصی یافت قصیده مذکور بطریق دیگر تسلیم کردید

آن کیست کوز حقه لعلت نشان بد آب حیات خضر که عمریت جاودان فکر سخن طراز که خضریت فی المثل ابر قلم که آب سیه میچسکد از و	در خواب اگر در بطریق کمان دهد تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد خود در عدم رود چون نشان زان میان رنگ سخن ز وصف رخ گلرخان دهد
--	--

قد تو در خرام بگلکشت بوستان
 آنجا که اوست ناله عاشق کجا رسد
 از چشم جان ستانش چو خواهم حیات تو
 کردل ستاند از نکه عشوه آفرین
 چون شیشه شراب که با محبت دهند
 نازم بچهره ات که بهنگام می زنگس
 هر چیز را بجا صیتی آفسرید اند
 من خود بدرد یار خوشم و روزه روزگار
 چشمش با پروان و مژه کشت عالمی
 ز لافش مزوری است مکن اعتبار او
 مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب
 مرد آن بود که کر همه عالم بد و در مسند
 ما جان بنقد مهر و وفاراده ایم و بس
 شاید مراد من که نخواهم ز آسمان
 شاهی که از برای سر دشمنان دین
 بهرام صولتی که ز همیشه سپه گریز
 تا ارض بر سکون سها در تحریک است
 ز بند باد بر سر اورنگ سلطنت

صد بیخ و خم ز شرم لب و چنان دهد
 کربال جبرئیل بمرغ فغان دهد
 مگر کان جواب من بزبان سنان دهد
 صد دل عوض ز طره عنبر فشان دهد
 کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد
 ز نیکینی بهار بفصل خزان دهد
 کی سر در کلو اثر زعفران دهد
 کی این قدر الم بدل شادمان دهد
 کس ترک مست را از چه تیر و کان دهد
 از عشوه گردلی بتوشب در میان دهد
 یاد از طراوت سخن باستان دهد
 دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد
 دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد
 اورنگ زیب عادل کیتی ستان دهد
 بهر نثار گوهر تیغ میسان دهد
 که دون عثمان خود بره که گمان دهد
 تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد
 تا بر دهر رونق دریا و کان دهد

سالک سالک نکرانی شینجی حسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل
 متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده و تکلم
 کشمیر بخانه اش می رفتند چند روز در عمو به آله آباد خدمت صدارت
 داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تمام بحالش

فانی
 شینجی حسن

مرعی میفرمودند اما چون فتح بلخ بردست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد
 و در محمد خان تخت نشین آنجا بریده بکریخت و اموال وی ضبط شد
 در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند
 از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت
 معزول گردید اما سالها فراخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر
 از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشت و اکثری
 از شاگردانش ساده رو بودند در میان باطنی حویلی نشینی مرتجع با حوض
 سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هر هنگام نصف اشعار در آنجا
 می نشست و یک شاکر دینو بت بخت سبقت میرفت گویند شیخ را با یکی از لویها
 کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است
 و بستی نام بود از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان نامظم کشمیر نیز با وی
 تعلق خاطر پیدا کرد و بر چند اورا بنقد و جنس فریب داد خاطرش بسیار
 خود مایل نیافت آخر از واسوختیها غزلی در جو نجی و شیخ محسن
 گفت شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد و اما آن نجی	مرده را در جنس آرد بوی نیبان نجی
لذت جیض نجی شد شکر و دستار شیخ	رشته تدبیر او شد بند نیبان نجی

در ابیات دیگر نیز بخش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا
 مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنا بر ملاحظه نگارنده ظفر خان
 ناشنیده انگاشت و خاطر بخواهان فرود نیامد و در حالت شیخ در سنه
 هزار و هشتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیده وی که در
 مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ بندگان
 در آن درج نموده و بطریق آ آورده که ز طبعش و خوش ناست

نوبهار آمد بسیر گلشن بندوستان
 چشم مردم از سواد بند روشن میشود
 در چمن بر صبح مینا بر کندر اک لبنت
 بسکه دارد در چمن مهیل گرفتاری بسود
 چمبند میکند در چمن دست گلچین را بزر
 شب ز شبنم بار جستلی بگردن افکند
 باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار
 چشم ز کس از سواد بند روشن میشود
 کرده کلهها هم غزلها خوانده در وصف بها
 بسکه سون میکند با ده زبان و صف چمن
 تالب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار
 سیم و زر را وام میکند در جستلی و سیل
 پادشاه قدر دان شاه جهان که فیض او
 از هوای گرم در بندوستان خود باک نیست
 نیست تنها بار بردار و قار او زمین
 جزیره از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود
 بسپیکس از سفره احسان او بی بهره نیست
 در زمان دولتش نمود عدل و بهمنی نصیب

زیدار طوطی بجای پر بر ارد برک بان
 کونیا رد کس متاع سر مه را از اصفهان
 نیست طوطی بجز کلین چون بلبل زبان
 زیدار قمری ز طوق خویش بند آشیان
 لاله می بندد حنا چون گل سپای باغبان
 تا تواند شد حریف شاهد بندوستان
 شد همه صحن زمین هم رنگ بام آسمان
 گلستان لاله را از سر مه پر شد سر مه دان
 لیک نبود در چمن چون سبزه کس طلب لسان
 دور نمود که ز حیرت غنچه را و اشک دمان
 جدول ز بخار دارد صفحی آب روان
 ز کس از بهر نثار ثانی صا حقران
 گوشه باغ جهان شد رشک گلزار جهان
 بر سرش تا سایه بال باشد سایبان
 بسته کردون هم کرد خدش از کلهش
 همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان
 شد زود و مطمحش آباد چندین دودمان
 میکند در چشم دشمن سر مه از میل سنان

صیما رضی دانمش از تربیت کرده ای شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است
 و بدستگیری استعداد و پایمردی طالع در محفل بیا یونش راه داشت
 گویند شاهزاده مذکور در جایزه حسن مطلع این غزل که سر قوم میکند
 یک لک روپیه بمر مثنای لیه عطا فرمود غزل این است

ضمیمه
 دانمش

موسم آن شد که ابر ترچمن پرور شود
تا که راسیراب کن ای برنیسان در بهنا
نال ببل بهمان در پرده برک کلاست
مابذوق کریمستی درین بزم آمدیم
راز پوشیدن نباید دانش از بی تابش

نکوت کل مایه شور چون در سر شود
قطره تامی می تواند شد چرا که بر شود
بی دماغ کاش ازین یک پرده ناز کتر شود
می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
در میان انجمن پروانه خاک تر شود

مجلس
مجلس
مجلس

مجلس مهین فوجی اصلش از خطه تبرک شیراز است چون همواره نوکری
سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال نختگی داشت مداح
وندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیک شاه شجاعی بود
و مورد صلوات کرانایه میگردید اما در اواخر شباب بعد از آنکه شروئی
تمام بهرسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی کلکشت مصلی
و آب رکن باد دامنگیر وی گشته بر خصلت میرزای مذکور بمقصد شتافت
و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات تبرک ب وطن رفت اما از آیند های
آن صوب با صواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن دارلی و فامقیم گشته مسافر
ملک بقا کردید این غزل از جمله اشعار او ثبت گردید

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیانها
در وادی شوق تو نیا بیم دلیلی
آن را که بسودای تو در باخت دل و دین
آنها که بعقل از تونشان می طلبیدند
یوسف صفتان نیز بازار نکویی
دست طلب شاه و کدادر غور بخت
فوجی خبر از سر حقیقت توان یافت

کوتاه ز دامان سخن دست زبانها
بر خاسته زین مرحله چون کردنشانها
سرمایه سود و جهان است زبانهها
پیراهن مهتاب نمودند کتانهها
از گرمی سودای تو در بسته دکانها
از سفره احسان تو آراسته خوانها
بر روی یقین پرده کشیده است کمانها

فصل
فصل
فصل

مرکز دایره راست کیشی اسد خلق شیخ محمد سعید فرشتی میان

صوری و شرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شمیم و ابراز
 مکارم اخلاق و ادای کثادکی پیشانی و تقریر بی تعین وقت و تحسیر
 استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلس از معهوره طبرکه
 مولتان است همواره بدد بخت بلند و یاوری طالع ارجمند محذور روزگار
 بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردیده بصوبه احمد آباد
 کجرات رفت و کتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
 چنانکه هیچگاه سؤلش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قصاید غرا گفته
 و در جمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت
 بجرای شاهزاده میرفت داروغه غلخانه که یکی از جلیله با بود راه نذا و شیخ این

رابعی نوشته فرستاد ۷	ای شاه جنابت چو جناب الله است
هر حکم تو چون حکم کتاب الله است	این جلیله دیو فعل مستماع درت
ابدیس صفت مانع باب الله است	سلطان را مذاق سخنش مطبوع

افتاد و فرمود که غیر از محل زمانه در هر جا شیخ باید مانع نشوند صفای
 روزمره و طرز کلام شیخ آنچه بود که با هر کس از ملوک و خوانین و احاد
 الناس له صحبت میداشت و رفته وی میگردید حاضر جوابی و بدیهه
 کوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بر روز عید الفطر کو سفندی بدست
 خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز ماند و بود سلطان
 ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند

عید قربان است و بخوام که قربانت شوم	بچو چشمم کو سفند گشته حیرانت شوم
-------------------------------------	----------------------------------

و همچنین نوبت دیگر بر روز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای
 مجرای رفته بود چون نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که در تنبیت عید
 چیزی گفته اید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان

از ادای دو کانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که امی صاحب
عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذ
سفید در جیب بود بر آورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب
مایل است در همان تمهید بداهت غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میسپرد
و این ابیات رنگین میخواند

<p>روز عید است لب خشک می آلود کنید دیر گاهی است که از دیر مغان دور تریم حرف بی صرغ و اعظمتوان کرد بکوش هست بهبود شتابندگی شاه مراد شیوه صدق چو سرمایه هر سود بود پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید</p>	<p>چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید زود باشید و کف جام زرا ندود کنید کوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنید بهتر آن است که اندیشه بهبود کنید هست امید کزین شیوه بسی سود کنید سعی در یافتن طالع مسعود کنید</p>
--	---

چون غزل تمام رسید فرمود کاغذ را بابد میسپد شیخ با لضروره همان کاغذ
سفید بدست داد سلطان کاغذ نا نوشته دیده متحیر شد و فرمود که مگر
شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیمه انشا کرده اید گفت بل
القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزیاید بود تا آنکه روز کار شعبده
دیگر انگینت و حضرت صاحبقران ثانی بر استماع غفلهای شاهزاده علی نقی را
که از منصب اران عمده روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاش مقرر نمود
و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلین صادر کردید که از صلاح و صواب بدید موی
ایه در کلی امور سر موی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بلا زمت
سلطان رسید روز اول صحبت وی نا چاق افتاد و ساعت بساعت
غبار خاطر با بلندی گرامی بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان هیچ جانب
دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهده این حال روزی چند خون حکم خورد

و آخر الامرتاب نیاورده دو قطعه دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ
 نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر
 یکی ازین دو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر دارم خود را بپلاک
 می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه میدانست لاچار بر دستک
 شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد
 برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی
 نموده بود غشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی
 در جواب نوشت و این عنبر در ضمن عبارت درج نمود

چپیده است زلف تو بر شکست ما
 ای سرومن بگو که چه خیزد ز دست ما
 جز تیر بی خطا که بر آمد ز شست ما
 سد کنذری شده این بند دست ما
 ما و سر نیاز و بت خود پرست ما

شکل بود بکوی تو دیگر نشست ما
 چون سبزه در ره تو بجز بافتادی
 در دم که بار قیب تو خاطر نشان کند
 دل بسته در خیال میان جان بلند زلف
 فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید

باقی مضمون عرض داشت از اینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه
 جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت
 نوکری سرکازش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر
 شاه با وجود منصب قلیل تقریبی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان
 دیوان اعلی و غیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت
 می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار
 پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص
 ورزید و چون جانبین صفای طویت متحقق بود هیچگاه غبار خاطری
 سنک راه افتاد نکردید و بعد از واقعه والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنه هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خوانان مرک بود تا آنکه روز پنجشنبه او اخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هفت در بهنگامی که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در مقبره عالی که خودش بنا

آفتاب کمال و دانش و فضل

او چو جان بود و جان نمیدوسن

هو الا قول والاخر و الظاهر والظن

نهاده بود مدفون گشت نظمه

زیرا بر اجل جمال نهفت

زنده را مرثیت ندانم گفت

و هو بكل شیئی علیم این قصیده عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا زاده طبع است

باین سرای سپنجی چه گشته مانوس

که وانموده بچشم تو چون خسته عروس

بخوان حکایت اسحاب کهن و دقیانوس

همیشه چند توان بود کودن و کابوس

که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس

نواختند ز دعوی به نوبت خود کوس

ز بودشان اثری بهم نماند محسوس

که برد از کف او صخره جنتی منجوس

کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس

میان ما ہی کیران ز سلطنت مایوس

ز مانه رام شد و تخت و دولتش مانوس

بغیر قصه و افسانه های پرافسوس

چو کیقباد و چو کنیخرو و چو کیکاوس

چو هرس و چو بقوما جش و چو بطلیموس

کجاست سام و ز میان بیزن و آلکوس

ز بهشت جنت اگر نیستی دلا مایوس

جهان کهنه بود پیر زال شوهر کش

به بی ثباتی دنیا کت شکلی باشد

یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین

قیاس خویش ز حال گذشتگان میکن

بزیر کوس نکون فلک بصد غلغل

چو دود گرم گذشتند زین رواق کهن

کجا سلیمان و آن خاتم بیا یونش

ز تخت ماند و نه ماجش ز انقلاب زمان

ز سلب ما بیت خویش بود یکچندی

دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام

کنون ز سلطنت و دولتش مانده بجای

کجا رفت کیومرث شاه جمله کیسان

کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان

کجاست رستم و اسفندیار و عین تن

کجاست کنج فریدون و مار ضحاک کی
 کجاست خسرو و آن کنج هشتکانه او
 چه رفت بر سر گردان زگردش دوران
 بجز فسانه نمائده ز بوعلی اثر سے
 همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند
 اجل چو عاقبتش بینه بشکند بگلاهِ
 هزار تنگ ز اورنگ خسروی دارد
 کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت
 بچک باز اجل عاقبت چو در آجی
 کرت هوست که خاک درت ملک بود
 چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون
 امام ملک و ملک جن و انس را رهبر
 علی موسی کاظم چو مهر و سرب بی شک
 زهی کریم نهادی که طبع فیاضش
 کجاست بی سرو پای تو را سر دستار
 بگرد مشهد پاک تو کردم از سر شوق
 ز اشتیاق قناییل روضه تو بود
 سعید هر دو جهان گشته ام ز بند کیت
 بنا مرادیم از یک نگاه لطف کنی

کجاست کسری و پرویز و زری و میوه کی
 چو کنج سوخته و کنج کاو و کنج عروس
 که بوده اند همه صاحب سنان و دبوک
 بغیر نام نیایی نشان ز جالینوس
 بغیر ذات خداوند قادر قدوس
 ز تاج شاه چه فرق است تا تاج خروک
 بهو ریای فقیری کسی که کرده جلوس
 بزندگانی آن مرده دل هزار افوس
 چو کبک چند خرامی بجلوه طاوس
 بیا و خاک در مشهد مقدس بوس
 بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس
 امیر ملک خراسان و شاه حظه طوس
 کمینه بنده او شاه زنک و والی روس
 زهر جل لغات امل بود قاسوس
 که پشت پازده او ست افسر کاوس
 که جن و انس برایش نهاده اندر وک
 و لم بسینه سوزان چو شعله در فانوس
 غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس
 کنم بدولت توین بر سریر جاه جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالهوس بویس بویس
 بغیر ماید خدا هر نفس که میکذرد

مرد چو مرغ اسیر از نفس نفس نفس
 ندانستی است مر از آن نفس نفس نفس

گذشت قیس بن وهب سوز میگوید
رموز بد نشان بد منش نکوداند
بهم بسنج سعید سخن که می تازند

حدیث او زبان جرس جرس حکری
کند سخن بزبان مکس مکس مکس
باز بودن کام فرس فرس فرس

تعبیر خواب
علما

بر اول
اصل

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند
همارقی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگر چه این معنی وابسته
بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا
و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب
متداوله بر روی کار آورده اند شمه از آن بتقریب سخن در مطاوی دو اصل
و چند عنوان مذکور میگردد و مسطور و الی الله تصیر الامور اصل اول
در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن
این علمی شریف است و معجزه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده
و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن
مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ
وَعَلَّمَنِي مِنْ نَاوِيلِ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر
ایراد نتوان کرد اما آنچه طالب این فن راضی و راضی در ضمن دو اژده عنوان
ذکر نموده آید عنوان اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط
صحت آن بدان آید که الله تعالی و آیاننا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی
که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و ششم
و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و دواهمه و حاشا
و متحد و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از لطف
اجزای بدن حاصل آید و بواسطه او در اعضا حس و حرکت پیدا کرد و
پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

آول
عنوان

و بیداری عبارت است از آن و چون آن بخار مستوجه باطن شود در حواس ظاهر
 تعطیل راه یابد و خواب عبارت از آن است و موجب عدم توجه و تردد از ظاهر
 بدن یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال جوارح متخلخل شده باشد و طبیعت
 از برای بدل اخلاط مایه متخلخل به نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری
 چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد و بخار از معده بدماغ صعود کند
 و باعضا فرود آید پس مجاری متلی گردد و روح را بحال نفوذ و تردد بظاهر
 بدن کمتر شود و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بسنا
 بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع گردد و یا بسبب
 آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی و یا از تالم او بصفات چیزی
 در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بمثابة خزانه
 اوست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور آن صورت
 او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج
 روح متغیر شده باشد و یکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوت
 متخیله تابع وی گردیده و در غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد
 مثلاً اگر غلبه حرارت بود آتش بنید و اگر برودت مستولی باشد برف و سرما
 و ژاله و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یوست کوه و سنگ پریدن
 در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر
 خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام یعنی خوابها
 پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی صریح که بتأویل احتیاج ندارد
 و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کند
 چنانچه جالینوس گفته که مراد میان حجاب کبد و رمی پدید آمدن هر علاجی که
 داشتهم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد و گفت رکی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ
 بکشای تا شفا یابی چون روز شد فصا در اطلب کردم و آن رک بکشویم
 و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع
 این تالیف را خارش و درد صعب در کف پا عارض گشت در چند که در پنا
 اطبا و جراحان کردید نفعی ندید چون کار با ضطرار رسید شخصی در واقعه طایفه
 فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود و در عرض
 یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و تاویل احتیاج
 دارد و خوابهای انبیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر ازین دو قسم بود چه در آنجا
 اضغاث احلام راه ندارد و لهذا قائل بنام عینی و لا ینام قلبی
 علیه الوف التجه والتسلیات فرمود رؤیا المؤمن جزء من سنه و اربعین
 جزء من النبوه و جبر این که نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مؤمن را
 یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود
 از آنجمله مدت شش ماه چیز را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیست و
 دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کند
 چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در کتب تعبیر آمده
 که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جاده اعتدال
 منحرف نباشد و بر طهارت خسب و بوقت خواب پهلوی راست برآید
 و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام و اسبجیم
 بک من ملاءعنه الشیطان فی البقظه و المناظر و با یکراست کوی
 باشد چه خواب در و نعل و شاعر طامع و منیر را از یادت اعتباری نباشد
 و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار بیند بصحت اقرب بود از پیش
 زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبر گفتن و اول روز بتقریر در آورد

و بی زیادت و نقصان در میان نهادن لازم دانند و در حدیث آمده من کذب
 فی الروایة یا کلف یوم الیهیة عفا شعریه و با کسی گوید که دوست و عاقل
 و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب
 سرور انبیا آمده عرض کرد یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم و ستون خان نام
 سنکاست رسول فرمود تو را پسری شود شوهرت از سفر سلامت باز آید پس
 همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیامد تا از جناب نبوت مآب
 پرسد آنحضرت را در خانه نیافت و در حجره رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید
 گفت تو را دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی
 سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بل یا رسول الله فرمود
 تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعه مکرره بیند بهتر آن است که با هیچکس اظهار
 نکند و هرگاه بیدار شود از آن پهلوی ببرد و آب از دهن بنید از دپس معودتین
 و آیه الکرسی بخواند و بگوید خیر لانا و شرکاً لاعدائنا و چون روز شود صدقه
 دهد و بدعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنوان این
 در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین حساب
 و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی
 تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و
 انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
 شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند سلامت و خوشدلی بخانه باز آید و اگر در خواب
 مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزدیک ملوک مقرب گردد
 قال الله تعالی و قریبنا منجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
 از گناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه
 روی و فرحناک بیند شرف و منزلت باید و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد

این
 عنوان

و بی زیادت و نقصان در میان نهادن لازم دانند و در حدیث آمده من کذب
 فی الروا یا کلف يوم القيمة عقدا شعری و با کسی گوید که دوست و عاقل
 و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب
 سرور انبیا آمده عرض کرد یا رسول الله خواب دیدم که دختر زادم و ستون خانام
 سنکاست رسول فرمود تو را پسری شود شوهرت از سفر سلامت باز آید پس
 همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیامد تا از جناب نبوت ثاب
 پرسد آنحضرت را در خانه نیافت و در حجره رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید
 گفت تو را دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی
 سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بل یا رسول الله فرمود
 تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعه کرده بیند بهتر آن است که با کسی چکس اظهار
 نکند و هرگاه بیدار شود از آن پهلوی ببرد و آب از دهن بنهد از وی پس معوذتین
 و آیه الکرسی بخواند و بگوید خیر لانا و شرًا لاعدائنا و چون روز شود صدقه
 دهد و بدعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنوان این
 در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین حساب
 و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و علا بر وی
 تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و
 انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
 شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند سلامت و خوشدلی بخانه باز آید و اگر در خواب
 مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزدیک ملوک مقرب گردد
 قال الله تعالی و قربت بناه منجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
 از گناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه
 روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد

این
 عنوان

که این زمین را بکنند و از آنجا روان بکند شدند چندی از هم را میان فی الحال
 بکنند مشغول شدند کلند بر زمین زدن همان بود و آب صافی خوشگوار
 روان شدن همان این مجرم تفته حکم فی الفور برب آب بنشت و هر دو دست
 از آن ماء معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هر چه در حلق فرو می برد
 از بینی روان می شد و در تاتمت بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد
 که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه درآمد و آن لذت در خود
 احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان مزه و لذت سپری کرد و بحق
 الحق و کلماته و العارفین بجمال ذات و کمال صفاته نوبت ستم باقدی به بندگی
 مایل و رنگ سبز و محاسن دو موی مشاهده نمود با بجمه مطلب در این دراز نفسی آن
 بود که چون از رویت اشکال متنوعه بجایست یکی از بزرگان استفسار رفت
 فرمود که این اختلافاً اشکال راجع به تنوعات احوال شماست و مبتدیان را
 بدو حال این نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلاف فارغند و بجز
 صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا و نبینا شفیع
 المذنبین و حبیب رب العالمین و علی اله الطیبین الطاهرین و سلم
 لشایم اکثرها دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد
 اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سیرانی غیر متعارف فرود آید در آن موضع زین
 و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد و لیل دولت و نعمت بود
 و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند
 که در بهشت است و از سیوه آن تناول میکند عالم شود و از علم بر خور داری
 و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند همتدین باشد از جمله معاصی
 باز ایستد و اگر اهل دنیا است سفر دراز پیش آید و اگر بیند که از دوزخ بیرون
 می آید و لیل دین داری و باز آمدن از سفر بود اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است

این است
عنوان

آن رنج و مشقت دنیا باشد و اگر قیامت بیدار لیس عدل پادشاه بود
 در آن ولایت و اندک علم بالصواب عنوان سپهر در دیدن انسان
 و اعضای او آنچه از او بیرون می آید دیدن کودک خرداگر معروف بود
 دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما
 کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت
 و راحت بود که نیزک خریدن یا فتنه مقصود بود اگر غلامی مرد نابالغ خود را
 بیند که بالغ شدنی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب
 بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی
 وزن بکر تجارنی سودمند یا ضیاعی بر او مندی بود وزن پیر دنیا باشد
 اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او نظام گیرد و اگر ترش روی بیند
 در معاش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود
 مخدوم بر او متغیر گردد و اگر ببیند سرا و از تن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر
 سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بقیه افزونی
 و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکران و لیس افزونی مال و دراز
 عمر بود و دیگر از اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر ببیند که موی او می تراشند
 امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند
 شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
 دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر
 بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد و اگر بیند که
 چشمی در دست دارد مالی نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن
 یازوشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد
 و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد و اگر رود سلامت باز

نیاید و اگر بیند که سر مه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم
 عزیز کرد و سر مه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود یعنی خود را زیاد و
 دیدن علامت جاه و مال بود و عمر و فرزند و نقصان بر عکس آن باشد و اگر زبان
 خویش را دراز بیند سخن بکشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دندان
 بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میزند
 نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از فقره یا از
 ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده دندان از چوب
 و آبکینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی ببیند که کوش از وجد اشک دخترش
 میرد یا زن را طلاق دهد و اگر کوش را پاک کند سخنها می مرغوب در بیداری
 شنود و اگر خوشترن را که بیند نقصان علم دین باشد دیدن ریش علامت
 عز و جاه و نعمت بود زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد
 که آن علامت و ام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را
 باریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر غایب شود و اگر بویه
 بود شوهر کند و اگر آبتن بود پسر آورد و اگر پری دارد مهتر قبیله کرد چون
 کودک نابالغ خوشترن را باریش بیند پیش از بلوغ میرد پسیدی ریش جاه و حرمت
 و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن
 باشد و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود ازین جماعت و قطع آن دلیل
 خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست
 خود را در شمار بیند در طلب معصیت رنج کشد و زیان را نیک بود سینه اگر
 فراخ بیند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ بیند نشان بخل و کمراهی
 باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تهمی
 شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا کرسنگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشای مال و متاع و خانه بگر فرزند باشد
 کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل
 تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار بد و باشد اگر شخصی
 آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندى را وفات رسد
 و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهربانی
 یابد و اگر آبستن نباشد هرگز باز نکیرد زانواگر قوی بیند دلیل زیادتی
 قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود در آزی ساق
 عمر و معیشت بود هر چند آن را قوی تر و دراز تر بیند عمر دراز تر یابد و سبب
 معیشت ساخته تر و ضعیف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده
 یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مال و زینت باشد
 اگر زنی خود را حیض بیند بکنایه بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن
 پاک شد و غسل کرد و از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت
 افراط شهوت وی بود گویند شخصی از این سیرین که در اهل اسلام از علمای
 فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
 بود من جام شیر بد و مسیدادم هر گاه جام بستدی بنهادی برخاستی تا
 بول کند این سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و برد میل دارد
 او را بشوهرده آن مرد تقصیر کرد همچنان بود و مردان حکم که یکی از ملوک
 بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعد بن جبیب که در علم
 تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلف شوند پس همچنان
 شد که چندی از فرزندان وی بسطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که
 از نایزه او خون بمی آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود عنوان چهارم در بیان
 تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بروی طاری

احشای
 عنوان

شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک هم چنین غسل کردن حاجت
 روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و ضوضا ختن دلیل امانت و بیم
 فرج از غم بود اگر بنید که رک او را از طول می کشاند کوفته خاطر گردد و اگر
 به پهنامی کشانند یکی از خوشیان او میرود اگر بیماری بخواب بنید در کار
 عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد اگر لیکن در خواب بنید
 دلیل شادی بود خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه سکفتی بود که در آن وقت
 بنید علامت بشارت بود دست در کردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل
 عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجبول را
 در کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن هم همین حکم دارد
 و چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد
 شطرنج و زرد با ختن مبارک است بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با
 یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحطی افتد یا طاعون رسد و اگر بنید
 که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای
 خوش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند معنی
 آن نداند در کارهای افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را
 نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هر چه
 در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان
 سعید است اما اگر بار و دوسرود بود تعبیرش سخنها یا باطل باشد
 اگر بازی مجبول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پیدا آید منفعتی باید و اگر بازن
 معروف صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند این میتان زن از منفعت
 یابند و اگر بنید که زن را طلاق داد توانگری باید اگر بنید که با مردی مجبول
 صحبت میکند منفعت باید و اگر از شاه میر بود مقصودی که از او یا پهنام یا بسرا

طلبد بیاید چون ببیند که زنی بنجاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و
 قوت یابد و اگر ببیند که بکارت بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت
 کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیئت مجهول باشد
 بر دشمن ظفر یابد چون کسی ببیند که او را بستد کند اگر عزم سفر دارد
 از آن باز ماند اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر
 و غل دیدن نیک باشد اگر ببیند دست او با کردن بسته باشد از معاصی باز
 ایستد جراحت در بدن دلیل حصول ثواب بود و اگر خون از جراحت روان
 بود منفعت یابد و اگر ببیند که او را کشند عمر دراز یابد و چون ببیند که او را کردن
 زدند و سرازق جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد
 و حاج کند و اگر ببیند که سر بریده در دست دارد دینار بیاید بر دار
 کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر ببیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از
 آن طمع بریده باشد بیاید و اگر ببیند که مرده در جامه خواب وی خفته است
 عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
 و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست
 شستن نومییدی بود از کارها خدای کردن خصومت بود با خویشان قرآن
 خواندن انتشار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر ببیند که
 مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر مصحف
 بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر ببیند که او را مصحف میخورد
 اجلش نزدیک رسیده باشد و اگر ببیند که بانک نماز میگوید نه در وقت
 و نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر نماز باشد شرایط و ارکان بجای آورد
 دلیل خفت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیاید و اگر ببیند
 که نمازین طهارت میخوانند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی مشتبّه

کرد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه
 داشتن حسنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته
 زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن بهمه حال
 قربان کردن از اندیشه و غم فرج یافتن و اگر زن بیند که قربان میکند
 فرزندی شایسته آرد و اگر کینه بیند آزادی باید بسیار بیند شفا حاصل
 آید مجوس بیند خلاصی باید از حبس عنوان پنجم در دیدن
 جانوران اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد و اگر خود را
 بر اسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه باید اگر اسپ سیاه
 بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرج و اشتهاب
 صلاح امور دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری اندک و ابلق دلیل
 مشهور کشتن و اگر بیند که بر استرماده سوار است عمر دراز باید و اگر
 بر استر شخصی دیگر سوار شود بازن آنکس خیانت کند اگر خری با مار بیند
 از بخت خود منفعت باید اگر خری را بر پشت گیرد از طالع مدد باید اگر
 بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که شتری از عقب
 او می آید از بلای احتمیاط باید که در چون کاوی باندازه فریبی
 و نیکوئی آن در آن سال منفعت بدورسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفریبی
 و لاغری کاو بود و اگر بیند که کاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند
 در شهری یادیهی میروند در آن موضع بیماری افتد اگر بیند که کوفتند
 بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم دارند
 آه بود دلیل کینزک بود و حرکوش زنی باشد که الفت نکیرد اگر کسی خود را
 در شب بیند بر پیل سوار بود مخذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق به
 اگر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر باید و اگر بختن از شیر هم

این
 عنوان
 پنجم

ظفر بود و یافتن مقصود خود علامت مردی حرام خوار است و خوردن شیر
 او مصیبت باشد سک دشمن ضعیف بانگ او سخن فرومایگان بود چون
 بیند که سک جامه او بدر دیا او را بزد قصد خصومتی باشد از دشمن با او
 کربستان دزد باشد و لیکن اگر بیند که گوشت کربه یا چیزی از او
 میخورد هر چه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز باید و اگر بیند که کربه
 او را میگذرد یا میخراشد بیمار شود در اسوهین حکم دارد اگر بیند که گوشت
 طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود که ک
 پادشاه ظالم گفتار زن زشت رو باه خویش مکار و فریبنده
 باشد اگر بیند که رو باه بازی میکند زنی را دوست داشته باشد
 بیاید کشف مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان سپید ضعیف باشد
 و سیاه قوی تر انا اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا کنجی باید
 و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار
 منقاد خود بیند سردار شکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرو
 افتاده از پادشاهی رنجی بدورسد مارا اگر در خانه خود بیند زنی باشد
 دشمن که روم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد ز نور و مکنس
 مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آید
 اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عالمان سلطان
 او را منقاد کردند کلاغ وزغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که
 از کلاغ شکار میکند غنیمت باید از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
 نبود طاوس زن با جمال بود خردس مردی باشد عجبی یادرم خریده مایگان
 برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان منفعت یابد
 کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامتد عنوان ششم در آثار

ششم
 عنوان

غلوی و ماه و ستارگان و آسمان میخ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و همچنین
 با میخ آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند که از میخ پاره بیافت یا بخورد
 یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و اگر بیند که میخ جملگی هوا فرو گرفت
 رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه باومی بادی صعب یا صاعقه باشد
 بر خلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود اما اگر خاص
 در محله یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریک می بارد
 نعمت بود برف چون بسنگام نو بیند فراخی سال و نعمت باشد
 و اگر بی سنگام بیند عقوبت و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد
 تکرک و بچ دلایل ریخ بود اما اگر بیند که آب ریخ میخورد شادی بود
 اگر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اگر دام دار بیند و ام گذارده
 شود و اگر محبوس بیند از حبس خلاص یابد اگر سیل بیند دلیل غم دشمن
 صعب باشد اما اگر از آن سلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و جمیع
 آنها همین حکم دارد باد اگر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص
 که با آن تاریکی و گرد بود و اگر بسنا خراب کند و درختها برکند دلیل
 مصیبت بود در آن ولایت یا آبد و حصبه یا طاعون پدید آید لغو و بافتد
 منها و اگر ادبی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکویی و صفای عیش
 بود اگر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بضم
 آن بود و اگر نور یا آتش زبانه زنده بیند جنگ و خصومت بود و اگر
 بی زبانه بود طاعون و برسام و علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر بیند
 که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد چیزی
 بر منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد
 و اگر آتش بر دار مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرج از غم

دیدن صاعقه تو انگر اولیسل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن
 آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها می رود سخری
 روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان افتد کنایه کند بزرگی اگر از آفتاب
 روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
 بیند غمناک گردد چون ماه را در کسار یابد یا در خانه خود بیند زنی
 نیکو بدست آید و تاریکی ماه بضمه آن باشد اگر زن بیند که ماه در کسار
 او فرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مراد را بدست آید و در
 کتب تاریخ بر روایت صحیح آمده که چون پیغمبر قلعه خیر بکشد و صفتی غورا
 برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
 صفتی گفت شبی خواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
 از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم صپ پنج بر روی من زد
 و گفت که میخواهی مجذوم راست یابد و تو در کسار او باشی این اثر آن
 طیار است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار بزرگان آن ولایت
 منظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضدان عنوان هفتم در آثار
 سفلی اگر بیند بر زمین بنائی میکند دستگامی یابد که بدان کار دنیا بسا
 یا علمی که بکار دین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اگر بیند که
 زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بگر و حسیله حاصل کند اگر بیند که او را
 در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر
 بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بر وی کشاده کرد
 دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریک چون اندک بیند مال یابد و چون
 بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خوشی را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی
 بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود و فرود آمدن

هفتم
 عنوان

بصدا آن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت باید و اگر
 بیند که جمله آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان باید خود را در کشتی دیدن
 دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفات نجات
 یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آید بر دشمن ظفر یابد و بجنیمت رسد
 و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب عقاب
 پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج ریخ و مشقت باشد آب صافی
 عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بصدا آن جوی آب اگر بزرگ بیند
 دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد
 از مال بهره یابد و جوی خرد برین قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت
 بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلع و حصار اهل دنیا را
 امن بود و اهل دین را زیادت پر مهر کاری خانه و سرای دنیا باشد اگر فراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بصدا آن ایوان مرد بلند قدر
 باشد برج جای خطر و آفت غرقه زن دین دار روزن ولایت و تجارت
 اگر خود را در خانه بی در به بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زیر بیند
 خانه اش با تش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یا بدیل مردی
 بزرگ بود که بوسیله او مقصود رسد نقش در خانه کردن نشان کفست کو
 و خصومت بود اگر بیند که بر زردبان می رود در کار دین درجه بزرگ یابد
 اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد
 و مستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای می رود بر خصم غالب شود در حمام خوش
 در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد بیند
 و غسل کند از جهت زمان ریخ کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری
 و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن اینتی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول
بود باز بر عمل رود و در هر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر
مساجد مثل کعبه اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود
اگر روی بکعبه دارد جمله حاجت بطریق صواب بر آید اگر خود را در کورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت
بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد عنوان هشتاد و پنج در باغ
و بوستان و درختان و میوه ها و مانند آن باغ دنیا باشد و خوبی و خرابی
آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود
شکوفه فرزندی مال حلال باشد درخت حنار و عالم یا منفعت یازن
شریفه بود و خرماعلم باشد اگر بیند که بی شکر میخورد سخن گوید که مردمان
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است
برکات انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوه او
مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد
انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر
در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب
مرد ثومن باشد شفا لوزرد الو و خیار و الو و خرزبه هر چه نرد باشد
غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد
و اگر یکی یابد و بیند فرزند شود هر چه از میوه های ترش بیند رنج آرد
چون بیند که خیار و بادرنک میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال
بود و ترش دلیل آبله و حصه و درخت انار کبیر کبک بکر باشد و اگر انارکی
یابد هزار وینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درختان

عنوان هشتاد و پنج

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم و طیب بود و بار او خورد
 و لیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت و علم بود و اگر کشت
 در موضعی بپسند که نه جای آن بود و لیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر
 بیند که آن را امید روند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکنند
 از مردی بزرگ منفعت یابد و چون بیند که میدروند و آنرا در خرمن
 میکند منفعتی تمام از جانی که امید ندارد حاصل کند کسندم مالی بود که
 از مشقت بدست آید برنج و کاورس همچنین و اگر بیند که ازین جو بختک
 و ناپخته میخورد اندیشه آرد کند مال نیکو بود و پنبه مال پایدار باشد
 کل زر کس زن و کنیزک بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد کل
 سرخ همچنین یا سمن شادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار
 علامت مرد درشت و بدسیرت همیزم دلیل نفاق کز در موسم خود
 مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی و اندوه
 چقدر خیر و منفعت تر ب روزی حلال باد بخان در موسم دلیل اندیشه و بی موسم
 پسندیده باشد سیراگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی
 آرد بزور و خوب که در ادویه با بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشکاش مال
 حلال باشد عنوان لهر در معدنیات و هر چه از آن سازند دیدن زر
 دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که درستی از زریافت فرزند شود
 و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دنیا و دین بود اگر پارچه بزرگ از زر یابد
 دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد نشان آفت و بگت
 بود نقره مال مجموع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون
 می آرد زنی بگرکند و اگر نقره بگدازد در خصوصت افتد و کسب علم و منفعت
 بود و بعضی گفتند که یافتن کسب سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات

این
 عنق

بود یا قوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع
 طوایف اناج مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد ز مرد و ز بر جد مردی
 شجاع دیندار بود و مال حلال نیز باشد مرد و آری منظوم قرآن باشد
 و علم و فرزند بود و مرد و آری بشور مال بسیار و خدام و میراث و اگر
 بیند که مرد و آری در سوراخ میکند با نام محرمی صحبت کند مرجان مال
 بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند باشد عقیق
 عزت و نعمت همچین آهن و لیل مال و قوت باشد بر پنج مال
 روی مال جهودان آرزوی مال کبران و عوام خلق و اگر بیند که آرزوی
 میکند از دور خصوصتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سرمایه زیادتی بصیرت
 سرمایه و آن زن باشد اگر بیند که سیاه در دست دارد و عده خلاف
 کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر مرد را ظفر و مهتری و بازرگان
 سود و منفعت آما اگر از آهن بیند بهتر باشد که آرزو را نکشتری دلیل
 فرزند و کنیزک و سرای و چهار پایان مال و ولایت است آما اگر آرزو
 باشد و بی نکلین مردان را پسندیده نبود و گفته اند انکشتری سلطان
 بزرگ بود و اگر بیند که از آهن یا نقره انکشتری در انگشت دارد
 باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزند شایسته یابد و اگر
 بیند که نکلین از انکشتری او بیفتد خلل بیند و اگر انکشتری از او
 بستاند و یا بیفتد همچین و اگر انکشتری خود را بفرود شد از زن جدا
 شود و اگر بیند که انکشتری از انگشت بانگشت میرود ز نش با او خیانت
 کند یافتن فلوس عیش بود و خیانت نیز باشد عنون کلاه
 در ادوات صناعت و آلات حرب و اسباب طلاهی قلم حکمت و امر
 و نهی و ولایت و فرزند باشد و ادوات کنیزک و زن آبتن و خصوصت

و همه
 این
 عنون

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامه او چکد و او نه از اهل قلم باشد
 آنکس را بر صبح با آب پدید آید و یک زن بگر باشد آتش آن و تنور
 زن محترمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته در روشن بیند دلیل
 در ازنی عمر بود و پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه
 و خصوصیت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر
 در آن نگر و صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل معزول گردد یا زن را
 طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موی را شانه
 میکند معاونت یاران از ترود خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران
 با خیر و منفعت باشد سکره و جام دوست بود سب و کوزه زن و کنیزک
 باشند دیدن خوان و لیل نعمت و فراخی معیشت بود و اگر بیند که نان
 یا چیزی بر خوان میخورد و عمر دراز یابد قفل خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری
 یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست بیند
 گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
 بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط
 بر زمین میکشد دلیل در ازنی عمر بود و اگر می خورد بر عکس آن حسد و قتل
 خدمتکار و معتد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن حساب
 ستر باشد پلان زن انجمن بود کاهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان
 بود علم مرد عالم باشد و اقامت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد
 علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل متری بود و زرد علامت بیماری و علم
 سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت خیر نشان پادشاهی
 و مرتبه باشد تجربه دروغ دلیل و تقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و گرنای
 می نوازند او را حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر

و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بنید که گمان میکند سفری کند در حجت
 و بزرگی و هر خلی که در گمان بیند خلی باشد درین امور تیر رسول باشد
 و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان و دیگر سلاهای
 آهنی که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن و منفعت باشد
 با اندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
 اما اگر بنید که شمشیر از حایل کس از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد
 یا ناسازی افتد هر کس خویش را مسلح بیند در میان جماعتی که سلاح
 نداشته باشند بهتر و مقدم ایشان کرد و نزد و شطرنج دلیل کارهای
 باطل بود و اگر بنید که بر حرف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد
عنوان یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس و نظایر آن
 نان پاکیزه عیش خوش مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بصد
 این اگر نان کرده یا بد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران
 و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و برین مال
 پادشاه خرید روزی مهیا باشد انکبین مال حلال باشد و خیر و منفعت
 و شفا بود حلوانای صافی خوشی و عمر دراز باشد و بیشتر شیر سبب همین حکم دارد
 و تعبیر شراب سبب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها
 گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک
 و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصد این و شیر آنچه گوشت او نخورند
 اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و غیر اندیشه
 و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت باشد خمر مال حرام بود یا خصوصیت
 و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی بپوندد و سر که مالی باشد
 با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود تو انگری باشد از مال حرام و اگر از غیر

اهنه
 در این باب
 عنون

آن بود آفت و بلا در شب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن
 مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد
 دار و خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل
 و کلاب و زعفران و هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیک
 و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جفت ساز کار بود و
 بوی نام خوش بصد این جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و
 ولایت و نیز زن باشد مرد را وزن را مرد لقوله تعالی هین لباس لکم
 و انتم لباس لهن شد از زن باشد بند شلوار خدمتکار سرای جامه سبز
 مرد دین دوست و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و زرد
 علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر لباس زکین زنان را
 نیک باشد و منفعتی بود که از پدر و برادر یا شوهر بدورد بارانی خیر و برکت
 بود نهالی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتکار
 بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود آلا
 موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد عنوان **کتاب و اندیشه در خوابهای**
واقع و تعبیر معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن
 تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار رانگشت او چهار جوی روان بود
 اجبار و معبران عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکام
 در عهد او پدید آیند همچنان بود موسی در عهد او ظاهر شد وقتی نوی شیروان
 در خواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام
 میگرد از بوزر چهار رسید گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند
 برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن
 تعلل میکردی از خاتونان خاص در حایت او مبالغه میکرد چون بالزاس

در این
 عنوان
 کتاب

برهنه نمودند مردی بود بوزر جمع گفت جام زرین خاتون است و خوک
 این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق
 منقول است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل
 من موجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم و فانی میکرد و بپیر خود را
 بفرمودم تا اسمی ایشان در ورق نویسم نزد من آورد من در آن
 تامل میکردم و بر نام هر که از و کزیر بود خط میکشیدم پس آن ورق را
 بر بالین نهادم و بختم در خواب دیدم که جمعی بار بار پشت بسته از سرای من
 بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شایچه کسانید گفتند که ما آن
 کسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب
 در آمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود روزی همه بر حق است جل و علا
 و آن ورق را پاره کردم و دیگر مردی بخواب دید که سوره اذ اجاء نصر الله
 میخواند از این سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن
 چه این آخر سوره است که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او
 سخن میگفت از این سیرین پرسید گفت بخانه خود رو و وصیت کن که اجلت
 نزدیک رسید قوله تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض
 تکلمهم آن شخص بخانه رفت وصیت کرد پس هاروز وفات یافت دیگر
 مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میرنجت از این
 سیرین پرسید گفت در یاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون
 تفحص نمود مادر خود را بکنیزی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد
 و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری درست
 دارد و در آن مروان و فرج زمان را مهر میکنند از این سیرین پرسید
 گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدی و مردمان را از طعام

خوردن و مباشرت کردن باز میداری بار دیگر این چنین مکن دیگر مردی
 بخواب دید که همه ستارگان از آسمان فرود ریخت موی سروریش او فرو
 ریخت و بعثت داء الثعلب گرفتارش شد **اصلا** در بیان
 علم فراست که آنرا علم قیافه نیز گویند و آن عبارت است از یافتن اخلاق
 درون و صفات باطن انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا اگر
 بر حال شخصی غور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد
 و چه کار مناسب است و این علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیه این
 فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود متوسمان دانشدگان علم فراست اند چه متوسم
 طالب سیر است یعنی چون نشان در یابد از آنجا استدلال کند و گفته اند
 آیه تعرفهم بسیار اشاره بدین علم است و بعضی مفسران بر آنند که آنچه
 در حدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله این فراست
 نیز اشاره بعلم قیافه است و دلیل بر شرف این علم آن است که انسان
 بالطبع شهر نشین است و مراد از شهر موضوعی است که در آنجا مردم گرد آیند
 یا مسکن آنها از چوب و سنگ بود خواه از کرباس و پشمینه و لیسنا
 گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد از اختلاط و آمیزش با جنس خود
 گزیر ندارد و چون بنا بر هکلت غامضه ایزدی شرف و فتنه بر اکثر طبایع
 مستولی است و دفع شر بر اختیار و برابر لازم پس این علم که متکفل احوال باطن
 و اسرار کائنات خلق است در ترک و اختیار مصاحب و معاون عظیم نافع بود
 و دلیل بر آنکه معرفت آدمی ازین علم حاصل شود آن است که جماعتی که
 اسب و استر و باز و جریغ و شاهین را در ریاضت و تعلیم میکنند چون ازین
 حیوانات یکی رامی بینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم میکنند که
 خوی نیک دارد یا بد و زود رام کرد و یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد

در قضا
اصلا
در بیان
علم فراست

رسید پس هرگاه این معنی در بهائم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید
 بود و یکر آنکه حکما و بزرگان بر وراثت ایتام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل
 نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده و از امام شافعی روایت
 که فرمود من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن
 نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که ازین بدین می آمدم در یکی
 از منازل بشخصی اشقر اللون و از روق چشم و پیشانی بیرون بسته رسیدم
 و این علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نامحمود شمرده اند چون او
 مرادید سلام کرد بروی کشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد
 و طشت و آفتابه نوبیا آورد و بساط نوبکترانید و طعامهای نیک و علف
 چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مراجکایات خوش میداشت و هر کسی را
 که با من بود موضعی لایق وی مهیا کردانید من چون احوال مشاهده کردم
 درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم و چون بامداد روانه
 میشدم آن شخص را کفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی تو را حاجتی باشد
 قصد مدینه کن و بجهت که آنرا ذوطی گویند خانه محمد بن ادریس الشافعی
 طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من ببنده
 پدر تو بودم کفتم نه گفت یا پدر تو را پیش من مالی بود کفتم نه گفت این چه
 خدمت نمودن و چندین زرنفقه کردن و توراتی عوض گذاشتن تا بیرون
 ممکن نیست حق من بگذار و برو من کفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن
 تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرستشی بدان تازه ردی که نادیده
 و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که بدان وضو ساختی و کرایه خانه
 و اجرت فراش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را کفتم
 تا هر چه رضای او بود بوی داد و از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد تا آنجا

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی دو عنوان ثبت میکرد
 عنوان اول در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و اشکال
 عضو با بدن علک الله ما لم نکر تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چه کمال
 جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافران بسبب
 قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت
 اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال
 درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آن است
 که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی
 پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
 حادث گردیده است تا بسبب آن حال این رنگ بر روی پیدا آمده مثلاً در
 حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف
 رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
 بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت
 نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل
 آن نمودن اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جمل زیرا که موضع
 بطن اول از مقدم سر کوچک افتاد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن
 بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک و نه بزرگ
 و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون
 خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر خشم
 و سببیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اگر سوی ابرو
 سیاه باشد دلالت کند بر استیلا و غم و اندوه و سخن بهیوده و بی معنی از
 برای آنکه بسیاری موی از افراط ماؤهای دغانی بود در دماغ و این معنی

دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبه سودا سرمایه غم و اندوه باشد
 و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم
 و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ بود دلالت
 کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن
 سبب بلاوت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ بر حبه باشد نشان
 جهل و سخنمای بی حاصل است و اگر چشم درمغاک افتاده و خانه چشم
 فرورفته بود علامت خست و بد طینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه این چنین است
 پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه بر حبه و نه
 درمغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود
 و دلیری چه هر کس چشمش بدین صفت شود و اگر از رق بود یا سفید
 یا زرد دلیل بدولی باشد و اگر چشم از رق بود و زردی با وی آمیخته
 باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد
 البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر کرد سیاهی چشم زردی آمیخته
 بود صاحبش خوزریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای
 سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم از رق سبزی
 باشد دلیل بود بر حیانت و بدانندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد
 دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشهل بود
 چه این رنگ میان جمله رنگها بهتر است و نیز چشم شیر که پادشاه و حوس
 و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را
 به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمارند
 اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر بسکاری و دوست داشتن خصوصیت
 و جنگ و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر

گوشت باشد مثل مینی کا و دلیسل کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود
 دلیل قوت خشم است فراخی دندان نشان افراط حرص باشد سطریمی لبها دلیل
 حماقت بود خصوصاً که با سطریمی افتاده و آویخته بود و لب باریک علامت
 بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه
 دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک ضعیف
 که از یکدیگر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر بر روی
 گوشت بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت
 بود در کهای دماغ از مواد غلیظ متلی باشد بدین سبب روحی که موجب حس
 و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص
 شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت کرد باشد
 دلیل شکستگی نفس بود و دناست طبع و روی بزرگ نشان کاهلی و روسی
 کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و کم افتد
 که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بدخوی بود ازینجاست که حضرت
 متمر اخلاق علیه وآله الوف التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوائج
 عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت
 ضحک نشان ستیزه روی و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد
 گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان عمر دراز بود کردن قوی و سطریم دلیل
 قوت غضبی و کردن دراز و باریک نشان ضعف نفس باشد و کردن معتدل
 علامت بزرگی نفس و بلندی همت بود و کردن کوتاه دلیل مکر و فریب است
 آواز بلند دلیل شجاعت و دلیری و دلاوری باشد و اگر بشتاب سخن راند
 علامت خشم و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و باد رنگ گوید نشان بردباری
 بود و اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کمندی

حواس و گوشت نرم دلیل بود بر سبکی طبیع و جودت خاطر تهنی گاه باریک
 دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزکاری اگر هر دو
 رانش دراز بود چنانکه بزاورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن
 بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرفتنه بود ولیکن باید دلی
 قورس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلیل بود بر تیزی فهم و عت
 ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود
 دلیل بر زبانی و رعونت قدم دراز و سخت بر گوشت دلیل قلت فهم است
 و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه باریک علامت شرف
 و فتنه بود اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنهای تیز باشد دلالت کند بر وقاحت
 و ستیزه روی اگر ساق سطر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلیس و بی شرمی
 و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس عنفوان در قوا
 در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل و خوئی مختلف اند
 متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی محل توقف بود ولیکن این چنین نادر
 افتد و بر نادر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند و اگر متفاوت باشد
 بحسب تفاوت حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود دیگر آنکه از احوال
 درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری و خشکی و همچو احوال
 سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و امصار و اقالیم
 آنگاه احوالی که از زمان و مردان اعتبار کنند و در آخر کار بهمثتال دیگر
 حیوانات و در حکم کردن بدین علم شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی
 که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شک
 نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که
 بر یک دلیل و علامت که یاد کرده شد قناعت کند و در تفحص دلائل دیگر سعی

در قوا
 عنفوان

و کوشش نماید دوم آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال
 و اصوات است و تفاوت در ادراک این امور واقع پس باید که تانیک
 تا تل نماید و غور صحیح بکار نبرد بدلولات آن حکم نکند و بجزر علامات ظاهر
 اکتفا نماید چه نقل است که در عهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است
 پادشاهی بعلم و عقل موصوف و بشیوه دین داری و پارسائی مشهور بود
 و معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ نقش کردند و پیش
 حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید و اعضا و اطراف آن را تا تل
 نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این
 سخن بشنیدند بغایت مستعجب شدند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را چهل
 نسبت کردند و چون این حکم بر پادشاه عرض کردند تعجب نمود و بر علم حکیم
 اعتقادش بپذیرد و پس سوار شده نزد حکیم آمد و او را کرامی داشت و گفت
 هر حکم که بر صورت من کردی حقی است و من بر همان صفتم ولیکن بعلم و عقل و
 ریاضت خود را از آن کار باز داشتم ستم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض
 بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و نشان بدولی جمع باشد ترجیح
 بعضی بر بعضی توان کرد بروجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و بار غایت
 این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد و علم نجوم نیک داند تاثیر کواکب و
 طبایع و منسوبات هر یکی از آن تواند شناخت و بر آن عمل تواند نمود و الله اعلم
 بالسرائر و انخفات و هو خبیر بحکمة الامور و المنتهیات **مختصر صالح کاتب**
 فاضل مستعد و صاحب حال بوده و از سلسله نقشبندیه تلقین داشت
 کسب پاهری میکرد و همواره بر لب دریای حقیقت متمکن بوده بشت و
 شوی که درت باطنی اشتغال مینمود با والد مؤلف مدتهای مدید دوستی
 بزرگان و زید روزی وقت شام در گرمی شوق بجهت بانک نماز برخاست

و صالح کاتب

چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسید پر تو جمال محمدی بر آینه مصفای
دلش یافت نعره قوی بر آورد و چند حرفی زده به پوشش بر زمین افتاده
عزیزان به ناز ایستادند و چند نفر بتعهد حال کرامت اشمالش بکذاشتند
چون مرد محفوظ بود فی الحال فاقت یافت وضو تازه کرد و بجاعت ملحق
کردید حضرت ملا محمد صالح از فرط شکستگیهای نفس تازه لفظ شکسته
برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات خاطر اوست

ترک همه کار و بار کردیم
از شیشه می حصار کردیم
جان بر سر دل نثار کردیم
بسیار بخود شمار کردیم
پیوند بزلف یار کردیم
از هستی خود کتار کردیم
تا نامه سیاه کار کردیم

کاری که باختیار کردیم
با سنگد لان چو کار افتاد
جاد و چشمان چو دل ر بودند
در وحدت دوست کزنی هست
سر رشته عمر بود کوتاه
آئینه غبار برنتابد
بسیار قلم شکسته سر شد

محمد علی

محمد علی فایض در فنون سخنوری مهارت نیکو داشت هر صبح آنقدر
کلهای مضامین رنگین از چمن طبعش می شکفت که در جیب خاطر و در
فکر کلچیان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق
ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهده آن دیده روشن ضمیران
خیرکی بینمود از مدتی فقر اختیار داشت و گوشه قناعت را توشه
راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالی مقدار صحبت او را خواهان
بودند و بتلاشها دولت موصلتش حاصل بینمودند و نند در قائله

منظور تعزیر من تشا شد
مقهور تذلل من تشا شد

آنکو بقناعت آشنا شد
و آنکوره حرص و آز پیود

محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش
 در سرکار میرزا جعفر معانی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود
 و همواره باید درآمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بر وی افتاد
 و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بطایف الحیل خاطرش را
 از دین آباء بگردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لاولد بود او را
 متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت اما پس از
 فوت میرزا جعفر بمباسب فقر درآمد چون بوی تشیع در دماغش بچسبیده
 بود صحبت دانشمندان که در مذہب خویش تعصبی بر چه تا متر داشت
 اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بود پس از رحلت او انزوای مطلق گرفت
 و از خانه بر نیامد تا آنکه بجانۀ کور شتافت و کان ذلک فی شهر سنه
 الف و تسع و ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعاست
 فاضل قلم بود در بسکامی که علی مردان خان قلعه قندار را بعد از
 طالع بلا زمت صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعاً برسم تجارت
 هندوستان آمد و آوازه فضیلت وی بسع مبارک پادشاه رسید
 ملا عبدالحکیم سیالکوٹی را که بهتر از و در هند نشان میدادند مباحثه فرمود
 و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت متمیز ساخت
 آورده اند که هر دو فاضل را در و او عطف و ایاک نهد و ایاک
 نتعین گفت کوی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آن روز پادشاه
 تربیتش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل
 بمنصب پنجزاری و خطاب دانشمند خانی سر بلند فرمود گویند که خان مذکور
 در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن جماعت
 تکرار نمود و بعد عاقبت الامور بالحد چون اورنگ سلطنت و جهان داری

بوجود فیض نمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر با اشاره
دانشمند خان رساله مختصر مشتمل بر نظم و نثر رکبین در مدح پادشاه
نوشته و موسوم بگل اورنگ نموده بنظر استاددهای پایتخت سریر خلافت
گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بر سبیل نمود از قلمی گردید

کلکش زده دم ز نقطه های قلمی	ز دبر قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفید زیرا که کشید	در چشم دوات توتیای قلمی

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد
ولیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت
با شعرها و آداب آن التفات کتر است و مذہب مصنف نیز در نظر بود
بدین دشمنانش میل فرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است
این غزل آبدار زاده طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد ار با ما حریف با ده و ساغر شود	ز دبر سرد و خشکش از یکجوره گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفره اهل کرم	بی نکلان نیست می هر جا که خوان گستر شود
باده نوشان را دهمی قوت طالع مدام	هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود
پاک بین را دشمن نظاره هم پیش نرود	شمع را از پنبه نور چشم افزونتر شود
باعث قدر است پاس عزت خود دشمن	چون نریزد قطره آب روی خود کوهر شود
کار ما هر شد تمام از یک نگاه کرم یار	چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود

پیر محمد بیک حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیازور
بود جوانی خوش طبعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش
بسرنجی شاهین اجل گرفت کردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باو
نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد
آباد کجرات چند روز در حویلی اقامت افتاد که همسایه ای می گفتند

باز
مهر
حفظ

در اینجا یکی از جنیان کذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحابی بر طاق
انحضری کشیده و هوای سیما بی چهره زمین را از کنار کون ساخته بود میرزا
محمد بیگ جام صبوحی زده با چهره که کل از رشکش در تاب و نیلوفرازش
در آب بود چون باران رحمت وارد کردید و شیشه سبز رنگ با شراب اغوانی
همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

ناگاه از گوشه چهره ایوان او در آنجا ایچکس نمودار نمود او از آمد

عیای ز مرد کون می لعل | چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

بعد از آن در مدت قامت آن حویلی دوسه مرتبه دیگر نیز همچین اتفاق افتاد

که اچنانا طبیعت بر مصراع بند میشد و از وی درخواست نمودیم فی الحال

مصراع بر بسته رنگین میسایند ولیکن غیر از آن مصراع که میخواند حرف و حکایت

دیگر نیامد **فائده** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات

شمرده واجب است چه در قرآن مجید چندین جا جز آنها وارد شده خصوص در اول

سوره جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی

قل اوحی الی انہ استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا الی آخره یعنی

بگو ای محمد وحی کرده شده بمن آنکه شنیدند قرآن را که روی از جن پس

گفتند چون بیان قوم رفتند ای قوم بدرستی که ما شنیدیم قرآنی شکفت

یعنی چیزی عجیب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران بر آنند که گروهی از جن

در بطن نخله بلازمست حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده

ایمان آوردند ماوردی که گوید که جنیان نعتن بودند یا هفت یاسه از اهل

نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشف آورده که از شیطان بودند و این

فائده
در وجود
جنیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام شکر ابلیس از ایشان است و ایضا در سوره
رحمن آمده و خلق الجان من نار یعنی بیا فرید جان را که پدر جن است
از زبان صفی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات
مذکور است که مارج آتشی است مخرج هوا که آن را هوای مشتعل
گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل
در بشر باقی آب است در رحم تناسل در جن باقی هوای است در آتش
انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفه جن که بقدرت
کامله ایزدی بوجود آمد طار تورس نام داشت و کنیتش ابوالحسن بود
چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشانرا بشر یعنی تکلیف نمود و
طار تورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرده الحال بعیش
و کامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکما سی و
شش هزار سال است سپری کردید اکثری از آنها بنا بر آنکه مخلوق
از نار بودند و نار مظهر قهر است بیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی
تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه بلاک کرد انبید و باقی مانده ها را
بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیاتیس نام داشت بر دار کما
مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوند
پنجهیده بحکم کل شی بر حج الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سوم قهر
در زمین آمد و تمامی عصات را مستهلک کرد انبید و بر فرقه مطیعان
که از آن جمله نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور
ثالث منقضی شد دیگر باره از جاده مستقیم انحراف ورزیده بسخط
جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی موسوم نام والی شد
و پس از رحلت وی باز شرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحان

رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزه نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده
 با جنسیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر
 و خرابیها متفرق گشتند و بعضی را که بحد تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر
 ساختند از آنجمله یکی عزرایل بود که پدر او جنین نام داشت بصورت شیر بود
 و مادرش نیشت بصورت کرک بود و الله اعلم بالصواب فرشتگان
 او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف اقوال بر آسمان اول بردند و بنا بر کثرت
 عبادت و روزگارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکه سموات بر آسمان
 دوم و سیم تا هفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر
 عرش بر تخت یا قوت نشسته و عظم میگفت آخر بسبب روی حسد و استکبار
 که در عدم سجده حضرت آدم صغی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی
 گرفتار گردید ابلیس با آنمه تصفیه قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدۀ نور
 پاک که ودیعت نمادۀ دست قدرت بود غافل گشت و ندانست که خاک را
 خاصیتی است که هر کس دانه در روی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه گاشت
 خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با
 اینمه اوصاف خاکساری پیشه اوست و افستاد کی اندیشه او نظر

کرد انکارش آن سود خلیس
 نشد آ که ز سر کامن او
 این صد ا داده اند در افلاک
 خاک شو خاک تا بروید کل

خاک را خوار و تیره دید ابلیس
 ماند غافل ز نور باطن او
 بهر کنجی که هست در دل خاک
 که بجز خاک نیست مظهر کل

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال
 بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از بیجا تفاوت مدت در خلقت جن و انس
 خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از

آدم صغی که هفت هزار سال بر اولادش مقرر است و امروز از آنجمله برآید
 ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری
 شده است چندی آدم دیگر در عرصه روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از
 آنها نام و نشانی پیدائیت **سراسر**

آنها که محیط فضل و آداب شدند	در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانه و در خواب شدند

این نقل غریب اگر چه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان لغات
 مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی
 سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از او که بود
 گفتند آدم هسچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار هین جواب شنید آخر
 ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران جناب حضرت امیر عرض کردند
 که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما هین یک جواب میفرمودید گفتند
 اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نمی شنید مستبصران بار یک هین
 اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ
 فریدالدین عطار است نزدیک دانند رواست **کلام فاک**

هفتاد و هفتاد قالب دیده ام	همچو سبزه بار بار روئیده ام
----------------------------	-----------------------------

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی از مدت خلقت آسمان
 و زمین بدرگاه رتب العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این
 مدت در خور حوصله احصای توفیت آنها برود در فلان وادی چاهی است
 سنگی در آن بین از تافی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف کرد حضرت موسی
 مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی
 برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت آدم شمرودند بار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی بهین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهد بند کرد و آنچه از احوال عالم در جزایده اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطة حصر و احاطة تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد کزد دور و صد کزد عمق داشته باشد و آنرا از پیشم میش پرسازند پس آن مو بسیار یک یک شمارند با کردش ادوار بر نیاید و همچنین تعلیلات بسیار در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم و زهی استقامت این برای فانی محکم

ماهیت این جنبش و آرام که یافت
آغاز جهان که دید و انجام که یافت

زین ششدره جهان بجز نام که یافت
اندیشه درین ظلمت بر بسته خطا است

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن و پیرو نبی آخر الزمان اند و حسب و لازم است که عقیده راسخ بر اثبات قیامت کبری داشته عبادر شبهات و شکوک را پیرامون خاطر راه ندهند و علامات و حالات آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه و بر آمدن آیه الارض و نفع صور و پریدن جناب و پیچیدن سموات و حشر سموات و باز پرس اعمال و جزای کردار بر حق شناسند و لیکن قیامت را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن باز بسته بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکرها الی ربک منتها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگانتست هتمای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمت استفسار نماید حق

سبحانه و تعالی فرمود که تو از دانش من قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست ز نهارتانم پرسید چه اطلاع بر آن خاصه حضرت اوست و الله اعلم
بحقیقه الحال و هو العزيز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

حیث این بقیف بلند سادۀ بسیار است | زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و تلمیح بحث جن بطریق نقل به رسمیل اعتقاد آنکه فرقه دهریه طبیعی و تمامی
اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود جن را منکر
باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که
غیر محسوس را درینجا دخل نباشد و صور و اشکال غیر متعارفه مهیب که
مردم را در شبهای تاریک یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت و همسینه
شارند ازینجاست که گفته اند و اجمه خلاق است و آسیب جن را عارضه
سوداوی نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه بول و همسینه قوی روی
دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد بنشیند ماده سوداوی
بر روی غلبه کند و گفت کوبای غیر معتاد و قوه مفرط کرده کس از نگاه داشت
وی عاجز کردند و شمیر بر روی دوستان کشیدن و فحش گفتن بود شناسام
دادن آغاز نماید و این قسم حالات بعلاج دفع شود اکنه و نقوش و عزامی
که در دفع آسیب مقرر است از آن نیز داخل معالجات سوداوی شناسند و در اثنا
جن بر تبه غلوت نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان
منظر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد
و بنا بر تباین و تخالف استعداد در افراد انسان کم و بیش بظهور رسد
ولهذا بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوائی صدق انتمای
اتر عزم آنکس جرم صغیر | و فیک انظومی العالم الا کبر

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوه ملکی عبارت از آن دانند

ای صورت خوب زشت با تو	هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور	بالت همه تو از همه دور

و شیخ محبت الله اله آبادی در رساله تسویه که عبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد کز ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوه باطنی ایشان بود که در غلبه آن قوت وحی بر ایشان نازل میگردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمه کلام شیخ است و چون رساله تسویه بنظر پادشاه محی شناس حضرت شاه عالم کیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد کل ما وجد و سجد بكل ما سجد بهر تقدیر اگر چه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود و دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی وزر میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن شیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محبت الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوارند ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مراد بان مقام عروج حاصل نشده هر گاه بدان مرتبه واصل کردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر اراده سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانه فخرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب در مانده ساکت گردید القصد
چون زیاده از این در شطیحات پدیدن مناسب حال ننمود سر کرده از
مطلب سابق کثود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد یک حقیقی سرزد که

در حقیقت دگری نیست خدا ایم همه
لیکن از گردش بکنقظه جدا ایم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الحال
جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار
روشن رای بکیم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار
آراسته بود این مطلب را که خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدا ایم همه
بحر بر قطره بچندید که ما ایم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روز خورشید صفت عین ضیایم همه
نشان گفت که از خویش جدا ایم همه
کفتن ما و شما نیست بتوحید روا
ما چو ظاهر ز شایم شایم همه

و این چند بیت از واسوخت کیهان است

ندانم از چه سبب ای محول الاحوال
چو جلوه ها که نمودی بجلوه گاه ظهور
ز بخت تیره خود هر گجا که بگریزم
کجاست عالم دیگر که پر مکرر شد
شدم چو زلف پریشان سیاه چو حال
چه نقشا که کشیدی بکار گاه خیال
سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال
سپهر و مهر و شرف روز و هفته و روز سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شمشیر کشید اندرین صحرا
مرا رسید بخاطر که فرحت افزائی
غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد
شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم
خورم جراحات این روزه را کنم مرهم
اگر تو لطف کنی هست عین مهر و گرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخن دانی
 نژاد مادر ایام در جهان چون تو
 ز نامه تو سروری بجان خسته رسید
 عبارتش همه رنگین و معنیش نازک
 و لیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش
 ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد
 نه خانه من رند است خانه قاضی
 فقیر نیز نه مفتی نه واعظ شهر است
 ز سوی چون تو سخن پروری چنین عذری
 تو را اگر نبود روزه مطلب اصلی است
 غرض که هر چه نوشتی گذشت و رفت کنون

ز رسته چون تو کلی از حد تیره عالم
 خلف ترین پسری از قبیله آدم
 چه نامه بود من دل فکار را مرهم
 همه بصورت و معنی چو جان و تن با هم
 که از معانی آن عقل بود نامحرم
 چه جای گفتن این حرف بود ای علم
 که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم
 نه محقق که ز دیدار من شوی دریم
 شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم
 که بی طلال نشینیم ساعتی با هم
 بیا و ز آمدنت ساز خاطر مخرم

شیخ
 محمد
 قاضی
 محمد
 قاضی

شیخ عبدالعزیز بن نویر فرزند اصلش از اکر آباد است قوه مدرک و جاه
 وی بر تبه اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون
 مکاره متباینه که حوصله شخص واحد با احتمال آن کفایت نکند فارغ گردید
 بوسیله نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشان باستلام عتبه علیه حضرت
 عالمگیر شاه سر بلند می یافت و روز اول در خاطر مبارک جای کرد و منصب
 سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه منصب
 به مقصدی رسید و خدمت عرض مکرر بان مقرر شد بار بار زبان مبارک پادشاه
 گذشت که مارا در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده
 بود روزی از قضا بطریق طبیعت بعرض رسانید که گاهی حضرت سجع قاضی با
 غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کرده

پادشاه تامل کرده فرمود که بای ثانی

خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب

در لفظ قاضی چه معنی دارد همت خان ایستاده بود و عرض کرد که برای ضرورت
 شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرورت است هنوز این ذکر در میان
 بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طوط
 مصرعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که مصرعی
 کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شریع محمد
 قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگر چه
 در منصب و قرب تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و بهم در آن ایام بر یکی از
 پرستاران خود فریفته شد و سر نچه عشق مجازی آنچنان بازوی هوش و خردش
 تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش بمثل این بیت مترنم بود

لذت عشق فرورفته مراد رک و بی | عشق سکویم و جان میدهم از لذت وی

تا کار بجائی رسید که بعد از تاراض بعد سه ماه چهار ماه برای مخرج امیرفت و چند
 پادشاه وی را بیشتر می جست کمتری یافت بالقدره شخصی را بنیابت وی
 مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر برآه مینمود چون مدتی بر این منوال گذرانید
 از فرط شهوت زانی با مراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن
 گرفتاری بوده فی شهر رسیده الف واحدی و تسعین رخت هستی بعالم بقا
 کشید از اینجا است که حکما عشق را از جمله امراض شمرده اند و بر آنکه تباه ترین
 امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلا ی
 شهوت علاجش با اختیار سفرهای دور و اشتغال بصوم و علوم غامضه
 و صناعات شکله و استفراغ مواد مهیجه و بطفیات تجویز فرموده اند
 اما اکثر از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط
 شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداو
 رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

عشق
 تباه ترین

طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
 و هر چند بسبب اعتدال مزاج شخص لطف و اشرف باشد میدان خاطرش
 بصور حسنه و شمایل کریمه اقوی تواند بود هر آینه چون نهال کمال هر دو
 در یک هوا سر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود
 میل باشنا که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت
 شریفه در دو مظهر ظاهر شده و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات
 قوایل بر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس
 عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند
 اول استدعای خفا و انتفاکند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث
 نبوی است **مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَثَرَ مَوَاتٍ مَاتَ شَهِيدًا** و در حدیث
 دیگر است **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ حُبُّ الْجَمَالِ ذُو النَّوْنِ مِصْرِي قَدْسٌ سَرَّةٌ**
فَمُودَةٌ مِنْ أَسْتَأْنَسَ بِاللَّهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجَّهٌ صَدِيقٌ
 و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره میفرماید
 ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس
 جمال لاهوت و حقیقت آن است که بحکم **الْأُصُولُ سَرَّتْ فِي الْفُرُوعِ**
 ستر محبت ازلی در مکام من بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق که مضمون
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ سِرَّ مَجَالِي ذَرَاتِ أَعْيَانِ كَأَنَّاتِ ظَاهِرٍ وَجَارِي است
 همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدع حرکت دوری است ظاهر
 گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدع نشوونما شده
 و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت
 عشق نفسانی تجلی کرده اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای براید و از ملا
 اعلا که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا بر مرکز خاک تنزل

نماید هیچ ذره را از پر تو نور عشق خالی نیابد **نظ کمر**

در عشق بسین و پایه او | خوش آنکه گرفت سایه او

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی شکل است و هر کس را مکنات
 قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که
 راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات
 جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مردد از کبریت احمر عزیز ترند و مقیدان
 هوای نفس که از رتبه اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند
 و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و طخ زیاده پس طریق
عافیت اسلم تواند بود ق لنعم ما قالک

و عیش خالیاً فاحت اوله عنا | و اوسطه سقم و آخره قتل

و در نفحات الانس نور الله مضعی مصنف در ذکر احوال شیخ اوصد الدین
 حامد کرمانی قدس سره مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است
 که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاہر کونی حسی مشاهده کند
 بصیرت پسین که مشاهده میکند در مظاہر روحانی بصیرت لیثا بدون
 بالبصیرة البجمال المطلق المعنوی کما یعینون بالبصر الحسن المقید القتوری
 جمال باکمال حق سبحانه و اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است
 من حیث بی بی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد
 و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاہر حسیه یا روحانیه پس
 عارف را که چنین نظر نباشد باید که بنجوبان منکر و تا بهادیه حسرت
 در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاہر و صور زیبا مقیدند و چون
 سالک در صد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان
 قدس الله تعالی اسرار هم از آن استعاضه کرده اند و فرموده اند لغو ذبانه

من التشنکیر بعد التعریف ومن الحجاب بعد التجلی وتعلق این حرکت نسبت باین سالک
 از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و
 کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع
 شود بصورت دیگر که بحس آراسته باشد پیوند گیرد و در آثارش کاش بماند
 تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعادنا الله
 عزه و جل و سائر الصالحین من شکر ذلک پس حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت
 بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ ابو حداد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین
 عراقی که بمطالعه جمال صوری حسی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان
 مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسی مقید نبوده و اگر از بعضی
 کبراء نسبت ایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد
 که مجربان آن راه استوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و
 جاودان در حنیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت در نمانند و الله تعالی
 اعلم با سرار هم و این چند بیت از رساله کفر الرموز تصنیف میر حسین
 سادات مناسب این مقام افتاد **نظماً**

عشق را هم عاشقان دانند و پس
 عشق کی آسان همی آید بدست
 نیت محشوق آن خیالی دیگر است
 در گذر کا بنجانی کنجد دوسه
 تا همه معشوق ماند و السلام

عشق نبود پیشه هر لوالهوس
 عشق را صد ناز و استکبار است
 که بمحشوق خیالی در سر است
 هر چه در فهم تو آید آن توئی
 عشق و عاشق را قلم درکش تمام

و علامتی که بان تفرقه در عشق نماند و بهیسی توان کرد چنانچه امام محمد
 غزالی در بعضی از تصنیفات نوشته است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت
 یابد که از نظر بسزه و آب روان و نظائر آن می یابد نشانه آن نمود شهوت است

و نظر برین تقدیر مرا و را مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدع حرکت شهوت
 تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر بر حرام و بعضی حکما بر آنستند
 که در عشق نفسانی میل بجرکات و کلمات بیشتر طیب باشد از میل باعضا
 و تناسب آن چه میل نفس بر روحانیات بیشتر است از جسمانیات و علایق
 دیگر آنکه عشق و محبت جسمانی را چند ان ثبات و بقائی نمی باشد چه در اینجا
 اختلاف طبایع و تباین حالات بر جاست بخلاف محبت روحانی که
 البته بسر حد اتحاد رسد و از غائله تغیر و زوال مامون باشد و تفصیل
 این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و گفته اند که مثال در مرآت
 مرد یک مطلوب چند کثرت مشاهده نمودن و حتی المقدور استقرار
 دادن در اینجذاب خاطرش اثری تمام دارد چه حد چشم در پیچ
 شهرستان قلب است و بر کس بدروازه شهر در آید لامحاله بشهر رسیده
 باشد لیکن این عمل را مواجبه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید
 و چون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاشه جناب
 پیودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن
 رجوع افتاد شیخ عبدالعزیز را اشعار رنگین بسیار است و عورت
 تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از
 ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا بجز بر همان ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذشت
ساقی نامه

که بی یاد او شاه با ناراست
 دو بالا کند شاه از ماه و مهر
 که در عالم آب دارد مقام
 که صافش بود شاه در دوش خمار

سر نامه را شاه نام خداست
 بیخانه بخشش او سپهر
 زمین از خم فیض او یافت کام
 از و باو زنده کی خوشگوار

کند باده را نور چشم ای باغ
 ز احسان او نشأه در گفتگوست
 از و در مه و مهر رمزی پدید
 بکن نقش بر جام دل نام او
 خبر از صفات تو بهوشی است
 ز گلشن بگوشم نوائی رسید
 بهار است و شد سبز دیوانگی
 نشاط آنچنان سرزد از ابر تر
 صبا کرده تا قنمت انبساط
 ز گلرزمی خنده یاسمن
 تنق بسته بر گلشن امروز ابر
 مرا از جفایای کردون چه غم
 فلک میبرد کرد ادا با بکار
 بگلشن خروش آنچنان زد و سحاب
 ز کردون برندان جفا رفته بود
 کران لشکر ابر آراسته
 درین شش جهت ابر سرتار است
 سپهر است امسال تقویم پاد
 بهار است و می بارد ابر سفید
 غنی کرده بسیار در ویش را
 بهار است زندان طرب میکنند
 ندامت بواعظ چهار و نمود

ز می کرده روشن چراغ و ماغ
 جهان تشنه از خم فیض اوست
 که باید شب و روز ساغر کشید
 که عالم صدائی است از جام او
 زبانی که اینجاست خاموشی است
 که فصل گل امروزت شکر کشید
 جنون دارد امروزت سر زانگی
 که شاخ افکند گل شاخ دگر
 بهر بلبل داد صد گل نشاط
 گل چیده دارد بد امان چمن
 بر آتش که دیده ز سیما صبر
 مباد از سرم سایه تاک کم
 چه پروا فزون باد عمر بهار
 که بیدار شد چشمستان ز خواب
 جفا تا بر اهل و فارقته بود
 پی جنگ افلاک برخواست
 فلک را اکنون مهره در شد راست
 نجوم دگر وضع کرده بهار
 چمن پر گل است و جهان پر نوید
 بصابون زده کیسه خویش را
 می از دست ساقی طلب میکنند
 که خود و عظم میگفت و در گریه بود

بیاساقی ای نو به سار نشاط
 خمار است خاری بدامان دل
 بیاساقی ای شمع بزم طرب
 ز می بزم رار شک گلشن بکن
 چه گویم که بی می چه غم میخورم
 بکیفیت باده خوشگوار
 بدستی که انداز مل کرده است
 بر می که شب غنچه در دل نهفت
 بخوشوقتی خاطر بلبلی
 بکوشی که آواز بلبلی شنید
 بر تکبلی گلشن انبساط
 بانگ رباب و نوای هزاره
 بر ندی که آن زخمه تار باست
 که بی می کنون بی دماغم بسے
 بده جام می تار سا نم دماغ
 تغافل مکن زود درده شراب
 حریفان دل خم پر از خون کنند
 به پیشینیان با و از ماورود
 نبوده است سامان مستی متسام
 حریفان بیخانه جا کرده اند
 عیان شد عیب از همه یک بیک
 ز جام کسی می مکن آرزو

طراوت فزای کل انبساط
 گل نشاء کن در کربان دل
 ز لطف نور روشن چراغ طلب
 چراغی ازین آب روشن بکن
 کرت نیست باور قسم میخورم
 با رایش مجلس نو به سار
 بشاخی کز و نشاء گل کرده است
 بر ازمی که با کل سحر باد گفت
 که آید بساغ و به بیند کلی
 بچشمی که در جوی کل آب دید
 بشیرینی خواب صبح نشاط
 بجوش جوانان سسکا مر دار
 بتقوی که آن پرده کار باست
 بود تیرگی در چراغم بسے
 ز یک شعله روشن کنم صد چراغ
 نمک بار داز ابر نیان در آب
 تلانی خون فلاطون کنند
 کز آنها بیخانه رونق فزود
 فلاطون خم آورد جشید جام
 و عکس بر بزم واکرده اند
 مگر بود سا غرز سنگ محک
 به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جها سنی دکر
بکشن شدم گرم بزم شراب
می و نغمه دار و خرد را هلاک
از و نبض دلهاست در اضطراب
مغنی نوای تو عشرت فزا است
نه تنها دلم کشته از نغمه ریش
دلت واریدگی ازین دردگی
نوا چون دلم را بتار تو بست
خوشا باد و نغمه در کوشه
بعزالت بود هر که با عزت است

در و جام می اختری در کذر
بشاخ است کل ساغر بر کلاب
بسا زید طنبور از چوب تاک
مکر تار زلف است تار رباب
کل شاه را نغمه باد صباست
تو هم کن نگاهی با حوال خویش
بین نغمه در ناخست کرده نی
بمیدیش و از دل نکهدار دست
اگر از قناعت بود تو شسته
که عزت درین وقت در عزت است

امام
وردی
بیک
انتخابی

امام وردی بیک انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو
بود اما در عین سادگی پرکار پیدا داشت اصلش از خراسان است
و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اصل خزان کردید از و

و دودل کرده غبار دل افلاک مرا
میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف
عصمت آن روز که شد پرده نشین قسنت کرد
زندگی در کذر و طول امل در کشش است
عاری از مسئله عشق نیم ای قاضی

این چه کرد است که برخاسته از خاک مرا
خون دل میدهد از شیشه رک تاک مرا
حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا
رشته و چرخ شده کردش افلاک مرا
شاهد حال بود دیده مناک مرا

میسنا
یوسف
بیک
شائق

میسنا یوسف بیک شائق با رایش ظاهرو باطن و پیرایش
سرو علقن کمال جد و جهد بکار برده بود از بد و حال فقر اختیاری داشت
وزیت پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدارشاهی بودند از آنها
چیزی نمیکرفت اما اگر از امر او در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند

بقدر حاجت بریداشت و خرجش از اندازه دخل زیاده بود نوبتی در ایام
 اوایل شیخ خوینت فصد کرده و نشتر فصاد که فی الحقیقه پیش زبور قضا
 بود از شرمان در گذشت دست ورم کرد و دریم خون جاری کردید یکم هفته
 از آنجد دوسه روز بجلان پرداخت بعد از آن اطبار از ترزد و بخانه
 خویش منع فرمود چند روز دیگر بجالت غشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل
 کردید و کان ذلک فی شهور سنه الف و ثمانین و تسعین و طریقی نشان
 بود که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار بعضی بزرگان
 مثل خواجه حافظ و غیره که محتوی بر این معنی است اگر چه آن را در غنیه کرد
 ولیکن تکرار نمی فرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایام
 سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانه
 خود بر آرند و معلمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم نمایند اما دیوان
 مذکور همواره در مطالعه خاص آن سر حلقه اهل اختصاص میبود چون بعضی
 مقربان در گاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند بر زبان مبارک گذشت
 که هر کس با قدرت فهم رموز این کلمات نیست یکن که ارباب غفلت بر ظواهر
 عبارت حمل نموده در ورطه بی باکی و عصیان فروروند و برای شرب خمر
 و شادپرستی دست آویز بدست آورده به او شیخ خذلان منهب کردند

از نور کجا بهره برد دیده است

بر ارباب دانش بودی است که بچکس

از شعری ربیع سکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنا بر موزونیت

طبع شعر میل فرموده اند الا ماشاء الله از تعریف شراب و شاد فارغ نموده

و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت رد بر آنها ننهاده و در تعریف

خرمجت دلیل بهتر از قصیده قطب ربانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر

دستگیر حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر کسبلانی قدس سره ننهادند و این مطلعش این است

چرا در این
 جا

سقا فی الحبت کاسات الوصال فعلت کخر فی نخوی تعالی

یعنی چنانچه مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مرخص خود
 که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو
 و دیگر قصیده خمری شیخ ابن الفارض قدس سره و شرح مولانا عبد الرحمن
 جامی که بلوایع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد
 چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد کرد
 اما بجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
 المصری قدس سره از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه رضو رسول و پدر
 وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است که وی را دیوانی است
 مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیده تأثیه است
 که به قصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشهرت هذه القصیده بین
 مشایخ التصوفیه و غیرهم من العلماء و الفضلاء و فی الحقیقه آنچه بعد از
 سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیّه و معارف یقینیّه
 از ذوق خود و اذواق کاملان اولیاء و اکابر محققان مشایخ روح الله
 تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را
 بیشتر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سره فرمود
 که چون قصیده تأثیه گفته شد حضرت رسول الله را در خواب دید فرمود
 یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را روایح الجنان نام کرده ام
 فقال رسول الله لا بل سمی نظم السلوک فسمیها بذلك و قال لا امام الا شافعی
 و قد احسن یعنی شیخ ابن الفارض فی وصفه راجح المحبّه فی دیوانه المشتمل
 علی لطائف المعارف و السلوک و المحبّه و الشوق و الوصل و غیر ذلک من
 الاصطلاحات و العلوم الحقیقیّه المعروقه فی کتب مشایخ التصوفیه و من ذلک وصفها

في هذه الابيات

وما شربوا منها ولكن هم هموا	هنيئاً لاهل الدبر كما سكرها
وليس له فيها نصيب ولا سهم	على نفسه فليكن ضاع عمرا

الفول في المشبهات لخر المحبت ما بدا كعشق ومجبت را
 با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعب راتی که در عرب
 و عجم بازای آن موضوع است برای مجبت استعاره می کنند و از عشق
 و مجبت مثلاً براح و دمام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات
 متعدده و وجوه کوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط
 اطناب مطلوب نیست بجزیر و جوی چند که در رساله لوامع مسطور است
 اکفا مینماید **الوجه الاول** چنانچه می راد در مقام اصلی خویشتن
 که جوف خم است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرک
 خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین ستر مجبت که در
 تنگنای سینه عشاق و سویدای دل بر مشتاق مستور است بسبب غلبه و
 استیلا یا عدم باعث بیرون مقتضی انکشاف و تقاضی ظهور است مرابعی

عشق تو که بود شاه در ملک درون	چون دیده شاهی او گشت فزون
شد بهره آب دیده و هدم آب	وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

الوجه الثاني چنانکه می رافی حد ذاته شکل معین و صورتی خاص نیست
 بلکه اشکال و صور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است و در سبزه
 بصورت تجویف سبزه در پیانه بیست درون پیانه همچنین مجبت حقیقی است
 مطلق و ظهور او در ارباب مجبت بحسب ظروف قابلیت و اواسط
 استعدادات ایشان است در بعضی بصورت مجبت ذاتی میشود و در
 بعضی بصورت مجبت اسمائی و صفائی و در بعضی بصورت مجبت آثاری

عشق و مجبت را
 با شراب صوری
 مشابهتی تمام
 است

در رساله
 لوامع مسطور
 است

عشق تو که بود
 شاه در ملک درون
 شد بهره آب دیده
 و هدم آب

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیت
و استعدادات ایشان نیست **سابع**

عشق ارچه بسوی هر کسش آینه است	با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است باده عشق درو	این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

الثالث
الوجوب

الوجوب الثالث عموم سراین است چنانکه اثر شراب صورت در
همه جوارح و اعضای متلونش جاری است، بچنین حکم شراب محبت در
جمع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت
زهد و یک ک بر بدن او بی اقتضای مودت نهد چون خون در رک و پوت
اوراه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منزه نگاه گرفته **سابع**

فصا و بقصد آنکه بر دار و خون	شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم	کایه بدل خون غم لیلی بیرون

الرابع
الوجوب

الوجوب الرابع می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل و لئیم
باشد جواد سازند و کریم اما اثره آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای
این بذل کل مافی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و مست عشق دو جهان یکبار

مست می اگر دست گرم جنبان	جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت هر کس بهت راند	بر فرق دو کون آستین افشاند

الکافی
الوجوب

الوجوب الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باکند
ولا ابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک
از جان سیرا تا شجاعت آن از مغلوبی عقل خربین است و دلیری این از غلبه
نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی **سابع**

ماست و معر بدم و رند و چالاک	در عشق نهاده پامبیدان بلاک
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم	آن مایه عمر جاودانی بهت چه باک

الوجوب

الوجه السادس تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت ناز میان از پیشانی
ترفع و سر بلندی باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و عزیزان
جهان را از اوج عزت و کامکاری بخصیض مذلت و خواری افکند سابعی

الوجه السابع

بس تحت نشین کشد ز سودای تو پست
سر بر در تو نهاده میبوسد دست
در حیل که ایان تو بر خاک نشست
سک را به نیاز پای و سکه باز اوست

الوجه الثامن

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق ادواق
و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی
متجرقان جام سلسبیل معرفت و نتیجه قال و قیل متعششان شراب نجیب عشق و محبت است سابعی

الوجه التاسع

عشق تو بدین لیسمن بی سرو بن
در کامم ریخت جامی از سسردن
آورد مرا که تو کنم عهد کهن
سرخوش گشتم زبان کشادم سخن

الوجه الثامن شیوه بیوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی و خود پرستی
اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است محبوب و مستی می غایت جهالت
و ضلالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات نقد و نکات
ناید و آن نزدیکان را علو درجات و قرب و منزلت او اید سابعی

الوجه العاشر

عیسیم مکن ای خواجه اگر می نوشتم
تا هشیارم نشسته با اغیارم
در عاشقی و بادیه پرستی کوشتم
چون بهیوشم بیارم هم آغوشم

الوجه التاسع آن است که هر چند پیش نوشند در جستجوی آن پیش
کوشند و هر چند افزون خورند ریخ در طلب او افزون تر برند نه مست
آن بهوشمند کرد و نه حریص این خرسند سابعی

الوجه الحادي عشر

من بحری ام و تشنگ لب و غرق باب
عمری است چو آب میخورم با دونه ناب
مان ای ساقی تشنه لبی با دریا ب
نه باده شود تمام لبی من سیراب

الوجه العاشر رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهمت است

چون سکر محبت استیلا باید محبت ازین همه روی برآید بر بساط انبساط نشیند
و دامن از هر چه ضد است در چپند **مرباعی**

خوش آنکه شومست بگویت کدرم	کستخ آیم باه رویت نکر م
که حقه لعل در فشانست بوسم	که حلقه جعد مشکبوت شمر م

اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت اراک
از آنجمله شمره در مطاوی چهار اشاره مثبت میکرد داشت **مرباعی**
آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
معقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی
جز در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند
یکن که قوه فهم او بان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد **مرباعی**

اشعار
اولی

هر چند تو را رای جفا کاری نیست	در سینه متنای دل آزاری نیست
لی پرده بسوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشعار ثانی در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره
نخواهند شد اما بلباس صور چون مؤدی کرد نفع آن عام باشد و فایده
آن تمام **مرباعی**

اشعار
ثانی

معنی است که دل را بر بایدین هم	معنی است که مهر می فرزاید کین هم
لیکن بلباس صورش جلوه دهند	تا بهره برد و دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بنا سبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت
مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت پر تو
اندازد و فهم او را تیز گرداند و ستر او را لطیف سازد از صورت
بگریزد و در معنی آویزد **مرباعی**

بس کس که کشد ز بهر دل بیده ریج	تا که بریش فرورد پای بکنج
--------------------------------	---------------------------

بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه — تا که شود از کان کهر کوهر سنج
همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای
ستر آن اسرار و انخای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات
اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کند
تا جمال آن معنی از دیده بپاکان دور ماند و از نظر نامحرمان ستور رباعی

دی شانه زد آن ماه خم کیورا	بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشید بدین حیلہ رخ نیکورا	تا هر که نه محرم شناسد اورا

اشعار سابع از واق و مواجیدار باب محبت و اسرار و معارف اصحاب
معرفت که بلسان اشارت مذکور کرد و تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن
زیادت باشد که بصریح عبارت و لہذا بسیاری ازین طایفه را از استماع
آیات قرانی و کلام فرقانی حال متغیر نکرد و از استماع یک بیت فارسی یا
عربی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بزرگ
می و میخانه و ساغر و پیانه حال متغیر شود و شورافتد سر با عجبی

چون فاش نماید آن پری چهره جمال	عاشق شود از عشوه او فارغ جمال
در غمزه زند نهنفت با غنچ و دلال	بر عاشق بچاره بگرداند حال

شرح الابیات چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت
از قصیده خمریہ فارسیہ مع شرح بطریق ایمن برین اوراق ثبت خواهد
کرد بناء علی ہذا بتحریر سے بیت نموداری از آن کنج بی پایان نموده می آید
قال الشيخ الناظم قدس سرہ

شہینا علی ذکر الحبيب مدامد	سکرنا بہا من قبل ان یکلوا الکمر
----------------------------	---------------------------------

میگوید کہ نوش کردیم و با یکدیگر بہ دوستگانی خوردیم بر یاد حضرت
دوست کہ روی محبت بدوست شرابی کہ بدان مست شدیم

اشعار سابع

اشعار سابع

اشعار سابع

بلکه بوی از آن از دست شدیم و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انکو را بسازد

و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
هر چند نشان باده و تاک نبود

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور
وجود حق است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت
و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند
و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان
پوشیده است دو م تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است
سبحانه بحسب استعداد و قابلیت ایشان پس می باید که مراد بدامه
محبت ذاتیه باشد و بشرط مدام قبول استعداد آن محبت در مرتبه
اعیان نابت و بذا که بحسب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصورت اعیان
و قابلیت روح و اضافت ذکر بحسب از قبیل اضافت مصدر باشد
بفاعلش و مراد بکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر
در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم و مستعد
گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان نابت یا در حضرت
علم مرثاب محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر بود در همان مرتبه
یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور
کثرت وجود عینی بود **سابق**

نی راحت روح بود و نی زحمت
من بودم و عشق بود و عشق و تو و من

خوش آنکه برون ز عالم ستر و علن
در زاویه کتم عدم کرده وطن

و می شاید که مراد بشرط مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح
و اضافت ذکر بحسب اضافت مصدر باشد بفعولش و مراد بکر

حقیقت یعنی حیرت و همانا که ارواح کُل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه
و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه آشامیدیم پیش از تعشق جان به تن
و تعلق روح به بدن بر یاد دوست شراب محبت را مستی و حیرت ارواح در
مشاهده جمال و جلال او بان شراب بود **سبأ عی**

ز آن پیش که حضرت جان فتر در ظلمات خوردیم می عشق ز غمخانه ذات	در چشمه تن روان شود آب حیات بی کام و درمان ز جام اسماء و صفات
---	--

سؤال

سؤال اگر کسی گوید که توحید مانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از
اشباح این مسلم نیست زیرا که مذہب حکما آن است که وجود ارواح
بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است و امام حجة الاسلام با ایشان
موافقت کرده و آن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالمعنی عام برین معنی حمل کرده که مراد بار ارواح مذکوره ارواح ملائکه است
که مبادی سلسله وجودند و در لسان حکما معتبر میشود بعقول و نفوس و مراد
از اجساد عالم عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است **جواب** شیخ کامل
محقق شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه
تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آن است که وجود نفوس جزئیة انسانیة
که عوام و خواص است مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیة
که خواص است پیش از حصول مزاج است بایده دانت که شیخ ناظم
قدس سره در شربنا و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر
ایراد فرموده است و بزرگان را در اینجا نکته است از آنچه آنکه
هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموعہ عالم مظهر
جمع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل حقیقت انسانیة را که کمال عدیت
جمع مظاهراست بیچ جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کل

جواب

نوداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب
 و انسان کامل انتخاب فزست حصول و ابواب آن پس می شاید که ایراد
 شربنا و سکر نابضیر مافوق مستکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده
 باشد بی ملاحظه مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه
 مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمال افراد و اقطاب در سکر و شرب
 این شراب با شیخ ناظم مشارک اند و مساهم در سبب آن می

آن کیست تو خود بگو کزین باده برست
 بودند حرف می پرستان است

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست
 آن روز که من گرفتارم این باده بدست

فصل سیم

هلال و کمر سید و از فرج جگر

لها البدر کاس و هفت شمس بد پرها

میکوید آن شراب را علی الذوام ماه تمام است جام و حال آنکه خودش
 آفتابی است در فیضان و مراقبی که میگرداندش انگشت بهلال مثال
 ساقی و بسیار پیدا آید وقت آمیختنش با آب ستاره رخسند از شکلهای حساب

و آن مهر منیر را بهلال است مدیر
 چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

ماهی است تمام جام و می مهر منیر
 صداخر رخسند هویدا کرد

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التبعین الاول و صور
 وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و
 مقابله کامل که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود
 کالات تابعه محتاج به هیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق و اعیان
 که تار یک نشینان ظلمت امکان در استفاضه مذکور بوی محتاج اند پس
 نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات
 و حقایق امکانی در استفاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام

باشد بافتاب و توسط او میان آفتاب و ساکن شب ظلمانی در افاضه نور
و لوازم آن پس بنا برین علاقه و نکته بدر را که ماه تمام می باشد بر آن حقیقت
استعاره توان کرد **سراسر** ۲

ای جان و دل آخر بچسبمت خوانم	هم جهانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور	معدن ورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر و از محبت بدام چون مستعظان بادیه
ضلال و کراهی بشر براح سببیل محبت الهی و تجرع شراب زنجیل
مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید اورا کاش
آن بدامه توان انگاشت **سراسر** ۲

دورمه رخسار تو ای ماه تمام	جامی است کز و خورم می عشق بدام
از بسکه فتاده بی خودم زمین می نما	می چیست نمی شناسم و جام کدام

چون منصفی ادارت این کاس جز اسامی الوهیت و اوصاف ربوبیت
که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع
تعبیر رفته تواند بود هلال را که بشابه انگشت ساقی است اشارت بدان
توان داشت و اسناد ادارت کاس با و توان کرد **سراسر** ۲

این بزم چه بزم است که ارباب کمال	نوشند می محبت از جام جلال
بین برکت ساقی قدح مالامال	بدری که بود مدیر آن چند هلال

و اصلا و کاطمان و و قسم اند جماعتی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از
وصول بدرجه کمال حواله تحمیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق و محبت
شان پیوده اند که از ایشان بر بوده اند عرقه بحر جمع احدیت کشته اند از رنجه
علم و عقل منحل شده اند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان بر خاسته
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی

نمود بدگیری کجا توانست پرداخت **سرابا عی**

خوش وقت کسی که اندرین میخانه	از خم و سبو خورد نه از پیانه
صد بار اگر نیت شود عالم هست	واقف نشود که هست عالم باینه

قسم دوّم آنانست که چون آنان را از ایشان بر بایند بار دیگر از استغراق
بچه فتنه با حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارند و با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را بازالال
سببیلی علم و معرفت بیامیزند از امتزاج این آب بان شراب بسیار جبار
نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر کجی نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت
بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود
که شیخ ناظم فرموده و کم یابد و اذا مزجت نجم **سرابا عی**

این طایفه اند مطلق از قید رسوم	فارغ شده ز اندیشه احوال علوم
بر ظاهرشان لوا مع نور پدی	لذین نجوم للشیاطین نجوم

فَالسَّابِقُ السَّابِقُ السَّابِقُ

فَلَوْلَا سَدَاهَا مَا أَهْدَيْتَ لِحَايَاهَا	وَلَوْلَا سَنَاهَا مَا نَصَّوْهَا الْوَهْمُ
---	---

میفرماید که اگر نه بوی خوش و شمیم و گلش می فایج شدی راه صواب
بصوب خمخانه او ندانستی بردن و اگر نه لوعه نور و پر تو ظهوری لایح
کشتی بقدم و هم طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن **سرابا عی**

گر رهبرستان نشدی نکست می	مسکل بردی کسی سوی میکده پی
و چشم خرد نیافتی نور از وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آناری که متعلق عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است
همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بکلمه الجاز قنطرة
الحقیقة طریقة حصول آن و وسیله وصول بان زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزیزشانه بوده باشد
 و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعی در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
 آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شامل مناسب الاعضا
 نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوا سکه
 محبت وی پروبال کشاید اسیر دانه خال او شود و سکار دام زلف او
 گردد از جمله مقصود ما روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند بر نایع

از مسجد و خانقہ بخار آید	می نوشد و مست بر در بار آید
از هر چه نه عشق تار بزار آید	اورا بهزار جان خریدار آید

اتش عشق و شعله شوق در نهادش فروختن گیرد و محبت کشفه که
 عبارت از انتقاشش دل است بصور کونیة سوختن پذیرد و غشاوه
 غفلت از بصیر بصیرت او بکشایند و غبار کثرت از آینه حقیقت او
 بز دایند دیده او تیز بین شود و دل و حقیقت شناس گردد و نقص
 و اختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال و جمال ذوالجلال را
 ادراک کند از آن بگریزد درین آویزد سابقه عنایت استقبال او
 کند و اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محاضره افعال
 متمکن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد
 جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی مستحق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
 شود و جو در امن اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمع شونه
 و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام
 حقایق علمی باطنی منصب گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد
 او را یابد در هر چه بگردد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید بر نایع

در سینه نمان تو بوده من غافل	در دیده عیان تو بوده من غافل
------------------------------	------------------------------

چون اینجارسد بدانند که عشق مجازی بمنزله بویی بوده است از شرابخانه
عشق حقیقی و محبت آثاری بشناخته پر توی از آفتاب محبت ذاتی اما
اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پر توست مفتی
ازین آفتاب بهره نیافتی **سبناحی**

خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید
رفت از پی آن بوی میخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه پدید
در پر تو آن حریم میخانه پدید

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میدهد اود بدان این بودون **مقصود**
ز هر لفظش روان مگذر چو خامه
بهر حرفش فرور چون سیاهی
اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیک شائق رحمه الله علیه که این
مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردود من غزلیات

ز بی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها
شب عید از خیال ابرویت که بر فلک بنم
غلام هندوی خال ز خندان مسلمان
کنون تا چند حرف آرزو از لوح لثویم
تکلم از دمانت داروی درد دل شائق
هویدا در شکر خند لب لعل تو کو که بها
بدان غم ناخن کردون خلد چون نشین عمر بها
ایر حلقه کفر سر زلف تو مشربها
بسان نخه مشق خط طفلان بکت بها
تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

ما حال بدست او نیز گذر شکران کارنده بو قلمو نیهای روز کار کشته
بجهت ارباب خبرت سرمایه فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترسیم
حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخره هستی در بر و کلاه
فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازه تازه بر عذار ساده رویان
اوراق میگذارد کامیاب دولت حقیقی و مجازی **نواب عاقلخان**
اسم شریفش میرعسکری است از سادات صحیح النسب خوفا و از عده
خوانین شاه عالم گیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم زر کس

نواب
عاقلخان

و سیاهی از دوات لاله باید شنکرف از رنگ کل و صریر از آواز بلبل شاید
 از رشک نسج مهر و ماه و آفتاب در روینان ساختن و از مشاهد
 رنگینی و نزاکت سخن کل و لببیل در رنگ با ختن دیوانش عالمی است پر از
 پوست طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سبز فامان حروف مشکین
 در رسته بازار سطورش متاع درد انبار انبار بر تخته دکان صفحه اش
 کلمهای مضامین رنگین کلزار کلزار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز
 و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهار پر از ساز و سامان و بیبا

بک ریز از و کام جان سخن ۶
 برای سخن شهری آراسته
 خان مذکور از قدیمان حضرت

برنگ سخن کشته خاطر فریب ۶
 شکر پاش از و حقه های دهن
 که دل یافته هر چه زو خواسته

عالمگیر شاه است و همواره بنیکوبیانی و همزبانی پایه امتیاز داشته
 گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوه دلبری
 و مزاج دانی بی نظیر بود و در نغمه سنجی مرتبه که هر روز نقشی تازه باهنک
 و لفریب بسمع مبارک میرسید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش
 بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید روز دیگر بجهت شکار برآمدند نواب
 عاقلنجان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت
 بعضی رسانید که با اینهمه باران دوه و طلال که بر خاطر مبارک فرود آمده است
 سواری شکار فرودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت شاره نمود
 ناله های خاکی دل را تسلی بخش نیست در بیان میتوان فریاد خاطر خواه کرد
 عاقلنجان این بیت از اشعار خود بخواند **نظم** ۶

بجز چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

آنحضرت را بی اختیار رقت افتاد و زمانی در از در آنجا بود چون اخافت

یافت پرسید که این شعر از کیت گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان
حضرت بنام شاعری موسوم کرد و آن حضرت تبسم نمود و بکرات و مرات
آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت پیش از پیش
بحال وی بکاشت تا آنکه منصب چهار هزار ری رسانید و امروز که دو از ده
سال است حضرت ظل اللهی به تمسبه مفسدان دکن توجه دارند همین تدبیر درست
و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور
پادشاه بود حاصل است و خلاصه احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل و اسباب
دنیاست و باطنش پراسته بشاغل نجات عقبی من غزلیات آنها

چند در آب افکنم آینه نکار را
سرمه بود غبار ره دیده انتظار را
آنکه کعبه میرد سالک بوشیاریا
چونکه تو کردی اختیار تمت اختیارا
با دختران چو در پی است جلوه این چهار را
تا بکش دآن غزال طره مشکبار را
این می اگر نمی چینی سکه کشی خار را

خشک کنم ز سوز دل دیده اسکیبارا
فقطران بایر را جلوه هر صورت نکوست
قبله مست میکند خانه می فروش را
پای طلب براه نه شرط ادب نکا بهار
چند غم جهان خوری دل چینی برین چمن
بست کرده ز خون دل نافه آهوی ختن
ساقی مست راز ما ساغر بهیشتی و به

و در این
شکله

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کالات شکر الله خان که سائیه
دست سخایش تپی درستان سرمایه را ظل باست و در عهد بخششها
بید رغیش کهن افسانه حاتم بر بال عنقا بر شمشیر آبدارش بر کشت وجود
اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خاراکندارش بر صحن سینه مخالفان صاعقه
بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و چون
الفتاشش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نکرده
اقلام هنرمندان همین تربیت و فضل انعامش بجام دل رسیده و اهل مجلس

فردوس مثالش را مضمون کریمه لهم فیها ما یشتون برای العین مشاهده کردید
فضایل چهارگانه که اهل عالم تحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش
جلی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطه کلی
چشمی حق بین کوشی حق شنو خاطری حقیقت زای سینه معرفت خیز
دستی بزر و ه طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

سر خدمت بر آستان دارد
همه او کرده خویش را همه است

پای رفعت بر آسمان دارد
سز و حدت به غز بر ده ز پوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایه استعداد
این هیچدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند
نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم
سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب
استعدان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت
استوار داشت انکشاف آن در حصه او بود کویا حل دقایق را حضرت
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود که مگرین شاکردنش
بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم
آبدارش خارا لودکان فراق دلدار را شراب ریجانی و چاشنی شهید
کفتارش کرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش
چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلند می فکر مرغوب اهل تمیز

بر سر پای داستان سخن
میر شبگیر کاروان سخن
مرحب اضطرابان سخن

منت طبع کمت پرورش
فکر سرمایه سحر خیزش
لفظ پهلو نذر دوازده معنی

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمه با وراق کل میکرد
 هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقه آشنا نکردیدی و معامله که آبیاری
 انعامش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوت نامیه باشجار مینمود اساس
 پای خیالش اصلا با نهدام روشناس نکشتی چون قبل ازین شمه از رسوخ
 فدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملاحظه فرخ حسین قلمی کرده اند
 درین مقام بنا بر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بهتر یک
 و دو ورقه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات
 شیخ مذکور که سر رشته سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت
 خیال گردید با همه سر بسندیه ها خاک رتخلص دارد و آینه علوم مدارج را باین
 غبار مصفا میازد **مرفع ناصر علی** ای یاد تو روح جان حیات نفسم

فهرست
ناصر علی

در دل خود پیش تو گویم چه کنم	حرفی بشنو شهید احسانم کن
طوفانی انفعال چندین بوسم	خاک نشین آستانه نیاز ناصر علی

بعد از عرض خلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که اد اشناک
 نغمه بی ساز محبت است میرساند که این شطنه سودا شوریدگان پس کوی
 عالم وجود را اندکی سرگناه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت
 بر روی انتظار کشان جلوه التفات کشایند من از کاینات رمیده بخود آرمیده
 برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دوره فلک بقانون نبات از زمین روی
 مدتی رنگ بودم و از لبست و کشاد و در اختلاط به تحیر سرگردان زمین گشتم
 و حیران آسمان هر چند تفکر در عقده ذرات وجود میرفت سر رشته
 بدست نمی آمد که رسید ادراک آفتاب حقیقت کرد و اضطراب اضطراب
 موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبه توفیق بقدر تلاش نه در خود
 استعداد رخه روی نمود و رجوع قطره محیط خود واجب گشت مرا از و کاست

خود بر آوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دادند
مصون از زوال اگر پشت گرمی او شکم چون کان بر پشت بندم
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بجای
سر بر آورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه موشی کمال بی دماغ
من است که محنت نکشیده ام و در بان امن آباد دل است که غم ندیده
حرفی که بخاطر نکذشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه جان گرفت یاد
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مردیان غریب در میان آمدند
شیخ آهی از دل بر آورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز و افزونی گو سفند و طول عمر و حیات
فرزندان در میخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان کشاده مشتری
بیش از پیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیکدشت غیر خدا بود الحاصل فقیر
از خدمت کرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق و فایز نمود
نخواهد خواست مگر ضرورت که آئین محبتان است و دین صادق
زیاده محبت باد و مژه محبت و الدعاء جواب که ثواب شکر الله خان

ب
جواب
شکر الله خان

نویسنده بنا صریح	ای باید تو ام سلسله جنبان چون
دور از تو دوزم تو کجو چونم چون	باد سپای بادیه خاکساری شکر الله

بعد از ادای نیاز بعضی آن دیده باز جمال چهره حیرت و حیران
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و ادانم طرز بی هوئی زیان
چشم سخنگو و ندعایاب کرده ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحنه نامه آن است میخانه فصاحت
و بهیوش خمخانه بلاغت که کنج خانه سخن سازی و در از نامه معنی
طرازی بود بمطالعه این حیران سخن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

و بقدر فهم نارسایی خود در معانی و جواهر خدادانی دامن دامن اندوخت
 و چراغ بنیش در کاشانه دل مهر منزل افروخت آنچه بمقتضای گرمی
 و اما بنغمه رنگ فحش از حصول دولت لایزال سخن و شکر بی معنی
 ایامی رفته بود که اگر بعالمگیری سر بر آورم رواست عالمگیر پنا
 از غایت توجه بعالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحات را خبر نیست
 که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و به شکر معنی جبهانگیر

نظمت با تفاق معانی جهان گرفت | آری با تفاق جهان می توان گرفت

هر چه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که عجب مصاحبی است و طرفه مونس
 کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام و در بان امن آباد دل است
 که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه
 جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصله مخاطب در وصفش بر روی بیان
 کشوده اند و راه مدحش با دیده پیمایی صورت نموده و الا رتبه آن دولت و
 دولتمند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهین قدر بیان
 اکتفا شود سخن لطیفه است که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب
 فیض آب مستغنی است از مدح و ثنا و بیگانه است از هر آشنا مصاحب
 و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل
 از خود رمیده بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب
 خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که
 هر خدا خواه و دنیا طلب را بدام خود آورده رام گردانیده کمال بی دماغی
 نیست بلکه نشانه بخش ایام دماغ است در بان کاخ دل نیست بلکه
 طالب نظار کیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد
 رابطه است میان عاشق و معشوق واسطه است میان خالق و مخلوق

بدل عاشقان کذری دارد و بخاطر معشوقان راهی بستان هوشی میدهد
 و بهوشیاران کوشی اهل عشق را بدستباری او آه و فغان است
 و اهل حسن را بدهد و از زیب جهان اینهمه شور و شعب عشق بوساطت او
 بکوشش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و ملاحظت بسبب او در معرض بیان
 می آید آفتابی است که تمام الفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بجزی است
 که همه از او آید از بر یکی است که بر رنگ و رنگ آمیزی نموده بی رنگی است
 که بر رنگ بر رنگ شتافته بلکه اگر بر یک تا بد جلوه آب دهد و اگر بر
 آبلیند رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد او
 او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود
 فهمید که شان این معنی همیزان طبع سنجیدم هر آینه که پر تو آفتاب را
 در خود دیده بدانند که آفتاب همین قدر است از تصور فهم است و هر آینه
 که عکس ماه را در یافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک بر یکی بقدر
 فهم خود از سخن کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بان معشوق
 مطلق که بهر مقتید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهرسانیده
 میداند که کمال حسن او از احاطه درک بیرون است و از اندازه فهم افزون
 بجمع بیکانگان آشنائی دارد و بهمه آشنایان بیکانگی آشنائی بهر بیکانگان
 بقدر استعداد هر یک است و بیکانگی بجمع آشنایان باعتبار کمال خود
 نمیدانم که دولت سخن و لشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب بیکانگی
 سخن و معنی بر یکی ثابت است که بی یکی وجود دیگری محال معنی را بی سخن ظهور
 نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل با هم
 آمیخته دست و گریبان اند سخن نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که
 بی سخن شمه ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت برآمده بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شود و نظر

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست چون سبق کجرف باشد حاجت تکرار نیست

با وجود این که سخن بوحدهت رسید و کار بجموشی انجامید سخن لبریز حکایت

و از عدم وقت در شکایت منوی بشنوا زنی چون حکایت میکند

وز جدائیهها شکایت میکند که نیستان تا مرا بریده اند

از نفیرم مردوزن نالیده اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دقایق ما از شیخ ناصر علی مجتباب نقاب شکر الله خان

ای پر تو آینه جان نامه تو وی نور نظر سیاهی خامه تو

از دیده غبار رفت و از دل حیرت این جامه یوسف است یا نامه تو

جوش جوش خمخانه محقق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و سن

سخن و دماغ آفرین مجبوران خرابات هر فن بکلبانگ نوشا نوش سامع نواز

العطش نوایان سلسبیل معنی کردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در اغوشش شبی ندادند تو چون ساقی شوی دریا تک ظرفی نیماند

بقدر بحر باشد وسعت اغوش ساحلها و صفت اعتبار ناصر علی بانفاس

عیسوی مشرف شد و با حیای مجدد اقرار نمود از تنگ و رزمی الفاظ حوله

متلذذ شد و از بغل کشائی معنی مشرف بعمق در آمد الحق این تمام قصود

تا معرف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازه ادراک خود کامیاب

سحر خیزان کریم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر

دور باش محبت مانع نماید رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوه

وحدت از میان بر خیز و حد است که ناخن بر جگر افشرد دولت بی خون

دل بکنار آمده و از آداب شکر بیشتر از بیشتر جا آرند و الا نظر

مکتوب دقایق ما
شیخ ناصر علی

کینگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را / خس این مشه بهلو میدرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر پشت هزار سال و بیاعددی چند داشته و بقیه هم معلوم خاتوا
بسوره من مشله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند
و الا حقایق آکا بان و معارف دستگامان را جذب قلب محمدی کافی
بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفت کویا بخوی فرموده اند که
از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاشش را ہی میداشتم که درخور
فهم از آن نصیبه متصور بود بلکه تمامه چه هر چند آب کم باشد همه آفتاب
بر آن می تابد نه پاره باقی ظور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شیئی فی

کل شیئی عبارت ازین است نظر که / نمیکردید کویا رشته معنی با گردم
حکایت بودی پایان بخاموشی ادا کردی / زباده ازین خلق گرامی عذر خواه
در از نصیبها باد و السلام / فی الجواب
دیر می آرد بهشتا فان نسیم پرین / قاصدی چاکتر از باد صبا میخراستم

سر مشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامه نامی گرامی آن محتوماشای
حسن معنی و مستغرق مشاهد معنی حسن شیفته خوبی سخن و آشفته سخن خوب
رمیده از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین
خزمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوه آن بخار معنی که لباس عبارت
رنگین طبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور
عالم آرائی پراسته بود بهیوش کشت سواد خال رخا ریش افیون
شراب بود و بیاض کردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بجال آمد
و بتامل بسیار چشم دل را از آن نمره کشید و از آن بیاض نوری حاصل
کردید بدان نور از رخا رکلزار معانی کل لطف سخن چید و از آن حسن

فی الجواب

بی کیفیت کیفیت حسن رسید خوشا نکار معنی که از پرده محبوبی جلوه نماید و نظارگی
 استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب شکاری که با رسیدگی تمام بصیاد
 نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید دمان تنگ خوبان سخن از سخن
 خوب آن تنگ دمان بحکایت آمده و سخن گذار بهوش معنی از معنی ربای
 آن سخن رس برف رسیده و شی سخن شکار حنیض معنی آن خداوند معانی
 گردیده و آهوی رمیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل
 شاه دعایت نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات
 عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه
 بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سر مشق سخن
 سرزد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند
 اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگام
 فرق در حسن معنی و خوبی سخن ردن بسیار شکل است باز خوبی سخن را بر خوبی
 حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوه ممیزه میجواید حسن معنی از خوبی سخن است
 و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ نکلین
 و استعارات نکلین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است
 زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد
 نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر با الفاظ
 نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
 باشد که چنانچه شاید با نظر زرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر
 بر شاه معنی سهل پوشانند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر
 عروس معنی عالی بزور الفاظ موزون موحش بیاریند یقین که از لطف عاری
 خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین عبارات

رنگین ادا شود اگر معنی عالی با لفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی
 نمیتوان گفت چه حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است
 هر گاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر
 الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیرا که
 خوبی معنی را میخواهد هر گاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجه حساب خوبی برو
 لازم گردد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هر گاه فرق نتوان کرد
 ترجیح یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بر معنی همیشه
 نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند این
 خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد و اصل معنی است و فرع لفظ چند
 معشوق معنی را زیور و لباس خوب و زشت چه در هر لباس دلربائی
 و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر با نس آید نمیتوان
 خود را از آن کشید و اگر زشتی لباس فاخر جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال لباس مورد
 جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد پسند طبع شکل پسندان وقت
 آفرین همین خواهد بود بر سر این همه کفایت کوس معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف
 عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شایده حسن معنی و خوبی سخن است که هر
 ساعت لباس و کرمی پوشد و بتجدد امثال لباس گرفتار است و بعد
 تکرار تجلی مقید و من همچو آینه محو یک جلوه ام و همه نغمت مختلفه را از کتیا
 میدانم و جمیع عبارات شستی را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جنبان
 سخن شما شد و زمره ساز معنی رسا هر چه هست از شماست نوا هم از شماست

بغیر شمد خموشی کدام شیرینی است
 باقی داستان وقت دیگر یاریاتی

و صداهم از شما نظرها
 که از حلاوت آن لب بکشد که چسبد

دولت باقی باد و السلام از غزلیات نواب سکرانده خان است

وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم
تیر نگاه او را بر هر دویده گفتم
صد جاشکن قتاده صد جاخمیده گفتم
در پای طالع من آن رانده گفتم
این غم ز دیده خود بر دل رسیده گفتم

آن چشم خون نشان راسخ کشیده گفتم
دشنام از لب و اعجاز عیسی آمد
از حال دل چیرسی چون زلف ابر او
در وادی محبت هر خار غم که آمد
از دیدن جالش در دل فتاده آتش

خواجده معین الدین المشهور بشاه غازی بیان حالت معنوی و شرح
پاکی و نجابتش را دفتر با کفایت مکتوب تا باین مختصر چه رسد از بزرگ
زاد های ملک ما وراء النهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت
قورسیکی که اولین پایه توجرات صوری است سر بلندی دارد و مشاهد
باب وی با بواب عشرت بر روی در ماند های مضیق عشرت مفتوح می سازد
فکر عالی و سخن بر بسته دارد چنانچه نمود حی از آن بزبان قلم و سینه کاغذ می سازد

ارمعین
خواجده
الدین

افتادگی درین ره آخر دلیل باشد
آسوده پهلوی ما از نقش بور باشد
بایار آشناسد هر کس ز خود جدا شد
کمره راهدایت از جانب خدا شد
از توجه خوش نمود آن وز ما چه بد باشد
تا دیده دل ما روشن ز خاک باشد
وقتی بر و بر بود اکنون بیایا شد

نقشم ز خاکساری مانند نقش باشد
ما را بنجواب راحت از ارتن رسانید
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا
از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد
از تو تمام رحمت و ز ما تمام عصبان
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم
کرد و که قبول است غازی طریق شان

مورد ناییدات رب جلیل میمان جوان سخن همیشه از خلیل خراسانی
جواهر زواهر منشور آتش حرز بازوی فصاحت است و لالی آبدار غزلیاتش
کوشواره کوشش بلاغت زلال فکرش آتش مزودنشان دار الملک

ارخلیب
میرزا
خلیل

حدراکلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیاضش در ماندنای بجز غفلت را
 از بین التطور کوچه سلامت نماید مگر کوشش صدف را از صفای آن سخن
 خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مر و اید غلطان میدهد و شاخ
 گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساختند که در ایام گل بر صبح خوشتر را
 ببولش رنگین مینازد معنی بیکانه را با خاطر با چنان آشنائی میدهد
 که ابرنسیان قطره را با صدف و مصاریح ابیات را آنچنان ارتباط
 و پیوستگی می بخشد که دست مشاطه قدرت بیت ابروی خوبان را

ککک سکینش باواز صدیر | میزند مرغان معنی را صغیر

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق
 در بلده فاخره پته که در میان هندوستان و بنگاله بر مثال بر زخی افتاده است
 بخدمات عمده سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است
 زاد اند عمره هر چند نثر رنگین و نظم پر کارش از آن مشهور تر است که مزیدی
 بر آن توان نمود یا با هم تمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن پردگان
 عالم معنی توان افزود و ولیکن با راده ترمین این کلدسته بهارستان خیال
 بخریک رفته و یک غزل از واردات فکر نازکش کلکونه بر عذار ساده رویان
 اوراق میگذارد در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته
 درین روز عشرت افروز که طلوعه صبحش تبسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده
 صبح انبساط است نسیم طرب افزای چین از گلشن جانها کرد طلال رفته
 و ابر مسرت پرایی بهاری از ریاض دلها غبار کرد و رت شسته انوار شکفتگی
 از عارض پر و جوان چون عکس کلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی
 از چهره شیش و شاب برنگ شراب از پرده مینای بلورین درخشان است
 عیش را روز بازار است و خوشدلی را باد لها سر و کار صورت بینان

رفعه
 کهنه
 کما
 قطعه
 عید

بادامی سنت دوکانه عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش
و تسلیات مبارکباد سر عزت برافراخته خطیب بلسبل بر مبر کل خطبه
دعای از دیا و عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چمنار
با هزاران تیز زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا
سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سر و موزون مطلع این
غزل تهنیت مشحون بر بدیه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا با آواز بلند خوانده

بر کل روی بلال عید را دیدن خوش است
بر رخ از شادی کلاب شکر پاشید خوش است
اندرین موسم براه توبه لغزین خوش است
چون نسیم صبح کرد باغ کردین خوش است
تا صبح عید دیگر است خوابیدن خوش است

در شب عید صیام از وصل کلچین خوش است
شد عرق فشان ز تاب می عذار کلر خان
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهسار
با سبکرو جان کلشن ای صبحی پیشه کان
میکشان امشب ز بیم روزه در پایی کلی

بهر خطان بهار بوبرنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و کل اندامان باده خو چون شبنم
دامن کلی بدست آورده اند دامان بهر دشتی شیمنی و کنار هر باغی انجمنی است
سایه هر دیواری چون سایه ابر بهاری طرف افزا گردیده و در پای هر کلی سیه
سری از سایه کلین خوابیده کل بدوق کوشه دستار شا بدان کلچین از سر
شب تا سفیده صبح مژه بر هم نهاده و بیاد جیب و کنار شوخان کلدسته
بند کلچین به شب بخیازه بغل گیری آغوش کشاده با آنکه شاید انجمن را
سبزه نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرف افزا بر همه وزیده امروز
کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثر می جدا گانه بخشیده و هر یک در خور
مشرک خود مشغول کاری گردیده کل پاکدامن که از سحر خیزان صحن چمن
و غنچه خسان این انجمن است از خورده زرخود بی برکان کلشن زرقطره
داده و غنچه بنیت خیرات مشت زرخود را از گره کشاده کل اشرفی

در خرس دادن است و جعفری در زکوة مال بر آوردن چار تخمه رسانیده
 و بید مشک سوین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزه قند در شیر
 کرده کل خیری از تخم کلیچه ساخته و کبیده به نچین جلوای عید پرداخته
 طفلان زبان دان سوخن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند و جوانان

<p>پوشیده لباس عید لاله هنگامه عیش کرم بر سو خوبان همه فوج فوج و صف از عشوه بهر طرف خرامان هر گوشه بجلوه می پستی هر دم عیشی جدید گشته عشرت نشود چه اکر تر نهال تاک بسر خوشان چمن</p>	<p>چمن بر یک خود را بلباسی آراسته کج کرده کل از طرب پیاله امروز طرب کلی است خود رو کل بر سر و جام باده بر کف وز ناز ز کل کشیده دامان کل بر سر و شاخ کل بدستی یک عید از آن دو عید گشته فصل کل عید و عید دیگر</p>
---	--

شراب ناب میرساند کل قدح پیاله میگرداند ریحان را شراب
 ریحانی بگام است و ارغوان رامی ارغوانی در جام هوای انبساط آنقدرها
 در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بقامی رسیده که از آبشارات
 صدای نغمه رباب بگوش میخورد و از نهال که در ترانه بین قرع سامعه
 میگردد برک درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است
 و ز کس سیراب از تهر کاسه خود در پیاله چل ترک ساختن و صدای دف کل
 از آتشکاری ناله بلبل بلند است و نوای زیر و بمش و پسند نشاه دو
 بالای در باده بینای سرو است که رسائی کیفیتش بلند تر از پرواز تازو است
 مشاطه بهار سرور عنای چمن را معشوقانه آراسته از موج آب صاف گریه
 سری صاف آورده و نسیم سحر آرزو چمن کرده و تقاش تردست بهار از برگ

کل بوته وار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده خیاط خار از کل اورنگ
 تکمهای لعسل بر آن دوخته کل مهدی حنا آورده و نیلوفر و سمه
 در آب کرده کل پری در پیشگی سازی است و کل حبشی در و سمه پردازگی
 کل در عبیر ساختن است و عنبر بود در ار که پرداختن و شبنم عقد بای مروارید
 آورده کل سیوتی تکه در الماس مهتیا کرده چنپه از غنچه خود چنپا کلی ترتیب
 داده غنچه کل لوک زمره پیراسته نونمالان چمن بر غم یکدیکه در تقطیع
 خود کوشیده اند و هر یکی بر یکی لباس عید پوشیده اند نترن از شرم
 این که لباسش رنگین نیست در نظر با سفید نمیتواند شد و کل شتو از
 نخلت این که کوشش رنگ آمیز نیست در شب بسیار نمیتواند زد عبا می
 لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کل پری اطلس سرخ در بر کرده
 بفرمان صاحب باغ بجرم این که لباسش چون لاله کلگون نیست زبان از قضا
 بر آورده اند و نیلوفر را بکناه این که کوشش برنگ کنول سوری نیست
 بردار منصوره کرده اند بسبب از شاخ کل کره خار دار خورده که پیراهنش
 چرا مانند طاوس از زمین نیست ریجان حبشی خود را فروخته به پناه برگی
 خرید ه زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
 بر برگی با ساز امروز خلعت زیبائی کل رعنا را در بر است که جامه اش
 از عنوانی ابره زعفرانی است راست نخل بند چمن بائین بندی بزم کلشن پرداخته
 از شاخ ترنج قند یلها آورده و آب نهد در رسته خیا با آنها پرند چینی گسترده
 کید قماشهای حریر بر پشت بام افکنده کلفه پارچه بای الوان بر روی

چمن را بسته آئین نوبهاران
 که شاید از ره فضل و عنایت
 کند سیر گلستانی پر از گل

و کان چیده نظر کما
 نشانده بر سر در پرده داران
 شه اندازد بفرقش ظل رحمت

زیا پوشش که بخشد سرفرازی کل کلشن حسای رنگ کردد امروز که بر تنی را ذوق طربی در سراسر است	بساط باغ را بخشد تجمل سرافرازی چه باشد بی نیازی معینر خاک و گوهر سنگ کردد
---	---

و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گویند را افضل عبادات تواند
بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا کل نشاط هر صبح عید
چون کل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه
در خشان است هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کشای
مسرت بکام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افزونه
بجست بر دوام بجزمة المتبئی وآله الامجاد من غزالیان

نمی آیم بخود جانی ازین عالم برون دارم طپید نهایی دل دیده ام بر خود سکون دارم چه شد از آسمان کر خانه آئینه کون دارم که پیش رو ز سیل اشک صد دریای خون دارم اگر دارم غمی کاهی ز عقل ذوقنون دارم	دل پر شورستی فارغ از دنیا می و ن دارم بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری فقد قسمت در و یکدم بکام دل بر آوردن رسیدن تا شهادت گاه کوی اوز من ناید من آزاده از فیض خون دارم دل شادی
--	---

مظنه

خان نکته دان عالی بیان مخلص می مظفر خان بحسن سیرت و درستی
عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد
اما اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا کردد
باعتمادنا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطه اخوت گفته باشد
اولی آنکه دریافت شعاع این لمعاته منقوض بر قلوب صافی داشته

دقیقه های معانی در سواد حروف کاشش فلک گرفت در باره اش	بهر یک بیت اکتفا ناید چو در سیاه بی شب روشنی پروین است
--	---

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانه بولمون برنگ خواهمش من

تلون عینود ولیکن چه چاره که کیسه روزگار از نقد آرزو خالی است و مینا
آسمان از می مقصود تنی ابرازین غم چشم کربان دارد و سینه بریان کل کربان
چاک است و بلبل باناله دردناک آه نیشی عشاق در حبت محبوب است

دسوز سینه پروانه در طلب نور مطلوب | بر ما چه کشتی قلم در بملک عشق

ما هم یکی ز جور کشان قلم رویم | الله الحمد که عمر شریف آن بزرگ

صورت و معنی در عین شباب است و امید با از درگاه رب
الارباب من الاستعانة واليه المآب من غزلبنا انهم

چنین که ناله در آغوش کرده مارا زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش سخنوران همه کویای حسن و عشق تواند بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم مظفر از تو دمی روز میتواند بود	کدام ز مزمره در گوش کرده مارا بیاد آنکه فراموش کرده مارا چه حکمت است که خاموش کرده مارا چه جرم ما که نمد پوش کرده مارا چرا نیاز برود ووش کرده مارا
---	--

محبت برشت صداقت تو امان میهنه العجمه فلی ترکمان
شیرازی الاصل است و در بند و ستان متولد شده ترکمان تخلص
میکنند جوان خوش رو و خوش کوه و خوش خلق و خوش صحبت
و خوش شرب است را تم حروف از مدتهای متادوی فریفته خوبهای
اوست اما چند گاه است که بحسب قسمت پرده مفارقت در میان
افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظماً

فلک را غیر ازین خود نیست کاری | که باری را جدا سازد زیار سے

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افزون آ
و باد بهاون کوفتن لهذا العطاف عنان قلم از آن وادی رواداشته
هم تخریر این غزلش مکنون دل و فام نزل خویش مباح ارباب خبرت میرساند

میهن
اعجاز
ترکمان

یکسر موزان دبان خواهم نوشت
کفته بنویس نام ما بدل
کو بر و لعلی که چشم بی تور بخت
بی کل روی تو ای آرام جان

چشمه آتش فشان خواهم نوشت
این سخن در دل بجان خواهم نوشت
حاصل دریا و کان خواهم نوشت
حال زار تر کان خواهم نوشت

و غنچه
میرزا محمد
اندجان

نور حدیقه نیکو بیانی میرزا محمد نفی ابن میرزا محمد مسعود اندجان
اگر از دنیا دور بانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی
می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کیت قلم را
در وسعت آباد وسعت شورش جلوریز میساخت لاچار ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیدا است
بلی نبض دل مردم زبان است

جوان خوش چهره و شکفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری
پردل تخلص میکند و تلاش تازه کوی بسیار دارد از اوست

با خیال سر زلف تو بغلگیر شدیم
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر
رقص ما بر در قصاب غمش بود بسی
کی کشیم از قدح بوالهوسان با ده عیش
قصر تن راست چو ویران شدن آخوردیش
سوختیم آنقدر از شوق که کبیر شدیم
رایگان نیست که شایسته زنجیر شدیم
آنکه از پای نشستیم که تکبیر شدیم
ما که بآب و گل در دو تو تخمیر شدیم
پردلا بهره چه وابسته تعمیر شدیم

چشمه
میرزا
سید

شمع محفل دل فروزی میرزا جلیل مخلص بدین سخن سوز سخنش
آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیله چراغ جانی پژمرده
گرم روان بادیه شوق را چراغان الفافش بدیضیات و سمن در طینتان
حرقت فرقت را آتشکده معاش این حقیقت نام پروانه طبیعت
صاحب طبعان بی پروا کنی فکر بسا بگرد شمع مقصودش نتواند کردید
فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستبازی غور و درست

پرده کشای صور معانیش نتواند گشت مشنوی

آتش است این با یک نامی نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد

اصلش از معموره تبرکه قبه الاسلام بخارا و مولد و منشأش مهندون
و در هنگام تطهیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذاشته
روی توجیه بقرآن در گاه الهی نهاد و الله بیدی من یشاء الی سبیل الرشاد

لذت دیوانگی فرزندی داند که چسبیت از زبان صورت نیند در از احوال درون و دیده حیران است در کار نگاه آشنا عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است	رمز یار آشنا بیکانه کی داند که چسبیت حل عقد موی معنی شانه کی داند که چسبیت شیوه مستی می بماند کی داند که چسبیت سوز جان شمع را پروانه کی داند که چسبیت راه در رسم خانه را دیوانه کی داند که چسبیت
--	--

مبسوط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از متقدّمین
میدهد و از حکمت عملی سنت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش تجلی نور
باطن تذکار کماهی شرافتین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکي نمودارشان
بسر پنجه وقت غور از نبض جانها خبر کرد و شریان دلها از نشتر مژده چشم باریک
بیش اصلاح پذیر تلخکامان ز هر فراق را شهید سخنش حلوا می بی دود
و دیده ریدر سیمیده کور سوادان از میل قلم و سرمه مدادش کحل اندود
صفراعیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سوداعیان محبت را
با فستیمون حروف و ایارج نقاط مداواناید و دیدن صفحه ابیات ز کینش
چون مشاهده تخمه تخم مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعه دیوان لطافت بیانش
در نشاط خاطر مانوستر از سیر صحرا و کلکشت باغ استزاج الفاظ و معانی
چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش در دندان و تریب کلمات
و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایه عیش انس و جان عیسی نطق و بیجای

حکیم علی
فیض

بیان آن فلاطون و ارسطوی زمان غنی معنی او عنبر بوست گنمت طبله عطا

قلمش دسته از گل بسته صرع شعرومی از صافینها اندرو معیش از جلوه کرک	نال اورشته آن کلدسته شیشه نازک شفا فیها میناید بنظر ما چو پر سه
---	---

اصلش از مشهد مقدس است و از سادات موسوی است و حکیم مخلص دارد
فارس و میسدان و والی دو اقلیم میان است چه شعر تازیش در لطافت
چون در آبدار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار و ازین چند
شعر که ساغری از آن خمیازه و جرعه از آن پیمازه است لطف طبعش مستفاد میگردد

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم شافع ذنب مجربین خاتم کل مرسلین اکمل النحل اقدس المقدس ثم باین عمه کاسر کل غمت حیدر ذی الکرامه ستمحق الامامة عالیه علی و الیه و لیس ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة ثم بجمرة الحسن خاص ذوالمنن ثم بزین العابدین ثم بباقر الایمن ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی ثم ببنیع الکمال مالک عسکر الجلال ثم بحجة الامان صاحب رفیع المکان ان تترفع الحقیق ان تعظم الضعیر کان یفقرن الالیم طبع ضعیفی السقیم	سیدنا محمد احمدن المکرم نادى طریق شقیقین معتصم المسلم افضل من المفضل اعظم المعظم ارفقه بهمة منه هو المعلم محرم ذی الشهامة مرشد دهر و عجم وارثه وصیته شافع کل آثم حاطة الشرارة فاطمة المعصوم ثم بجامل المحن اعنی حسین مکرم ثم بصادق البقین ثم بفضل کاظم ثم بعبقة النقی منتخب و اعظم ماجد حسن الجمال نادى ذی المکارم مهدى آخر الزمان راجح دین اسلام ان تتغنی الفقیر بالحقیم المرام فاشف علی یا حکیم بالفرج الغمام
--	--

برنده عربی
در زین
قصیده
میت
ارادی
بیان

انک لاسمع الذبحی یا علی و عاکمی
واعط بقتتی غنا یا احد و دالم

انک سامع الدعای انک قانع البلاء
فافرحنی من التشنا و افرغنی من العنا

و این غزل ردیف سرو از ان سرو خیابان فصاحت است ۷

در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو
تا بسیاد آمد مراقد تو از اسلوب سرو
ماند در کل پای رفیق قد مجوب سرو
سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو
ساخته بیکان ز غنچه تریبا از چوب سرو
باغبان آراید از فرش گل جاروب سرو
لموه رنگ خوش گل جلوه ای خوب سرو

سید بدید از قد او قامت مرغوب سرو
نال جان سوز قمری ناوک دل دوزخ شد
تا که آن قامت قامت شد خرامان درین
چون بمرم از فراق آن بت بالا بلند
بهر تنخیر همه ملک چمن آن کلعدار
کز خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا
ببند از فیض علی آخر حکیم اندر بهشت

بحر سرب مطوی موقوف مفعول مفعول فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

و مصراع از آنجا بار آده توضیح نوشته میشود
هست کلید در کنج حکیم ۶

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلهن فعلن این بحر هشت بهشت است

و مصراع از آنجا مرقوم میگردد
پنج یار همز شناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

و مصراع از آنجا بر زبان قلم می آید
شاه والا که دریا کف ۷

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتها محتاج
بتوضیح نباشد و این غزل بی نقطه هم از اوست که از فرط خوبی نقطه انتخاب نیندازد

در دلم درد و الم ما و ا کرد
کار کاوس و ک دارا کرد

در سرم کا کل او سودا کرد
ملک دل در عمل و حکم آورد

در ره آل رسول آوا کرد
حلم در کار همه اعدا کرد

در آمد بیل ما را هر گاه
داورد بر آل او را

آیا میان بحر اربع که این است
در آنجا خوانند صحیح
ظواهر غلط باشد
و از بحر خفیف باشد
فاعلاتن فعلان فعلان
فعل ۲

<p> احمد رسل و آل او هم ملک در سلکم در مدح رسول صعوه دل آیده ام اتامدح مادح آل رسول هم به حال در سطورم همه مسک و کوبه حمد تند که مرا آل رسول کرار سطورا اگر مرد و کر کرم احمد و هم اسم مرا </p>	<p> کره کار دلم را و او کرد کهر ساده کلام املا کرد دل مهموم آسا کرد که مرا مدح کلام آرا کرد کرد کار همه اسما کرد عالم و در حکما اعلا کرد در ره علم و عمل املا کرد احکم و اعلم و هم اعلا کرد </p>
--	---

درین
 غلط

مخفی نماند که شریف ترین علوم دو علم اند چنانکه این منظومه گواهی
 میدهد العلم علما علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم
 داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید از نیجاست
 که تکالیف شرعی بر مردم بیارگتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مر آنها
 نه وعده و بال است و عید نکال و الله رؤف بالعباد شاید
 این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتاب مبسوطه و متداوله است
 و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نکاشت لهذا بتحریر سطر
 چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعه کتب طبّی و صحبت
 ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است بهادرت پینماید و هر کس ازین
 نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چه در ذرات آدمی زاد چهار خلط متضاد است
 که سرمایه علل و امراض کوناگون میگردد و درین کلیه هر چهار خلط را علما
 و تدابیر سطور میشود پس هر که فهم دانی و ذکاوی صافی دارد همواره علامات را
 در بدن خود متفحص باشد و بر گاه غلبه یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش
 احساس نماید بستکین آن پردازد درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثرین درست باشد و معالجه کمتر محتاج کرد و مکر در امراض قوی
 که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیه مذکور
 این است صفر احرار و حرارت سازج و علامتش عطش مفرط و حرارت طبع
 بدن و تلخی دهان و زود جستن شرابین شقیقتین و سرعت نبض و رنگبندی
 قاروره و حرقت عین و رویای زرد مثل آتش و غیره تدبیرش از اشربه
 شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سنگنجبین عسل و اگر
 طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صدای ظاهر شود
 طلا و صندل و کلاب بر اقم الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق
 بهار و بید مشک و از اغذیه قلیه کدو و زرشک و شول که چاشنی از ترندی
 داشته باشد و ترزبخته و خیار و بادرنک بادوغ کاو و سیرباغ و هوا س
 خستخانه و از عطریات عطر صندل و کلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته
 باشد و شوخی بر دماغ نکند پیوسته سودا علامتش افکار فاسده
 و رویای هولناک و کزنجتن در رویا و نفرت از اجیا و میل بصحبت مجانبین
 و تفکرات غریبه و از کار و ترشی دهان و عزالت و تعشق شدید بهر چه
 مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت باضمه و اگر این ماده در عضو
 تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق کاو زبان
 و شراب انیسیمون و بادرنجبویه و عروق آن و اگر سودای صفرائی بود
 تدبیرات صفرا با تدبیر مذکور به یار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ
 یعنی ساک پالک و ماش مقشر و قلیه حلوان و دو پیازه مرغ جوان نافع بود
 در طویبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رویای نهرنا و دریا نا
 و چیزهای آبی و کرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف باضمه
 و ثقل معدنه تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

صفر

سودا
سودا
سودا

بلغم
بلغم
بلغم

حارّه یالبه مثل معجون استقف که بهترین دوا است غذا قلیه با حی خشکه ارچینی
 و فلفل و قاقله صفار و ساک مهبی و شبت و دیگر اغذیه حارّه مثل قلیه
 بادنجان رغبت نان و ترک برنج غلبه خون علامتش روپای مخاربات
 و قتل و خون ریزی و شیرینی دندان و خشم و جنجونی و حرمت چشم و عارض
 و حدوث دامپیل و شور و خارش موضع فصد و حجامت و سیدان
 خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شریتهای ترش و سرد و شربت عناب
 و عسل با آب بر چپ آنچه مشهور است و غذای که در صفر اید کور شدنی آنکه
 مبالغه در تبرید نمایند و فصد موقت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطباء
 ربع مسکون بود فرموده که فصد استغراق کلی است بجز شدت احتیاج
 با درت بدان نباید نمود اکنون با اعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر
 بجمیع ساکنان بهت اقلیم مفید باشد چه هر چند طبایع مختلفه داشته باشند
 ازین اخلاط و علامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجالی از
 احوال اقلیم سببه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر از ادلایل قوی بر ذات
 حکیم علی الاطلاق شود و کودکان را فسانه طرازی نماید بدین موجب است
 انها الفاری و ففک الله بحسن القول بدانکه بدلائل نقلی
 و بر این عقلی بی هیچ شک و ریبی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود
 تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبهه و نظیر
 و مشیر و وزیر و هر چه ازین اقسام بود منزّه و مبراست و بموجب حدیث
 صحیح تفکر وافی صفات الله و الاله و لا تفکر وافی ذات الله تفکر وافی ذات
 حق تعالی

غلبه خون

احوال
سببها
از اقلیم

یقین دان که هرگز نیاید پدید	بوهم آید انکس که و هم آفرید
و ماسوی همه مخلوقات اوست و اکثری از ان غیره عناصر است و ان بر	دو نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت از ان نشان

نتوان داد مثل عرش و کرسی و ملائکه و شیاطین دوّم آنکه بصر حسّ توان کرد و عقل
 از صورتش فی الجمله نشان تواند داد و این نیز برد و گونه است اول علویات
 مثل افلاک و ستارگان و حرکات و ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثواب
 و ستاره و حدوث صواعق و شهب و عواصف که اهل تخم از آن بیشتر
 خبردار باشند و درین مقام نوشتن حاصل ندارد دوّم سفلیات که ششمه
 از آن بر طبق روایات کتب بسوط مثل جهان دانش و نزهة القلوب و
 مسالک الممالک و غیر ذلک ثبت افتاده باید دانست که عالم بجلکی کره واحد است
 مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین
 هر خطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و فراز
 که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده
 کرد است و آن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و میل
 همه اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب و گرداگرد زمین از هر اطراف
 هواست و بعد از آن آتش تا آنچه در میان هوا و آتش بود از میخ و بخار و دخان
 و هر چه از آن تولد کند و آنچه در میان فلک القمر است از آب و آتش و باد و خاک
 و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه
 دو طبع مضمر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد و خشک
 بدین سبب هر یکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه
 هوا بگری که دروست آتش شود و بنا بر طوبی که در بخار آتش است بمعاونت
 ماده دخانی آب گردد و آب بجهت یوست هوای غلیظ و امتزاج برودت
 خاک شود و بر زمین بفرزاید همچنان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابداع هذا
 الابداع الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک خشک
 تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که مسیر

آفتاب است مخالف دایره معتدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بکجا جنب
افتد که طرف جنوب است و قوت جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده
آبهارا بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان شود
و بدلائل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجمد است که چون صعود کنند
اگر هوای گرم باشد از آن تحلیل نماید و مثل خود گرداند و اگر هوای معتدل
باشد ممد قوت مائیت گردد و آن را سرد کند پس کثافت و ثقالت بفرزاید
و سردی و تری و ثقالت آن را باز گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود
و ماده ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار
بود و ماده سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوت
مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اگر
سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت با هم جمع شود بفسر و ژاله گردد و زکات
تقدیر العزیز الحمید و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید شرح الافالیم
اقلم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلق دارد مسافتش
از دیگر اقلیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فرود ترش بزرگتر است طولش
از جزایر فواق که اقصای شرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای
بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیره
سرانندیب و دیگر جزیرات را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلادین و جزیره
عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت بروجبه در آید و نیل مصر و اکثری
از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در بحر محیط غنچه شود
طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
باشد و عرض مہفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و مہفت فرسنگ
بود و عرض آخرین این اقلیم بیست و هفت درجه است اقلیم ثانی

شرح الافالیم

اقلم اول

اقلم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان
 و ابو معشر بافتاب تعلق دارد طولش از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و جبال
 سواک و اکثری از شهرهای هند مثل دہلی و لاهور و غیره و دیار قنوج و منصوره
 بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حد و در اقطع نموده و بولایت عمان و توابع
 یمن و حجاز و بحر یثرب و تمامه رسد و مکه مبارکه و مدینه منوره داخل این اقلیم بود
 و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بر بر و سواحل نیل در آید و بولایت سیاه و نو
 و افریقیه و بلاد صعیب عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب غمتی شود طول عمارات این
 اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرض
 هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین
 این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثالث
 ادرجش خوانند فارسیان گویند بترنج و ابو معشر گوید ببطارد تعلق دارد
 از مشرق در آید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیج
 و کران بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب
 و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس
 و طنجه رسد و در بحر مغرب غمتی شود طول عماراتش صد و چهل درجه که دو هزار و
 سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و
 شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرین سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است
 اقلیم شابع بدرخش نام دارد و فارسیان گویند بافتاب و ابو معشر گوید
 بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید و بر توابع چین و هری و بت و خا و ختن
 و صعانیان و بخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قستان و قوس و مازندران
 و کیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمن و بعضی دیار
 بکر و روم و ارمینیه الا صغر رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

اقلیم
ثانی

اقلیم
شابع

و اشپیل بگذرد در بحر مغرب بحج البحرین که خضر و موسی در آنجا ملاقات افتاد
 منتهی شود طول عمارت شصت و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش ^{سنگ}
 بود و عرضش پنجاه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض
 آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است **اقلیم**
خامس اوپرست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و نکت و کاشغر
 و سنجا و دیار الغور و بلاد سا قول و توابع ما وراء النهر و بخارا و سمرقند
 و سردشته و فرغانه و خوارزم و جرجانه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران
 و کرهستان و ارمنیه الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت
 فرنگ و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارت شصت درجه که یک هزار و
 هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهل و نه درجه و بیست و نه
 دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخرین اقلیم چهل و سه درجه
 و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم سادس** حوشت نام دارد و فارس
 کونیند بظار و ابومعشر کوبید برنج متعلق است از مشرق در آید و بر دیار
 یا جوج و ما جوج بگذرد و بولایت قاقون و کشمال و فرخار و مرعیر و سفها و بلغا
 و سکار و دشت قدر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع
 نمود و بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن نضه افتد و در بحر مغرب
 بحر اریخالدات منتهی شود طول عمارت شصت درجه است که یک هزار و پانصد
 و یازده فرسنگ باشد و عرض ^{چهل و هشت} دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود
 و عرض آخرینش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** حمزه نام
 دارد منسوب بقر است مسافتش از جمیع اقلیم کمتر بود چنانکه فلک قر
 از دیگر افلاک کمتر است از مشرق در آید و بر نواحی دیار یا جوج و ما جوج گذشته
 بولایت کتال و یوزنا و پر است و صحرائشینان و صحاله رسد و بحر اطلاتیقون

مس
اقلیم

مس
اقلیم

مس
اقلیم

بریده بجز ایر فرنگ افتد و در بحر مغرب بجز ایر خالدا ت غمتی شود درین اقلیم عمارت
 کتر است و اکثر سگانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یک هزار و یک
 صد و سی و سه فرسنگ بود عرضش سه درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ
 باشد و عرض آخرین پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه
 بقول بطلمیوس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو و بقول ابوریحان
 که از حکمای متأخرین است مسافت هر درجه بیجده فرسنگ و کسری باشد و هر فرسنگی
 سه میل است و هر میلی مسافت دوندای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر تیرا
 و هر آماجی ده زبمه و هر زبمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بکنز خیاطی و هر ذراعی بیست و
 چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر
 سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار
 هزار هزار و دو و از ده هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری
 کتر است شیخ محیی الدین بن العربی ره فرموده است در کتاب فتوحات مکیه خود
 که ابدال هفت تن باشند و حتی سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد
 و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد
 و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم
 ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است
 اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین
 و در تاریخ شاه رخ آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و
 نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع
 و در اقلیم سیم چهارده ساعت و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع
 و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود
 ساعت بحساب هندوستان دو و نیم کسری باشد پس در اقلیم هفتم روز چهارده

نیم کهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم کهری کسری کم بود و این معنی
 بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر بر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست
 و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این
 تفاوت بجدی رسد که در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچه در احوال میر میورد
 نوشته شد که در عقب تقمیش خان تا بجایی براند که در آنجا بزمب امام اعظم
 نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق بر جا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات
 همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم میگیرند
 زمین کنگ در است که آن را قبه الارض گویند و آن زمین آرامگاه پیمان است
 که از آن مکان در اطراف عالم سیر میکنند و گفته اند که در آنجا تمام سال
 روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر بر اطراف
 ظلمات که تعلق سحر الاطیفون دارد و آنرا در امک نیز گویند مقام فرشتگان
 سفلی است و این مسافت بقول بطلمیوس نود درجه است که دو هزار و دو سیت
 پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بر وایتی یک هزار و هفتصد
 فرسنگ و گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین سفاله اریج است
 اندکی عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از بحار چین و ماچین در آن
 حدود از راه دریا تردد نمایند و دستوریج و شرادر آنجا چنان بود که چون بحار
 بدانجا رسند جنسهای خود را در میان جا بجا توده نموده و طبل نواخته در جازای
 محض شوند آنجا عت چون آواز طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد
 برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات که غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست
 توده نموده بروند و دیگر تجار آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته
 راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طعی هر دو متاع بردارند چهار راهی
 نکرده و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند که بآدمی مشابست

و از مثل مردم بی سر که روی و دمان ایشان در سینه بود بجهت مانند آدمیان
 باشند کوتاه بالا و قدشان زیاده از چهار شبر نبود با اصطلاح و زبان که دارند
 ناطق باشند کلیم کوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند
 و از دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار یا جوج و ما جوج است و گوشهای ایشان
 بشا به که یکی را بستر و یکی بحاف سازند و لباس محتاج نباشند و در جزایر
 بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک کوش و یک چشم و یک دست
 و یک پای بود و بدان یکپای همند تیز رو باشند و در کتاب الانتساب آمده
 که این گروه از نسل یازین عور بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات
 نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسح کرد انید بدین
 هیئت بر آمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند
 تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی میجده هزار عالم که مشهور است
 بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که است و عالم عنای
 که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع میجده میشود هر اسمی از هزار اسم
 الهی درین ضرب گنند میجده هزار میشود و در خلاصه المناقب میرسد علی هدانی
 بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات
 بنفاد هزار و در بعضی میجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیه و روحیه نفسیه
 طبیعی جسمانی مختصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیّه اعرافیّه
 رویائیّه صوریه جمالیّه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت
 مندرج باشد عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم ذاکرهما باج باداخی
 که در ربع سکون و زو چهار است شمال جنوب صبا و بور در کت حکمت
 آمده که مهت این بادا تعلق کواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی
 و اثری جدا گانه است مهت شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

کلیما

لطائف
من
المعنوی

کلیما

اعتدال آفتاب و مهبت جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب
 و مهبت صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهبت
 دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت
 آنکه در آنطرف کهسار نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است
 و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبه
 شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف
 قرب آفتاب و زیادتی آنهاست گرم و تراست و خاصیتش سستی اندام
 و کسالت تن و کرانی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی
 شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری
 مایل و زمان هبوبش از سحر گاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
 خواب آورد و مریض راتن درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و
 طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
 غروب آفتاب است تا پاره از شب خاصیتش برخلاف باد صباست
 و ازین باد ما جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چهار باد یا بعضی از آن در
 وزیدن بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفتن دیگری شود بهم برآمیزند و خاک
 آن میان بلند گردیده صورت مناره پیدا کنند عجم آنرا کرد باد گویند اما
 کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب در خانه از روی زمین خیزد
 چون بطبقه زهر برسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف و ثقیل شود
 باز گردد و در نزول آن هوا متوج کند باد پیدا یابد چنانکه در زمستان برودت
 ریاح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال پذیرد تا کره نار صعود کنند
 کره نار می متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند
 و با سفل رو کند از حرکت آن هوا متوج گردد باد گرم پیدا یابد چنانچه در تابستان

کوه قاف

کوه قاف

والله اعلم ذکرجبال درکتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم مزوج
 شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب و راحت کند سنگ شود همچنانکه
 آتش خشت خام را آجر میکند پس هر چه از آن ناچخته و نرم باشد از کثرت تادی
 ایام و سیالی و افراط یوست و نزول امطار و سسوح زلازل بار دیگر خاک
 میگردد و آنچه سخت باشد ویر میپودد و ببالد تا بلندی و پستی پیدا شود
 و عبارت از بلندی کوه است که اگر کوه پیدایشدی زمین متحرک بود
 و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید
 بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون
 تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفقوای منظومه مالا یذکر
 کله لایترک کله آنچه معروف و مشهور تر است یاد کرده شود کوه قاف
 در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده از ذروه
 اوتو آسمان دنیا نیم قامت است و سوره ق اشاره بان کوه است گویند
 جرمش از زمین است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است
 که خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدا تعالی کس نداند از اینجاست که

ما را بجز این جسم وجودی ذکر است	حق را بجز این جهان ذکر عالمهاست
---------------------------------	---------------------------------

در عجایب المخلوقات آورده که هیچ کوه در اینجا پیوسته است که تمامی رگهای
 روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذابت لزله
 فرستد بفرشته که موکل کوه قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بچین بماند
 و در آنجا زلزله افتد و العمدة علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار
 صد جریب نوشته اند و در کتاب بهجت اقلیم مذکور است که معدن کبریت
 احمر بر قله آن کوه بود شبها شعله و روزها دود غامیان باشد و حرارت معدن
 بر تبه ایست که اگر آلات آهنی در آنجا رسانند فی الحال بکدازد و آب گردد

ازین سبب دست مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که
 حکمای یونان داروهای درآلات آهنی الییده از آن معدن کبریت
 میکنند هند کش از شاه پربال است در یکی از جزایر بحر هند
 واقع است و از تمام جبال هند مرتفعتر است و آن را قندسگاه
 آدم خوانند چه نقش قدم از آنحضرت در آنجا پدید است از آنکشت
 پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجایب المخلوقات آورده که بر روی
 در آنجایی سحاب باران آید و کرد با از آن نقش بشوید و در آن کوه
 معدن یا قوت و بلور است و پارهای الماس است بر زمین افتاده باشد
 ولیکن بنا بر کثرت افاعی و عفارب از آن الماس نتوان گرفت
 مگر بحمد و تدبیر و خوب نمود و صندل و دیگر عطریات بسیار خیزد
 و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بجا آید کوه نقش آدم
 در نواحی کرمان است صاحب تحفه الغرائب گوید که از آن کوه سنگی بر
 گیرند و بشکنند هر پارچه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا
 قاعد یا مضطبع و آن سنگ اگر بایند و در آب ریزند هر چه از آن
 فرو نشیند صورت آدمی در او پیدا شود کوه آب سنگ در نواحی طول
 واقع شده و در آنجا غاری تاریک است و ایوان و دیوار دارد چون از آن
 دیوار بگذرند و ساعتی راه روند بروشنی برسند و حظیره در نظر آید چشمه
 صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد و اگر از آنجا فراتر
 شوند بادی صعب آید و مانع دخول حظیره شود عرض و طول این کوه را بسیار
 نوشته اند جبال القم در جانب مغرب بر جنوب خط استوا کوهها
 بسیار است که آنها را جبال القم خوانند و منسوب بماه کنند و در بعضی
 کتب بضم قاف و سکون میم تصحیح در آمده ابتدای طرف غربی او از موضع آ

هند کش

کوه نقش آدم

کوه آب سنگ

جبال القم

که طول آن چهل و شش درجه و نیم است و می کشد بجانب شرق و طرف شرقی
 او تا بجایی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته
 و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ
 بود و انهار بسیار از آن منشعب میشود چنانچه شاهون کوه بزرگ مشهور است
 از بلاد مغرب و این سعید از موزخان میگوید که این جبل شایق اکثر بروی براف
 باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد و می کشد بجانب شرق تا میرسد
 نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد
 جبل تلج در بر وضعی بنامی دارد کشته است از جنوب بجانب شمال و صاحب
 کتاب رسم الارض نوشته که جبل تلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه
 و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا دمشق و بعلبک
 و طرابلس و شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند و همچنین می کشد تا سمت
 اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد
 بستان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قزقم منتهی شود جبل فنق کشیده است
 از ساحل بحر خزر از نزدیک در بند بجانب جنوب و نزیه القلوب آورده که این
 کوه را جبل الالاس خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر
 دارد و چون بنا بر طول و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند
 تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از اینجا وسعت
 کوه خیال توان نمود کوه چین این کوه از حد و چین می آید و می کشد بجانب
 مغرب تا حد و فرغانه و سرد شده و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود
 بحبال جرجستان و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آمویه و می پیوندد
 کوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخه سبز زمین کابل و افغانستان
 در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس متصل شود و بحبال دکن پیوندد و بعضی

شاهون
جبل

تلج
جبل

فنق
جبل

کوه چین

از آن به بحر بند منتهی شود و بعضی بگرد و به یک راجه در آید و در آنجا
 چشمهای حار و بار بسیار بیرون آید ولیکن سبزه و گل مطلق نباشد
 و شاخ دیگر از ملک غور بجانب ابورد رود و از بهیق گذرد تا حدود
 بسطام و دامغان رسد و با جبال فارن پیوند گیرد و این کوه عظیمترین
 جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان کوه سوا لک خوانند یعنی
 یک لک و بیست و پنج هزار شاخ دارد و کانههای بسیار درین کوه است
 چون کان طلا و نقره و مس و آهن و سرب و سیما و نطفه و نوشادر
 و غیر آن از نبات و حیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال
 کشمیر که رنگ آمیزی صنعة الله تعالی بی حد و نهایت است و دیگر کوهچه با
 مثل جودی و بیستون و غیره از فرط اشتها محتاج نبات نیست و مذموب
 حکما بر سهیل نقل و حکایت آنکه برسی و شش هزار سال از حیات کواکب
 دوره تمام کنند و از شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد
 آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد و برتر شود برتر گردد و جبال
 سهل شود و سهل جبال شود چنانکه اجرام کواکب و مطارح شعاع
 انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق
 گردد و در یک شود پس سیلها و ریح متوالی آن ریک را برود و در بطول
 بحار و انهار نهد و بطول مدت بعضی از دریا خشک گردد و چون آبهای
 آن مکان مرتفع شود و طلب مکانی دیگر کنند و بر زمینهای خشک آید بدین
 نسق بحر بر میگردد و بر بر در زمان بحر و بوی که در ذکر جبال گذشت
 حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میشود و سبحان من لا یغیر
 الزوال و ما سواه یغیر من حال الی حال بحرانی که در ربع مسکون در آمده
 اول بحر هندی عرض آن پانصد فرسنگ بود و در جزایر عامره و غیره

بسیار است تا حدیکه یکینزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بجزایر
 جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرگ است غیر از سرانندیب که از
 هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است
 چند شهر بزرگ دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
 آن چند جزیره دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن
 قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مذو جزر باشد مذ از سوی مشرق
 بود بسوی مغرب با اندکی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو کونید در بعضی
 مواضع بوقت مذ قریب ده کز آب از قرار گاه خویش بالا بر آید و راقم حرف
 در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه
 کرده که آب کنگ بسبب قوت دریا همیشه از پارس اخیر شب تا یکپاس روز
 بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب
 عمارت که بر ساحل افتاده بر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است
 و شمالی بلاد هند و غربی بلادین و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن
 جانب بخشکی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند
 مثل موش موشک و بوزینه سفید و شعبان عظیم الحبه که فیل از وی جایز نباشد و باز
 سفید و شاهین کلکون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار است و درین بحر گردابی
 که آن را فم الاسد گویند یعنی دمان شیر چه هر کشتی که در وقت بدست
 بیرون نیاید و در این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان
 شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبه عمان است که بدان نسبت
 آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر
 شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و
 هفتاد فرسنگ بنهاده اند و این بحر از اول رسیدن آفتاب به سنبله تا ششماه

بحر عمان

سواج باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مد آن تا بیت فرسنگ
 سرایت کند و ازین بحر و ارید بزرگ خیزد چنانکه در بیسج بحر دیگر مثل
 آن یافت نشود و معدن یا قوت بود درین بحر کردابی عظیم است بجهت آنکه
 سه پاره کوه بزرگان درآمده یقال لاحد ما کبر و لآخر غور و لثالث
 لیس فی خیر و قتی کشتی در آن کرداب افتاد چندان روز در گردش ماند بعد از
 آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان مانند ماهی عظیم بیاید و کرد کشتی
 میکشت ناگاه سر بر آورد و یک تن را بر بود روز دیگر هم بان وقت باز آمد
 و دیگری را گرفت و بر عادت هر روز می آمد و یک تن را می برد در میان ایشان
 مردی خردمند بود آنجا عت را گفت که ما را ازین مقام روی بر آمدن و امید
 نجات نیست تخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب
 چاره اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه بر و آفرین کردند گفت اتفاق
 کنید که یک تن هلاک و دیگران را نانی یابند شخصی گفت من خویشتم را فدا
 کردم پس بفرمود تا هر چه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسی محکم تافت
 و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی نشاند و سرد دیگر از آن رسی بر بینی کشتی
 استوار کرد ماهی بیاید و آن شخص را در بود پس بقوت ماهی کشتی روان
 شد چون از آن کرداب بیرون آمد سر رسی را بر پدیدند و بدین حیل خلاصی
 یافتند و دور این کرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در بان
 موضع غرق شده و التدا علم بالصواب بحس قلزم قلزم شهری کوچک است
 بر ساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر اخر نیز گویند بطرف شرقی این بحر من
 و عرب است و جانب غرب حبشه و بر و بطرف شمال یش و تمامه و بسوی جنوب
 از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نامعلوم بود و گفته اند طول این بحر متعادل
 طول ربع سکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلادین چهار صد و شصت

بحر قلزم

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان
 البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود
 و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشوار و خلاص یابد و هم درین
 بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند
 و مسافت این محل که بر مزر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر
 بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بجزر قبانوس آن
 بجزایر است از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل منذب و زمین جسته میکشد از آنجا
 بزین بر برتا بوضعی که طول آن شصت و بیست درجه و عرض شش درجه و نیم
 باشد و درین بحر موههای عظیم خیزد بر شمال کوههای بلند و در اکثر اوقات
 این موج باشد و جزیره قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای
 عباسیه بدست مسلمانان فتح گردید اکثر از سکنه آنجا بشرف اسلام
 مشرف گردیدند و نام این بحر در محلی بحسب عبارات بسواحل باشد چنانچه
 از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند
 بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار
 کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر
 پس از آن بحر شام و طول این بحر یکزار و سیصد فرسنگ است و عرض
 وی متفاوت بود در محلی که کوتاه باشد و در فرسنگ باشد و نهایت
 پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیره
 قبروس است که در وی کتان و مقررات صوف ناسند و در بعضی از جزایر آن معدن
 مرجان باشد که آن را از قوراب برارند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون
 آنرا از آب برارند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد
 دندانهای جوهر دار نیز درین بحر باشد بجز مغرب قطعاً از بحر محیط است

قالب
بحر

بحر

از جناب

از جانب مغرب معموره درآمده و بلاد اقصای مغرب منتهی بن بحر میشود و جزایر
 خالدهات که سبب طول میدان اقلیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدا
 این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کناره پیرانیت و در
 جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محلی از بحر دقایقوس بیرون می آید
 و همچنان می کشد بجانب شمال مایل بشرق تا بلاد اندلس و رومیته و میگذرد
 از ربع معموره ارض تا غایتی که بنفنا و و یکدره عرض آن باشد و آن موضع
 از غایت برودت هوا معموزیت و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیته
 و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در
 نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض
 باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی کشوف نگردد و این بحر را در شبها نیز روز
 دو بار جزر و مد باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره
 و جزیره ویب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ
 از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفرود شدند و درین بحر حیوانات آبی مثل
 ماهی و غیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر کمبازر سیصد
 سی و شش فرسنگ است در پای اسکندریهها که آنرا بحر روم خوانند
 طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقلعه اسکندریه یکمزار و سیصد
 فرسنگ گفته اند و درین بحر کابیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها
 جزیره بنفس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار
 باشند و دیبای خوب یافتند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است و غرض
 آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند در یکی از جزایریش کوه سفید
 صحرائی بعد و مور و طخ باشد در غایت فریبی و مردم از جزایر اطراف آن آمده
 صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجایبات زیاده

نمای
 اسکندریه

بجانب

بجانب از آن رو خوانند که از اقیانوس بر ساحلش افتاده گویند
 آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از استنبول میگذرد
 و چون کشتی از ولایت ازیق به بحر روم روان کرد و با سانی بگذرد بجهت
 آنکه آب بدان طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازیق رود و شوری
 میگذرد چه آب باستغلامی آید و این بحر میگذرد از اجرون که بر شرقی استنبول است
 بجانب شمال تا ایل بشرق تا بشهر نیکه آن را کتر خوانند و این آخر بلاد استنبول است
 و همچنین میگذرد از کتر و بجانب شرق تا بشهر اطرون بعد یک طول آن شصت و
 چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی
 آن شهر است که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چکیر خان است که بدست
 قبیاق شهرت دارد و شریف ادیبی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این
 بحر که یازده سیصد میل است و دروشش جزیره است از آنجمله جزیره بزرگ است
 غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین بعضی دریاها
 نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاخبار گوید حق سبحانه و تعالی
 هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که از انبش گویند دوم
 بحر فیش سیم بحر اتم چهارم بحر مظلم پنجم بحر ماس ششم بحر ساکن هفتم بحر مکی
 و هر یکی ازین بحر با هر دیگری محیط است کما قال الله تعالی و البحر یبده من بعده
 سبعة اببحر بحار عظیمه این است و این دریاها که بدور سنده خلیجهاست اما آن
 بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق و الحیوانات
 ما لا یعلمها الا الله ازینجا وسعت آن وسعت سیر کوکب خیال توان نمود و غایت
 عالم را بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود است
 آموذ حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی و می بی پایان است و نمونه
 تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او بود و نمایان

عالم

و بطرفی دیگر از آن ریک روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند
 در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواست
 که ما را از میان خلق کیون تالی تشویش تو را پرستیم لطف ایزدی ایشان را
 بدان زمین رسانید و ریک راسته ایشان گردانید چنانکه در سالی بگردد
 بیش بدانجا راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدام در شب اسرا بدان
 شهر رسید و آن مردم را بدین اسلام در آورد گفته اند که در آن قوم هیچکس را
 بر دیگری مزیت نبود و از صنایع و حرفه آنچه ترقیب دهند هر کس بدانچه محتاج
 باشد در خانه هر که در یاد بردارد مثلاً کرسنه از خانه بزرگتر آرد و غله و بزرگتر از
 خانه آهنگر و در و در کراوات زراعت گیرد و علی بن ابی القیاس رسم بیع و شراد را بخا
 نباشد و قاضی و حاکم نبود و در عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از
 توابع ما زندان چشمه است که در قعر او گرم بسیار است و جمعی که آب از آنجا
 بردارند اگر کئی از آن کردها در زیر پای آرنده فی الحال آب بسوکنده شود در تحفه
 الغرائب آمده که در نواحی جهان چشمه است که گاه گاه بی موجهی بسته شود
 پس اهل آن دیار از مردوزن با ساز و لباس مکلف بر در آن چشمه روند و سماع
 و رقص کنند همان روز چشمه بشاید آب جاری شود و در نواحی هرات
 کوهی است و بر قلعه آن چاهی که گفته آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی
 عظیم می جود چنانکه اگر سنگی گران در می اندازند قوت باد آن را بالا افکند
 بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردد و در عراق چشمه است که چون
 در ولایتی طغ آید رود که ترکب خمر و زنا شده باشند از آن آب بردارند و راه
 آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند و طغ را از آنجا دفع کنند
 گویند سیلها را و وقتی با طغ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه را
 کواه گرفت و آن مرغان را مقرر کرد که بر طغ موکل باشند این قاعده از آن

شک
 شهر

ن
 چشمه

چشمه
 جهان

چاه
 کوه

چشمه
 عراق
 عجم

روز است در شهر شبانکاره چشمه السیت که سی سال جاری باشد و سی سال در بند
 بود که مطلقا در بند بود و آب بند و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت
 عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوشد
 و مردم از آن کوزه و سبور سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در
 صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خمره چشمه السیت که چون مرخص از آن
 آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد نیکو شود
 الامرض موت در تحفة الولايات آمده که در میان بصره و اهواز رودی است
 که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز
 طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات
 آمده که در ارمنیه چشمه السیت که بر کس در وی نشیند اگر دماغ میل و قروح در
 بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید
 در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه السیت گرم مفرط که بر مرضی که چند
 روز متواتر در آنجا غسل نماید مخصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت
 یابد و جامع این اوراق آن چشمه را چشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع
 مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بسان است که
 روغن آن در اطباء عالم اعتبار و اشتها دارد و آن درخت را تخم بسیار است
 ولیکن آن را بهر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید
 کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی
 آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آنکند
 و هر یکی در بندی مقداری ارش و قطره قطره آب از سر مناره با میچکد
 ازین ستر نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر سنگی است
 بغایت خوش رنگ و صافی بر مسافری که آنرا ببیند بی اختیار بخندد افتد

چشمه
 و چاه آنجا

چشمه
 آب در شبها
 حاره
 در اهواز

چشمه
 ارمنیه

چشمه
 راج محل
 باغ قاهره

مضیک
 سنگ

چند آنکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی
 کشمیر کوهی است بلند بر قله کوهی دیگر و در کر آن کوه حوضی تراشیده اند
 از یک نخت سنگ آن حوض در سالی میجده روز عرق کند از هنگام صبح
 و ساعت ساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز کرد و پس از
 زوال خشک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقاً آب نماند و مدخل و مخرج آب
 در آن حوض پیدانست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنگ
 سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تاشائی در زیر
 فلک مینائی بدانگونه گلزاری کمتر دیده باشد ولیکن بر گاه تاشائیان
 در آنجا روند بر کوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر
 پیدا کرد و برف و باران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
 سیرهای مفصل دست داده است اگر عجایب آن را بتفصیل بنماید کتابی
 جداگانه باید نگاشت خلاصه آن است که تعلق بدین دارد نه بگفتن و شنیدن در
 ملک بنگاله نزدیک سنار کام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند
 یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق
 در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است
 که آن را وادی النمل گویند و مورچه های آنجا هر یکی برابر کسی بود بنا بر آن حکای سلف
 طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی
 رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد
 فبها و الامور چکان مثل سکان درنده در وی افتند و هلاک سازند در سالک
 الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکای اشرافیتین در روم طلسمی ساخته بودند
 و آن را در سرای متفعل کرده گفته بودند که تا این طلسم سر بسته باشد هیچ لشکر
 بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قفله های دیگر بروی

کشمیر
کوهدشمن
سناکاموادی
نمل

میزدند چون شیت ایزدی مقضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر کرد
 یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود
 هر چند وزرا و مشایخ منع کردند فایده نداد چون در کتب متداول
 چند دید بر بیست عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه اتفاقا
 در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجایب المخلوقات آورده
 که در کوه واسط غاری است و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از این
 ایستاده هر گاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد چون دست
 باز کرد اند پیدا شود و اگر در رفتن آن مانعت نماید آتش از آن شکاف
 مشتعل گردد تا سر که بسیار نزنند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را
 چه ساخته اند و کی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین
 اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن باید گذشت
 و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینهاش نوشته اند که از اینجا بگذرید
 که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته مبتلا
 گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میباید از سنگ سفید ساخته اند به بلندی
 چند کز و بر سر آن میل صورت آدمی است یک در غایت عظمت در زیر آن
 میل ساخته و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن
 قبه نشسته باشد و هر قدر میمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن
 آنها آن غراب بعد و هر یکی بانگی کند و اهل کیسه با نقد سر انجام ضیافت
 نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب یک روانی عظیم
 بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما به طلسم شکل مرد
 همیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بر بسته که یک
 روان از آن نسیکند و بمحوره که در آن ریگستان احداث نموده اند

کوه واسط

و در اندلس

میل مجمع البحرین

در طایفه مصر

آسیبی نمیتواند رسانند در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الحجت از نواحی
 مصر بفرمان سلیمان قناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندای
 زاده از صد کز و بر سر مناره سه شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک
 و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون آنجا بچو و کاریز
 نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند در زیره کلتو که در مدینه النحاس قلعه است بغایت
 بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر
 حقیقت آن مطلع گردد بد آنجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید
 اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بچیل و دلداری بر سر
 دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته
 و زردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریشمانی دراز بر میان بسته بران نزد
 فرستاد چون در حصار نگرست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریشمان
 بکشیدند و آن مرد دوپاره شد نمی در حصار افتاد و نمی که بر میان بسته بودند
 بیرون ماند و اصلاح حال آن ظلم معلوم نشد حقیقت دخمه نوشیروان و طلسماتی
 که در آنجا ساخته اند استمانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رساله
 جداگانه مرقوم نموده اند اما دو ظلم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در حین
 تنگنا دخمه مذکور که بر قلعه کوهی عظیم از نواحی مدین واقع است چهار سوار مسلح
 با شمشیرهای برهنه ساخته اند که بر گاه شخصی در مقابل آید با همیاتی قوی بروی حمله
 نمایند و آنکه چهار شمشیر از دروازه دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد
 دارد بقولی که هر کس در برابر آید دوپاره شود اما مامون الرشید از خلفای
 عباسی بعد از این هر مردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میداشت
 در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زندان بر تخت مرصع
 نشسته و جلّه اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کوسنکی جا بجا ریخته بود و مان

عین الحجت

مدینه النحاس

کوهها
نوشیروان

پس تازه در وی پوشانید و با قسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
 دید که در زیر زانوی تو مشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در رو
 نوشته بود که یکی از بنی اعیان پیغمبر آخر الزمان بدین ما آید و ما را با کس
 تازه پوشاند و معطر سازد ولیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
 نباشد بزیافت وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود اما در پهلوی این دهنه
 فلانجا سه کنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن کنجها را در تصرف آورد
 و ما را معذور دارد ما مومن کنجها را گرفتیم که دولت بنی عباس از همان خزانه
 بود در تفسیر بقره المواجه آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
 فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت بطلی بود از سنگ برب جوضی که بیرون شهر
 ساخته که چون بیکان قصد درآمدن آن شهر کردی آن بطل بانک بر آوردی
 و شهریان از حال وی متفحص شدند و دو م طبل که هر کس را چیزی کم شدی
 دست بر آن طبل زد می آواز بر آمدی و در دران نشان دادی سیم آینه که هر کس را
 دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداستی در هر سال یکروز معین در فکریستی
 بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم جوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
 طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و کباب و سرکه و شیر در آن
 ریختی همه مخلوط شدی چون قدمی از آن برسی گرفت هر چه انداخته بود همان در قیام
 می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
 انالی بر بلده که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
 در آن سال آن شهر عذوق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نمرود نشاند
 بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدند می همه را سایه دادی هفتم صورتی
 از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع درآمدن حیات و عقارب و پشه
 و کیک بود و با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بخصب کرد آورده

طلسمها

بود چون سخط جباری نازل کردید بایشه بر نیاید و بزخم آن هلاک کردید هو الله
الذی لا اله الا هو لا عظمیة ولا کبریاة الله **فصل** ۷

بذوق جان کنی سرور دنیا	کجا نی ای هوس مزدور دنیا
که بهر دیگران جان بایست کند	چه کوری این قدر در چاهت افکند
نفس تا میکشی آئینه تار است	نمودت فرصت عمر شرار است

عجائب کربلا اگر چه حقیقت بجز ما معلوم است و علم کس بدان محیط
شده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی
خلق فی الارض الف امته ستامة منها فی البحر و الاربعاءة فی البر اما مجلی از آن
جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم
والعهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از
دریا بیرون می آید و در صحرا چرامیکند از دانش آتش میجهد چنانکه حوالی حران
بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفه عباسی شخصی لشکار در ریافت
ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب
جمال بر آمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تازانوی وی هر دو دست
بر روی میزد و نوچه میکرد و موی می کند بعد از زمانی برد در سالک الممالک گوید
در بحر هند ماهی باشد طولش سببت کرد و در شکم آن ماهی دیگر در آن ماهی نیز
ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشند و هم در آن بحر نوعی سنگ
پشت میباشند بیت کز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل
نشینان پسر عیسا زنده بگایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهی باشد
برهتات شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند
سرطانی است تا در آن است از گوشت بود و چون بر آرد سنگ شود و هم در
آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا که

عجائب
کربلا

برآمده بود در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و لیکن چون ماهی ببرد او نیز
گذشت و در تاریخ روضه الصفیاء مذکور است که نوبتی سلیمان فرخواست
که تمامی مخلوقات را ضعیف کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهینا نمایند
پس دیوان بگرد عالم درآمد و در مدت دو ماه از حیوانات و غیر ذلک
تو دما برابر کوه بر آوردند روزی سلیمان فرخواست بر لب دریایی که این ذخیره کرد
آمده بود بعد از آداء دو کانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضعیفانه
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سر
بر آورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد
و باز دهن میکشاد تا آنکه از آن انبار با هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت
یا سلیمان امروز قوت مرا حتی سبحانه بتوجه الهی نموده است و من هنوز نیم سیرم
نیمه قوت مرا بکجایم سپاری سلیمان بعد از ادای شرایط استغفار بر عجز خویش
و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان بآب درآمد این بود ذکر عجایبات
عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر
ظهوری عالمی و در هر عالمی غزائشی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس
و خاری و در هر کل کلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

از اینجا است که دیده وری فرموده

صد جلوه بهر ظهور داری

حکما تمامی زمین را ربع سکون

حیران شده ام که را پرستم

گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این
وسعت حصه های متساوی نمودن بگردام دلیل خواهد بود چه بر همه کس
ظاهر است که دریای محیط را کناره دوم ناپیدا است و با آنکه پادشاهی
مثل اسکندر زوالقرنین با همه جنای یونان که همراه داشت هر چند تلامذتها
کرد جهاز با فرستاد مطلقا چیزی از آن کنار نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرداگری از آن در آمده است الا در جنوب
 مغرب و شمال مشرق هیچکس بدربار نرسیده چه بنا بر بخارات کشیغه
 و جبال شاهقه و اشجار مترکمه و گریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن
 دو سمت میسر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا
 خوابد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در آنجا آب
 و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومه الاحوال است
 پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آنجمله زمین را
 یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه
 در اقالیم سبعة محصور بودند برین قول حجت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب می گوید از دهر کمتر خوب | که کس نکشود و نکشد بکجاست این معمار را

سبحان الذی عنده خزائن الحکم والعلوم و ما نزلها للناس الا بقدر معلوم
 مجد افضل خوش از مغولان غیب الله خیالی است و در سوز و نمان
 مشهور بخوشکونی و نیکو بیانی را قمر حروف با وی صحبت اتفاق نیفتاده
 و این چند بیت از روی سینه دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده قلمی نمود

<p>چه خوش نامی بر آمدند الحمد از زبان ما که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما بود از بوی گل یک پرده ناز که تر فغان ما</p>	<p>بهم ناید چو گل از خنده شادی زبان ما بس در آیم سودای گل خورشید دیدار ما فسون خیرت حسن تو تا مهر خموشی شد</p>
--	--

سراپا هوش تمام خیرت احمد عبیرت از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت
 ترجمانش ز خمر تار بیان لغات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترغم
 طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار سر رشته سخنوری با
 هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بکلبانک تازه آهنگی
 شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته روده بر لب تمبش چو پسته بر شاهین

کمال
 فیض
 سخن

احمد
 غنی

بی پروائی و استغناست و نغمه چنگ طبعش همواره از کمانچه شاهین حرص و آرز
 جدا با فن زمزمه پردازی بغایت خوش گو و سخن پرداز لک فضل الله یوتیه
 من یثاء هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی کفتمای او گوهر گوش
 از شور ترانه و شکر ریزی شعر هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبدالقادر بیدل
 بهره وافر برداشته در اوایل فکر مفتون تخلص میکرد بعد از آن با شاره
 میرزا عبدالقادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقده آن را
 بجز باریک بنیان موسکاف نتوانست کشود من عن لیسانه

بزیرخج نازش طبعین آرزوی من
 فلک پیمانہ ہمار میگردار سبوی من
 زدست بخت وارون نال شد طوق کلوی من
 دو اند ریشہ در خاک مدلتها نموی من
 که از خود میروم تا آن صنم آید سبوی من
 قبول فیض بیدل باد یار کفست کوی من
 مگر خجالت فشانند قطره آبی بروی من

تمنا بسلم بی تابی دل جستجوی من
 ندارد مثل من پر خرابات جنون عالم
 فغان تیره روزان نا امید بها اثر دار
 نہال در دم و در تنگنای غم بود جایم
 ندانم و حشمت با حیرت اما اینقدر دوام
 که از ملک سخن زد کوس رحلت سعدی
 براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت

خی که بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عرصه هندوستان کوش
 بلند آوازی میزنند و زاده طبع آنها را استعدادان ایران و توران دست
 بدست میبرند شمع انجمن روشندی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز
 فکرش بالنظر طایر هم آشیان است و بهای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی
 بر کران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش رطب اللسان کرد و مال او رفته است
 که دسته بندی کلمهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بنیان پایه استعداد
 غزلبالسیان بشود و کهای آن از ناری است که شیرازه اجزای باریکی منی را

شیخ ناصر علی

لائق افتد کیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلاش جولانی عرصه قرطاس نایند آینه
صفحه شگافه چهره خیزار رنگ ثانی شود اگر در وادی ادای نازک بیانهای او
دام نه نخبه مقصود کردند غزال مضمون بر حبه چون آهوی وحشی در نظر ما

کشته از رتبه تفکر او
لا اله طبعش از طراوت بست
آفتابی نکردی از رایش
کشد از خامه شکسته نویس
مولدش سر میند است و هم در آنجا

سر مژه حیرت و نارسائی نظر
آسمان پایه آستان سخن
آب بروی ارعوان سخن
ماهتابی شدی کتان سخن
مومیائی در استخوان سخن

نشو و نمایفته از بس که کم اختلاطیها خانه اش نمونه اشیمان عنقا است
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله مطبخ موتکی چند کاهی این مسافر
گذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سر میند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی
صحبتها رو می داد بتقریبی چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در همان ایام
تعریف وی که بالا مرقوم کردید بر زبان قلم آمده بود لهند ارقعه بموی الیه نوشته
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن برد ورقه را
بر سبیل یادگار بجنس مثبت میگردد اندر حضرت مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی
همواره زلفگیر شایه مقصود و جرعه پهای عافیت و بهبودی باشند نید اند که سران
آن محل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل
و فامنزل اور هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا بفرستد
ولیکن نیروی رسیدگی کو و طاقتم همپروازی کجا لهند پرده اعتراف بر روی
نارسائی کشیده تو تسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم
می سپارد که مخمور این شراب دیدار در سراب انتظار دشمن آئین کجاست و پابند
آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظر ما

لف
و
موتکی

که مصداق این بیت برجسته ام که در دام از یاد صیاد رفت	ز هجرت بنوعی جگر خسته ام بر آن ناتوان صید بیداد رفت
---	--

کویش مشق و حشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهوی میکنند
یا کره تغافل از زکس زار دیده هوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم
بر پر عنقا نوشتن از آن های اوج سعادت دور است و در مطالعه لطایف
جدید آن جریده را چون تقویم پارس و فرد باطل انگاشتن از آن سرد فر ملک
آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و
نیافتن مقصود بس تو آید و بصورت نامحرمت خود مرکب را سرمه
کلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید **نظ**

ز حد شوق دیدار دارم زیاد	دل ز خمی لن ترانی مباد
--------------------------	------------------------

چند سطر در توصیف طبع قیاض آن روشنگر آینه لفظ و معنی
نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضرت مجلس افتد بر حق
از واردات فکر لب بد و وجه صله اش عنایت فرمایند که با سطور مذکور در سفینه

ثبت نماید باغی از نبود از آن کل طبیعتی هج که پذیرم بکتابی و رقی

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب کرامی آن قدر آفرین بی کمالان
سرمایه افتخار این از همه چیز غافل گردید ملاذ سه ماه متصل میگذرد که نیازمند
شما فرصت چشم و اگر دنی نذارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سواخ

ناطلیم گرم از پی هم رسیدن	دل غمدیده دارم مپرس از کرد کلفتها
صدا در کوه چون رک مانده از سنگینی آبل	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی از معراج

دولت و کمال فرود آیند و سری به بیمار خاک نشینان کشند کجیل که متمنای
خاطر نا بظهور پیوند و الحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن
فارغم و باندوه بی پایان و اصل زیاده ازین چه نویسم که آب شد نفسم من غزلتیا

<p>تجلی میکند برقی که آتش آب میگرد که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگرد تھی از خویش تن بر کس که شد محر آب میگرد درین آئینه متشال از حرارت تاب میگرد که کر بر کوشش حاسد میخورد سیاه میگرد</p>	<p>تو چون در جلوه آئی مغز جان سیاه میگرد ولی در سینه دارم از گمان یک پرده نازکتر نیاز عالمی را قباله چون از میان رفتی نمود آرزو از سینه عاشق منی آید علی از شوخی طرز سخن آرا میسازم</p>
---	---

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که
 هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی
 ایمان می آرم از اتفاقات بسیج یکی از موز و نان لب بجواب نکشاند مگر احمد
 عبرت با شماره میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت
 و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

<p>از سگت رنگ کل صحن چمن مهتاب داشت شاخ گل را خجالت از موج عرق سیراب داشت آب در آئینه ام خاصیت سیاه داشت ناله از خاک تیر دل بستر سنجاب داشت</p>	<p>شب که از کیفیت می برق حسش تاب داشت رنگ بر رخسار خوبان از تماشایش نماند نقش دنیا در دل بی طاقم صورت نه بست شب که برق غیرتش میزد بر روی حرف صورت</p>
--	--

فرشته خوی صاحب دل مهربان عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدف
 گوشه انیسانی میکند و سیاه بنخس در چمن بوشها باغبانی مینماید بلند پرواز آن
 اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکر بار ابعالم بالا فرستند
 رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را با مید طلاق
 در مقابل آینه فکر صافش گذارد سزا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش برنگ
 شعشعه جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پر تو مضامین
 روشن چون خطوط شعاعی مقدمه خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار
 مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

میرزا
 عبد القادر
 بیدل

<p>بدوات و قلمش بین و مبین طبع او در هسن آباد سخن از قوم جغای بر لاس است</p>	<p>آباد همواره چون ابر نیان که بار مژه و مردک آهوسه چین میدهد و اسخن داد سخن</p>
<p>و در هسند نشو و نما یافته در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی هیچ تعلق سر همت فرود نیاورده و از بد و شعور بجز لذت سخن هیچ لذت میل نکرده در اوایل شباب چند روز بنا بر مصالحتی نو کرمی شاهزاده عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از مقرران بعضی رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان بمتر از میرزا عبدالقادر رسیدل که در سرکار بلازمت فلسک است نخواهد بود شاهزاده فرمود بگوئید که قصیده در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نموده باضافه منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر میرزا رسید فی الحال بجان بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد هر چند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از اینجا است که دیوانش قریب بیت هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من عزلیتانه</p>	
<p>طاوس جلوه زار تو آینه خانه الیت چشم بهم نیامده کوش فسانه الیت رنگ پریده بخمال آشیانه الیت این شعله را بر آمدن از خود زبانه الیت نمان مانندیم چون معنی بچندین لفظ پیدا چهایست این آینه که میداشت بنیالی</p>	<p>حیرت دمیده ام کل داغم بهانه الیت حسرت کین مرثده اصل است حیرتم در یاد عمر رفته دلی شاد میکنم بیدل ز برق وحشت آزادیم پرس نشد آینه کیفیت ناظرا را الیت بغفلت ساخت دل تا وارده از غیرت اسکان</p>

اعتباری از بلندبهای فطرتش کیرند سزا است امروز اگر ظهوری در عرصه
ظهور میبود خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر
نویسی از جاوده سخنوری می یافت **نظک**

نه غبار است کزین دشت پرفشان بر خاست	کمی بال تماشاز دو و شرکان بر خاست
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کوی	شوق کز ناله شود اینهمه نتوان بر خاست

سبب آن اندک دلشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است
صفحه اندیشه بر آینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامه فکر بهوای تحریرش کردن
افراخته است سر رشته تا تل در هجوم زلف مسلسل باخته هر که را از نور
بیش بهره است سودا پرست خط غبار اوست و هر کس چون در رشته
نفسی دارد دام بردوش اندیشه شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر
آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار
اگر تعمیر آینه خانه دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفته های زلف

تعبیر نمایند بجا نظک	این سلسله کیسوی پریشان که دارد
این فتنه هوای سرد امان که دارد	تا چشم کشائی مژه در سرمه نمان است
این دیده فریبی خطر بجان که دارد	پیراهن بی رنگ هوامست عبیر است
یارب خبر از نکمت جولان که دارد	بچشمی که چون حلقه دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور و در دیده که چون کرد با آشفته نگاه دست صنع است
جوهر سرمه نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خود داری کیسخته است و چه
وصفهای هموار بدامن بی سرو پای نیاید بخت اگر آب کو هر بدعوی نزا هتش
زبان موج کشاید کردیمیش زنگ ملامت است و اگر موج کل باشوخی
لطفش طرف شود سگت زکش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافت خواب
اطلس فلکی است و باندازه وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور کل کردن

خیالش زخم سینه مانکسو و بتامل هوای اندیشه اش داغ دلها پنبه اندود سبک می
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت بمعنائیش و کراخجانی چون شرار
از سپند سوزان محفل پرافنائیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پردازش شورشیت از طبیعت خاک سرکشیده
ونک ماده هوا گردیده هر گاه به تنزل آید آبل است در صفای پرده
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظماً

حسرت و اما نذکان مرکز خاک است این	کز زمین تا آسمان بال تبار بخت
پایگاه روشنان بزم افلاک است این	کاین همه نور و صفای روی دینار بخت
دیده داغ است از تصرفهای حق آنکیش	کز شری تا جسته در چشم تبار بخت

پرداز هر ذره اش سپندسیت حسرت آواز طپش بر عیارش چشمی است انظار
پرداز رقص سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی شکینی
و پریدنهای چشمش پوسته چون بال بسمل مقیم آشیان هر بی تکلیبی اگر چو شا

دل است این اینقدر مادل نمی باشد	و کز بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی	و کز ساحل طپش در طینت ساحل نمی باشد

اینه وحشت کرد باد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تکمین
نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته
سپهر برین است صبح بهار این غبار سنگت رنگ آسایش زمین با وجود
نا توانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگی
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطه
دامن افشائیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات امکان را بجزبه خورشید
کمندش دستگاه عرش پائی صاف حلقه خاک است که ببلندهای
نشأه رسیده باد در دینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده نظماً

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می بیزد چمن خوابد بطوفان آید و با جلوه اش مقصد خط حیرت سواد سنجید کردون کند روشن	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد بهار آمد که شوخی کرد با موحش در آمیزد کل کیفیت اومی بپنای هوای ریزد
---	---

رفت سریر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل شریک نچاک مال
رسیده اوج اعتبارش بر لیت منزله از کسب تمت تر دامن و سیلی لبای پروای
کلفت خانمان بر همزنی سرمد الفتی که کرد اورا آینه وارید امن مژگان توان چید
و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با و راق نفس میتوان سپید در وادی مقصد
سراغ دلایل کم کرده را مان و در انجمن حیا پرداز می واسطه ادب هرزه گمان
فرق بی کلامان عالم ناکسی را بالها شوق مایوسان کوجه انتظار را اجابت قربی
دست دعای مجنون را از نسبت آشفگیش پهلندی دود سوار رسیدن دماغ
فاکاری را بگرداندن پهلوش آسمان عالم بالیدن **نظکر**

این موج بر هوا زده عرض سپاه کیت عالم بزیر بال طپیدن گرفته است هر سو نظر کنی کل رنگ شکسته است	این رنگ حسته از چستان راه کیت این رم سرشت شوخی اجزای آه کیت آفاق سایه پر و طرف کلاه کیت
--	---

شعاع آواز بلبل بر سالی پروازش افسرده بال روز خشت شوخیهای رنگ کل
باشکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نجیری که تحریک نفس
نسیم هیچ و تاب کند اوست و شکر آب حریفی که کردش ساغر نفس بان شاه
بلند او آینه چشم بنیش تا ازین سر سر رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه

آزمیش تا باین غبار تمیم نماید بی صحو زلطف جوهرش آینه با صفا گیرد سواد عالم بنیش بتوتیا گیرد	برقص حسرت او موج کل هوا گیرد بجلوه اش نکهی کر بهم زند مرثه هوارا برنگ صبح بر آوردن از
---	---

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشه هوا جل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فرو کشد چهره خورشید توان پوشید اگر در رفیع
 حجاب کوشد بکنه پرده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی
 از آینه معنیش روشن معنی سراغ هر که پرسی از کل کردن لفظش مبرهن
 لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرشق رعنائی آینه عشق را رنگ
 احتجابش چون داغ چهره پرداز رسوائی باغ و ربی صرفه تازان سرکشیش
 صدر و گردن بالا و با طریق آرمیده وضعان همواریش توام نقش
 با سپکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
 لباس فقر را دست حمایت در طوفان کده پروازش نفسهای جوهر آینه
 محقق نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر
 شگفت رنگ کرم هم آغوشی تلاطمش برودت مزاج بهوار ایشال طوس بچیده
 و پنبه کاری ملایمش در شتی طبع خاک را بفرش سجاب خوابانیده زبال

افشایش اسباب پستی جمله معراجی x	بسمی حمت و نقش پای یک قلم تاجی
نظر بانا کزیر است از کاف ابر پوشیده	که شد زین کرد حیرت شش حبت دکان جلای

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود میدن در
 آتش چون صید دلها در کند خفته بیج و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات
 چون شرار کاغذ چراغان هوایی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان
 جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بشوخی رسیده و چه
 مقدار آینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهر نقش بسته اند **نظم**

هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی	بر ذره انتخاب بهار لطافتی
چون ابر و زلال صفا جوش سبشی	چون نور دیده آینه بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره کسترند	زین رنگ بیج سر مه ندارد ضیافتی

عالمی مقام زاهدی که بسنگام قیام مصداق طاعتش با سطح هوا بندش است

و تسلیم برشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیامتش
از سر خاکدان بستی برخاستن و قعودش سند بساط نیستی آراستن در عروج
مراتب سر بلند می چون نشأه سراپا اعتبار و در حوض با پیش تعلیم چون

ناله مادر سر می بالند موج این غبار
بهر راحت چند باید ریج افسردن کشید
کشاکشهای سلسله جنونش زمین

سایه محض خاکسار نظم
کای بخود و اماندگان سستی نفس فرموده
وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده

تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی ریش شیشه بزم کهکشان شکسته با وجود
طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق بازی چون
قدم اندیشه یک دست آسوده رفتار با همواری طینش موج کوهر تراست
از بال دعوی کشودن و با ملائمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب و نمودن
قماش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مغل خیال
از حریر با فان پرده نژادکش و معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش برون تاخن
دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود داری نپرداختن زنده دلانرا
از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن مایمان فطرت
مرده را خاک یاس بر سر بی مغز ریختن همه حال از شر تر قیب این غبار نظم
دستان معاش خواندن است و از وضع همواری این نسخه ورق در سبهای
طبع کردانی یعنی خاک شو و غبار آینه کس مباحش بر باد رو کرد بردامن دل
پاشش اگر پایه افتخار اندیشی جز با پستی عجز ساز و اگر نقد آبر و خواهی

برون چو کرد ز دامان اعتبار نشین
درین بساط کران خیز همچو سنگ مباحش
تام خانه چشمی است این تاشا گاه
جهان صفا کده تست گرز خود رستی

غیر از رنگ اعتبار مبار نظم
سرت اگر بگذر سود خاکسار نشین
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین
بهر کجا بنشین نگاه دار نشین

و کز بند

و کر ب بند خودی در دل غبار نشین کم از غبار تنی ای بخود سری مشتاق

ز خود برابر و چشم روزگار نشین در کالات انسانی ممتاز شیخ مجتبیان
زبان الهام بایش رتبه سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را
انگشت سکوت بر لب و انا مل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سروس است
در چین روزگار و در عالم و ارستکی نخلی است فارغ از شعب و اعصاب علایق و ارازه

برنگ شورش آلوده است از یاد تو آرامم که شد چاک کریان نکین بیابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد لب خمیازه فرما کرده هر حلقه دایم
جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم دو عالم چون خورد بر هم بود یک کرشم عالم
شهید تیغ مژگانم تا شایسته ان کردن قیامت سبز گردیده است بز کرد و بامم
ز کین خیالش اینقدر باشکوه آلودم نیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

عین انسان و انسان عین کبریا معصوم علی خان ناجی مصقله فکرش رنگ
از آینه خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار که درت از ساحت
ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش مشک اندود است و چشم
معنی از خطش سرمه آلود رنگی بچکان الفاظ را بدست یاری فکر رنگین کلکونه بر
رخسار بسته و هوشان معنی را با هزاران برکتی برتابد انهای حروف نشانه
کلامی چون کلام خوبان شکر امیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظر

ز بس معنی درو جای سخن نیست چنین جوش طراوت در چین نیست

اصلش از اندجان است و ناجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی است
و باطن منظور نظر رحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخیره است

بوج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا که آرد و دایم آب از چشم سحاب اینجا
تا شایسته طوفان جوش چشم انتظار او کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدیم جنون مدیهوس محبوسم که برد افسانه فریاد زنجیرم بخواب اینجا

شیخ مجتبیان

معصوم علی
ناجی

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او
خیال حلقه زلفش ز بس جا دردم دارد
بیارم رو بر هر کس نظر بر وحشم دارد
بیک برق تجلی لاف معشوقی ز بدعاش
ز بس کز بر تو رخسار آن مه میکشد خجالت
دو بالانش آتش شوقم نه پنداری می تاجی

فقد دیوار ما از جابسیل ما هتتاب اینجا
زدود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا
فکنده ناله طبل بروی کل نقاب اینجا
پر پروانه مانیز زلفی داده تاب اینجا
شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا
زیاد آن نکاهم میرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن
ذوالقدر

میرزا محسن هزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است و ذوالقدر
با صلاح ترک تیر اندازی خطاراکویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار
داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بحجت آنکه بی تماشای هر چه بر
خاطرش وارد کرد می نویسد و زیاده که نمیکند چه مطلع نظرش این معنی است
که شعر میاید آمدنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند
مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکمان غزل بزبان آورده مورد
تحسین و آفرین میکردید و راقم حروف را بعد از مدت های آشنائی این غزل بخط خود
عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آنه می نماید جلوه گاه اینجا
مزن چاک ستم ای دست ناکامی کربانی
خیال کشتی دارم که حیرت میرد هوشم
کافی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروی
زیاس هر دو کون شد ذوالقدر از نعمتی

کمان چشم طبل میشود سوج گیاه اینجا
که سازد تیغ تیغها آرامگاه اینجا
چو بر تعلیم آهوی میکند در کس نگاه اینجا
که انگشت بلال زد در بنامید که ماه اینجا
که کشکول کدائی دارد اندر دست شاه اینجا

میرزا محسن
انصاف

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد انصاف تخلص دارد حق آن است
که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لاله
فکرش از داغ نارسانی مبراست و کل طبعش از خار ناکامی معزای پرده گیان

سراوق الفاظش جز در ساحت سینه صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برگیرند
لای اشعار آبدارش جز در صدف کوشهای روشن ضمیران لمعه ظهور
نه بخشند تصویر معانی بیکانه اش را اگر موی قلم از قره آهو کنند و دست
و تحریر الفاظ بر حسبته اش را اگر سیاهی از حدقه چشم غزال گیرند بجاست

نور معنی در سواد شعر اوست | چون سحر در زلف عنبر بار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیای ساقی بزم دل از عشق تو مدبوخم
چنان از تو حسنت خیالم گشته نورانی
صفا کیشم اگر در عالم آیم وطن باشد
بدر نیستی آلوده دارم صاف هستی را
برو انصاف بگذر از تلاش دستگیرها
که شد خمیازه پمانه از یاد تو اغوشم
که مهتاب شب نسیمان بود خوابم
نگردد رنگ لب از خواب غفلت دیده ام
درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
که بار عالم افتاد کی افتاده بردوشم

شیخ عبدالقادر

در فنون سخنوری ماهر شیخت پناه شیخ عبدالقادر تخلص بنام خود
میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرز می تازه بهار چمن روزگار
مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویدا است و نزه اکهائی
مطالبش چون نشاء در مل ناپیدا اطلال معنی بار یک را جز انگشت قلمش
نشان ندهد غزال مضمون بر حسبته را جز رشته خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار رقتش | قلم کل ز تراشش قلمش
نقش از صفحہ او صفحہ کل | ورقش پرده چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحہ تر | کرد کل ریخته بلبل بر سر

چند کاهی در سرکار شاهزاده والاتباب سلطان محمد اکبر بعنوان عشی
گری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر منشیان جادو ورقم چیره دستی مینمود
و بعد و طبع در آک در مدتی قلیل پایه تقرب بجائی رسانید که بجز وادی

صفحه کاغذ و چوب بستنی قلم حاجب و مانع در میان نماید اصلش از فرنگ
مضافات غزنین است و مولدش بندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید
از مودن اندیشه او نمونند و از بهار طبع قیاضش کوزه است منظره

چین پیشانی است موج ابر و آزاده را
دامن دام است صحرا آهوی سرداده را
خار حسرت در کف پائی است بر افشاده را
موج غیرت جوهر حسن است روی سادده را
می توان در چشم ساقی دید رنگ بادده را
می توان برداشتن قادر سبوی بادده را

سر نوشتی نیست جز محبت جبین ساده را
وسعت آباد جزون هم تنگ بردیوانه است
کرده چاک جگر تا عینا پدید جاده را
آب آئینه چشم شوخ خورشید آتش است
بر کل بادام شبنم را صفای دیگر است
حاصل از سجاده کردوشن با بی بردن است

مؤلف این اوراق را در حکام صبی از خدمت پدر شیخ عبدالقادر که شیخ
اولیا نام داشت و اسم با مستمی بود فیض فراخ را استعدادی که در آن
عمر می باشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کی نویسد
و کی تواند نوشت اما بحکم مالایدرک کله لایترک کله شمه از مکارم اخلاص
بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در
ذات ذات الکمالش مجتمع بود و علوم موهوبی و مکتبی در باطن قدسی
مواظقتش فراهم بر پایه توکل ثابت قدم و بیاسس انفاس راسخ دم زبانی
شاکر دارد و جنائی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنا بر گوشه گیری
چون آبر و بر دیده خاطر با جاداشتی تا آنکه در شهر سنه الف و ثمانین در بلده
پسته از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان ویسقی وجه رنگ
ذو اجمال والا کرام مصور صور معانی و شکوه مشعل روشن بیانی طرز مستعار
ناسخ متعالی قدر بلند مکان مهر چهل زبان ناسخ در اظهار خوبیهای ذات
والاصفات و بلند می پایه استعدادش کرد بسیاری تسلیم و مدد داد تو تسل

شیخ اوراق

مبتدیان

جویند راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار استین
بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعه آفتاب مدحش چهره خیز صورت
نفاشش کرد و بسبب ناطقه را در تعریف کلهای مضامین رنگینش از آواز
رشته برپای عزیت افتد و غزال دور کرد فکر را بوادی اظهار
استخوان بندی حروفش سلسله سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزه نقد
مدعا از دریچه طبع نازک خیالی که بداد این جوایب رموز رسیده است نماید

کوهرین کشته از آن معجز فن دراو گوش دگر میخوابد باده کیست بدین رنگینی نمک باده شیرین کز کم	استخوان بندی ترکیب سخن باده اش جوش دگر میخوابد نمک کیست بدین شیرینی عاشق چاشنی این منکم
--	--

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار
شاهزاده والا قدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب
مناصب عالی است و دور باش تقریش در خلوت سرای خاص سلطانی
احدی را با خویش مساهم نداشته از واردات خاطر اوست

با و ناتوانان باز آئین وفاستی بلاگردان ناز آورده ام مشت نایب دل کاکل پرستان بجمیعت نمی سازد دل وحدت شناسان ز ناخن بیداد بجزا فداشورا سخ شوریده سرور راه پیغمبر	ز بوی پیرین مکتوب بر بال صباستی شبیخون زر گلستان طرح کردی با چنان چرا ای شوخ دست شاه بر چوب چنابستی ز خود لبریز کردی ساغر در راه صد ابستی نبی کو یان ز خود بر خیز اگر دل با خداستی
--	--

رفعت و اهت دستگاه میرزا عباس مرتکب الله واضح تخلص میکند
بلندی فکر بر تبه است که بی زردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود
و شربت گفتارش شهد است که بی چاشنی استعداد درست بجلاوت

شاهزاده
منیاب
واضح

آن پی نتوان برد انیس خلوت عاشقان است مونس جلوه معشوقان و این
 ابیات از دیباچه دیوان او مناسب مقام نمود نظر کن

این رفیقان برنج و شادی من ساقی و ساغر و شراب منسند تخمه ببلان این باغ است	همدم عیش و نامرادی من در شب تار ما همتاب منسند لاله ایم و ز ما همین داغ است
---	---

بنیره نواب اعظم خان جماکیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان
 راسخ بهره وافر برداشته اما مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی
 و بقلند در مشربی بسر می برد این غزل زاده طبع و تقادوست

تا سوخت حسرت کل حسن تو جان ما دل از طپش ز رفتن خود مید بخبر کرد فروغ حسن موافق بزنگ عشق از گفت کوی یاد وصال تو زنده ایما شد از فروغ حسن کشتی جانم آینه آئینه حال تو باشد خیال دل	آئینه دار برق بود اشکیان ما آواز ما بود جرس کاروان ما همتاب سرمه کشت بزخم کتان ما چون شمع رنگ هستی ما شد زیان ما جز جنس آفتاب ندارد دکان ما رنگ یقین ظهور کند در کمان ما
---	---

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سر سر
 نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در کردن مینا میکرد کشت یاقوت و بیاد لب شیرین جوید سرمه از کرد پر طوطی دل داشت مگر کی کند جلوه در آئینه دل چاک کتان	مهر را آینه دارید بیضا میکرد خون فریاد که جادو رک خار میکرد جوهر آینه چشم تو با ما میکرد آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد
--	--

انس پیر بزم الفت شبنم محل امین و حشمت مشاطه طبعش زلف
 معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از بار یک بنیان موشکاف بجل عقده آن

سر امین
 شبنم محل
 حشمت

توانند

توانند رسید و فکر بلا دستش بر یکی و همه بروی الفاظ نکتشیده که بجز
رمز شناسان خطه سخنوری تماشای آن حسن دیده باز توانند کرد
کل اگر از خجالت نظم رنگینش او راق خود را چون بال طبل بر باد دهد و است
و لبیل اگر از شرم سلاست کلامش کرد کل بر سر ریزد بجا نظم

کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد از و لفظ و معنی بهم

از بنابر حضرت امام محمد غزالی رحمه الله علیه است که مصنف کتاب احیاء
العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و همه نوشته
چنین آن خرمن اند خلاصه طبع معجز دستگامش درجه نظم را بگانی رسانیده
که نظم اثر تا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون
کلامش مار کزید مای زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای
طلسم بسته معانیش بناخن تدبیر وقت کز میان مجال فکر بلندش در
اظهار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از باره توضیح

سخنش تا بجهان مشور انداخت
نبود دورنگ کرد اگر
مولدش اکبر آباد است همواره

الفاظ چون مشعل وادی طور
که از شرم نمان بگداخت
در نکلان صدف کو هر تر

در مجالس معزز و مکرم و بعضایل صوری و لطائف معنوی توأم زبانی
بحکمت کویا و جبهه برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرت
زبان ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاج و وسیله انواع خیرات است

عبارت آشنا کن معنی بیکانه ما را
بخون شعله رنگین کن پر پروانه ما را
چو خاتم سنگ کرد دل نشین بهایه ما را
چو کوهر قطره کافی است آب و دانه ما را

الهی شور محشر کن دل دیوانه ما را
ز سوز دل نفس را پر تو برق تجلی ده
دلم با نیتی دوران بهم شیر و شکر کرد
غم روزی نماند کز قناعت آبر و بخشد

دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد / مکش در دام نقش بوریا کاشانه مارا

چون تقریباً این ذکر جمیل مقدمه علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل چهارگانه باشد در میان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سرفاوه و باراده چند جولان گرم در عرصه قرطاس جلوریز کردید اگر چه تحقیق این مراتب اینجانبست چه شرح و بسط آن حواله بکتب متداوله است که اولاً مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفه یونان ترجمه کرده اند و پس از آن خواجه نصیر الدین و بعد از وی ملا جلال الدین محمد روانی بلغت فرس آورده حق عظیم بر ذمه استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیدند ولیکن بنا بر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارف پرده دیگر بر روی آن عریس معنوی افتاد و آخر الامر مؤلف رساله تهذیب اخلاق از آن غوامض کسب کردیده و مطالب طولانی را در عبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخه عجیب ترتیب داده است اگر رساله عبور است از تفحص لغات مستغنی گردد و احتیاج رجوع بصراح و قاموس نماید اما جامع این اوراق بنا بر احتراز طول کلام نمونه از مقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل در طی سه مقاله و چند شعبه ایراد نموده و خلاصه کتب ثلثه مذکوره را از لغات مشکل و کلمات غامضه پرداخته همان عبارات اصل مرقوم گردانید **مقاله اولی** در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو شعبه شعبه اول در بیان شرف انسان باید دانست که ذرات موجودات را از علویات و سفلیات که از کفر غیب بعرضه شهود آورده اند و بکلکونه صبغه الله و من احسن من الله صبغه آراسته در معرض عیان جلوه گر ساخته اند هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آن است و هر چند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح و ثمرات نیست و اثر ایجاد

سربینا
علم اخلاق

مقاله
اولی
شعبه اول

انسان خلقت الهی است جل عظمت که از خموشی کریمه هو الذی جعلکم خلایف فی الارض باشد بیثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرمود

آسمان بار امانت توانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بر مرتبه خلقت و جوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر قابلیت اوست مرصفت متقابل را بر وجهی مظهر صفات متضاده ایزدی تواند شد و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقیین بر آنند که شرف استحقاق خلقت بر انسان بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات شرف است و با تفاق ارباب شهود و عیان و اصحاب دلیل بر همان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بسبب قدرت بی چون از دریای غیب بساطل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که با اصطلاح حکما آنرا عقل اقول خوانند و بزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع توسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانت و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات کیسانی بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از کن قوه مظهر فعل می آیند بخواهد یا نشاء و هیئت و عنده اتم الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات جهانی که محل تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجز می ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک احوار موقوف گردانید تا بمرکت دوریه اشش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت ایجاد منتهی بوالید تلمذ کردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبه سابقه در نشأه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین نوع کرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت بر بدایت پیوندد و دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام بر انجام گیرد

این آن سرگو بود که اول | زینجا بهره جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر بصورت جمعیت برگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائیین شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کمالات باشد و گفته اند که اگر چه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی مبراء اند و اجسام فکلی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیة ایشان از کیفیات و طبایع مختلفه برمی است بخلاف نشأه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب تیار چه اولاد در بدو وجود از مرتبه جادوی برتبه نارسید و از نا برتبه حیوانی و از آنجا برتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی متحلی گردد و بصفا و رتبه شبیه با جرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفس ماسومی آنگذ کند و بمال همت بر فساد از کنگره قدس پرواز نموده بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلی تمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سبب سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل باشند x که آدمی صفتی از ملک گرو بردی x که سجده گاه ملک خاک آدمی زادت و بقول بعضی از متأخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی و قوم قدرت کامله که اشاره است
 بکمال علمی و ظاهر است که انسان بجز و علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد و لهذا
 در حدیث نبوی علی قائله التحیات والتلیهات واقع شده که العلم بدون
 العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که اللهم انی
 اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در مقدمه حکمت مذکور است نه حفظ
 اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال
 حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند
 و خواه بطریق تصفییه و ریاضات چنانچه بر شمه از اهل فقر است و ایشان را
 عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه بحقیقت حکماء اند و در حکم آیه کریمه من
 یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محققان در هر دو طریق
 هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متأخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت
 افتاد و بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مامی بنیم او میداند
 و ابوعلی گفت آنچه مامیدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که
 مؤلف نفحات الانس قدس ستره ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است
 و گویند که وی محیی رسوم قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود آورده
 که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک از غوامض
 مسائل حکمی است از نکته چند رسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع
 و مدح استاد خود افلاطون نمود بسالفتی عظیم در مدح او کرد از سوال
 کردم که در متأخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجز وی از هفتاد
 هزار جزو از کمال و نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
 میکردم و بهیچکدام التفات نمودنما بجز بعضی از ارباب کشف و شهود

و ترقی
شعبه

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت
اولنگ هم الفلاسفه حقا شعبه را در هر فضیلت علم اخلاق نزدیک
اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری
باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است
مثلاً صنعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است
از علم بطباری که غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوائی مقدمات سابق
بثبوت رسید که نفس با طقه انسان شریفترین جوهر است از موجودات این
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است
پس شرف علوم باشد زیرا که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا
نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک
صفت را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دوندۀ تازی را با اسب کمینۀ
پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد
و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه
گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل
باشد تحقیق آن است که حق سبحانه و تعالی نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت
نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد
و شخصی یافت نشود که خدیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه درجات حضرت خیر المرسلین
با مرتبه ابو جهل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تبار که نازل فرعون نبیث و بواسطه
این علم اخلاق میسر شود احسن موجودات را به تکمیل بدرجه اعلی رسانیدن تا معید
مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات را اشرف کائنات
توان ساخت اشرف علوم باشد **مقاله ثانیه در بیان فضایل چهارگان**

نصبا
مقاله

و انواع واضد او آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبه اقول در
بیان فضائل و انواع آن بدان آید که الله تعالی و آیتان که اجناس فضائل
منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را
دو جزء است یکی قوه نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر
طاقت بشری تا بشناختن حضرت و امهبا لوجود که مطلوب حقیقی است
رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت
تخصیل آن است دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال
نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت
آنکه ملکه الفتاد قوه غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید
و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای
عقل باشد و عدالت آنکه همه این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه
متمیزه را اتمثال نمایند تا شرف انصاف در وظایف هر شود اما انواعی که
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اول ذکا و آن چنان بود که
از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدمات آن بجز توجه تواند نمود و قوه صفای ذهن و آن استعداد
اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سپهر حسن تعقل و آن
صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقایق چهار است
تخلف و آن چنان است که صور عقول و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظه آن باسانی روی نماید اما انواعی که در تحت فضیلت
شجاعت بود شش است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است
در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
نمودن و این ملکه شریف است که عروج بمعارج آن جز چالاکان راه طلب را

میسر نیست در قوه علوهیبت که نفس نا طقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی
 منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سپهر حلم و آن ثبات
 و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نامنودن در
 مشاهده امور نا طایم چهارها تو اضع و آن چنان است که خود را بر کس نیکه
 در جاه و فضیلت از و کتر باشند مزیت نشمر د اما بشرط اعتدال چنانکه
 قوه عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حرمت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
 حرمت خود و حرمت اجاب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرمی
 و شفقت نمودن بر ابناء جنس بروحی که از مشاهده آلام و مکاره ایشان متأثر شو
 بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجه تحت فضیلت عفت
 هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از
 المپشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید در قوه حسن ابتدا یعنی
 راغب بودن با کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشیدن
 سپهر صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت
 و اختیاری قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
 هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوام صبر بر مکره
 اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشیعت چهارها قناعت
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و طبوس سهل قرار گیرد و بهمان قدر
 که سد ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر
 ضرورت فاضل آید ایشار کنند بی شائبه ریا و طلب عوض و این ملکه از
 شیمه عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل
 مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجله من الشیطان
 و التانی من الرحمن ششم حریت و آن مکنات اکتساب مال است از

مکاسب جمید و سیرت پسندیده و صرف آن در وجه لایق که موافق
 شریعت و حکمت باشد هفتصد سخاوت و آن ملکه صرف کردن باسانی
 در مساعدت مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف
 استحقاق در حدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمازا فرید
 گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
 گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه در تحت
 فضیلت عدالت پنج است اول صداقت و آن عبارت است
 از دوستی صادق بروهی که هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهند
 و آنچه بر خود نپسندند بروی رواندارند و در حدیث این معنی با بیان
 ثوگه گردیده حیث قال لایومن احدکم حتی لا یحب لایحیه المسلم ما لایحب
 لنفسه و لایحیه و فافا و آن ملکه مواساة و جوامزدی است با طبقات
 بنی نوع خصوص با اقارب و این را صد رحم گویند سیم تسلیم
 و آن چنان بود که با حکام الهی و نوا میس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر
 از رسوم مشایخ طریقت رضادهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق
 طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی و احادیث نبوی بدان ناطق است
 چها هم عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام مقران در گاه است
 و شفقت بزیرستان بوجه مستحسنه پنجم توکل و آن چنان بود
 که در اموری که حواله آن بقدر کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن
 مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بنعم الوکیل

نموده خیال فضول را بر طرف سازد

کر زمین را با آسمان دوزی

ندهندت زیاده از روزی

و از پیشوای ارباب کمال علیه التحیه

من الملک المتعال مرویت که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این دعا
 بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله
 علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما
 قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل
 شیئی قدير و برار باب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا
 طلب عطیة توکل و رضا بجماری و رضا است چه اراده خود را باراده
 حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس و داعی نفس و
 هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید
 آنگاه حوادث بر طبق ارادش واقع شود این است حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید
 که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود شعب شاد و قها در بیان شرف
 عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل شعر است
 مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه
 نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز متوقف
 بر نوعی وحدت و هر موجودیکه وحدت او کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات
 عنصری که آن را موالیید شلثه گویند مادام که با متزاج معتدل
 با واحد حقیقی مناسبت پیدا کند موجود نتواند شد و تمامی اجناس
 فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از
 طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد
 که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او متوقف
 بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را
 انتظام و ترتیب ماند و نه موالیید شلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

شعب
شاد

قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضا ئل او متحقق تواند
 شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان
 اشیا ی مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن چیز و چنانچه نظایر آن
 در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت
 بر سه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد
 که جودش خلعت و جود بی سابقه استحقاق در کردن هر موجود انداخت
 و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود به تنعم نامتناهی نواخت و عدالت
 مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
 سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت بسج و قیقه
 نامرعی نکند و دوم آنچه متعلق است بمشارکت بابنی نوع چون تعظیم
 سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
 سیم آنچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
 و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق
 علیه الصلوٰة من الملک الخلاق بحکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
 بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
 فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث
 مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلقه
 بامین عبودیت است و فقره اول اشارت بآن یا در امور متعلقه بامین
 او و بنی نوع و فقره ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
 قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل
 مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متأخرین چون برو قایق
 شریعت محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاسیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بکلی از تبع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند * جوان رخسار و بالا باغبان دید * ز کل بر کند و برید از صنوب

تبع

شعبه سیم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در
 بادی النظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت است دوم جهن که
 ضد شجاعت است سیم حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که
 ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی
 معین است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
 تفریط مؤدی بر ذیلتی شود از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد
 و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز دایره
 که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبه رذیلت است و از مرکز هر جانب
 محیط که میل کند و قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره رسد بکمال
 رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نتواند
 بود و انحراف را مناجیح غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی
 در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه
 استقامت بر جاده اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت
 بادی الثقلین الی صراط مستقیم فرمود شیبتنی سوره بود چه در آن سوره
 امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم كما أمرت و از
 این است که صراط مستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که
 از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و گفته اند صراط مستقیم که سوره
 فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهین معنی تواند بود نزد عظمای
 حکما و کبرای اولیا مقرر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد
 و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما سئام فاذا
 ماتوا انقبهوا وعاقل قنبر را از فحوا می حدیث الدنيا مزرعة الاخرة
 همین معنی بگوشش نبوشش استماع می رود و لسان الغیب شیرازی فرموده

وهمان سالخورده چه خوش گفت با سپهر | گامی نور چشم من بجز از گشته نندرد

پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در
 اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که ردایل است و بر کس امروز
 برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید
 در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای
 عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که آن
 کس میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطان است که بعد از قطع تعلق
 مصاحب و ملازم او باشد آن خیر افخیر و آن شر افشر پس باید که آن
 ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف
 از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط بودی بر ذلت میشود
 پس بمقابل بر فضیلتی دور ذلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع در ذایل است
 باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریط را
 بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد
 یا زیاده از قدر واجب و آن را برمی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن است
 تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد
 و آن تمور است و جبن اول بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک عقل آنرا نپسندد و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از
 چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط

شده گویند و آن میل نمودن اسباب بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطیش را خود گویند و آن اسکان نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است افزایش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد و تفریطیش را استظلام خوانند و آن تکلیف ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی بر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است بر نفس خود یا بر غیر و همچنین که عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره صریح نموده

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

شعبه هفتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید دو چیز است اول طبیعت مانند حرکات لطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برود عارض میشود تا آنگاه که بحال حیوانی رسد و قوم صناعی مانند تحریکات خوب بتوسط ادوات تجاری تا آنگاه که بشکل تحت رسد و طبیعت برصنعت از تفکر و تدبیرات انسانی واردات او حاصل شود پس طبیعت بمنزله استناد است و صنعت بشابۀ شاگرد چون تهذیب اخلاق امری صناعی است در آن باب اقدار طبیعت باید کرد چنانکه تا تل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان

شعبه هفتم

حادث کرد و قوه طلب غذاست بی تعلیم و ارشاد چون قوه زیاد شود در طلب
 آن گریه آغاز کند پس قوه متخذه پدید آید و بر حفظ صورت قادر شود
 مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موزیات
 احتراز کند و هر چه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود
 و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز
 در ترزاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در روپیدا شود پس
 طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهین ترتیب شروع نماید
 چنانچه اول بتعدیل قوه غضبی و بعد از آن بکمیل قوه تمیز و ادراک اشتغال
 نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوت
 عدالت کار رود و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استكمال
 آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
 اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد
 مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادات نفسانی دوم
 سعادات بدنی که تعلق با جماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادت
 نفسانی را شاید بقول حکامی متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
 دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل
 علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادات بدنی علومی باشد
 که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم
 که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید
 و اما علومی که متعلق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت
 تا امور اجتماع در باب معاشن و معاد بروجهی نیکو وجود گیرد و از قومی برتر
 حیث نرود و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول

شعاع
شعبه

و فروع و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و خصل بود
 چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت
 هر یک از آن انواع بحسب مرتبه او باشد در اقسام علوم شعبه چهارم
 در حفظ صحیح نفس چون نفس را فاضلیتی حاصل شود واجب بود محافظت
 آن کردن و معاشرت با اختیار و احترام از صحبت شرار زیرا که هیچ چیز
 در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و مصاحب
 خصوص طایفه که در اظهار صفات ذمیه خود باک ندارند و آن فعل را
 وسیله معاش و راه یافتن در مجالس سلاطین و امر اکردانند و تمام همت
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر نمایند پس دوری
 از صحبت این طایفه و احترام از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است
 درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر ترویج
 و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهین معنی تواند بود و منع آلات
 مطربی و شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما گفته اند که میل نمودن
 بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بکلفتی
 احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفیع است که بی تحمل

تعب و مشقت عیسر نکرد و نظاره	بی ریاضت نشود لثاؤه عرفان حاصل
تا که در خشک نگر دید می ناب نیافت	بویادی انام فرموده حقت الجنته

بالمکاره و حقت النار بالشهوات و بیاید دانست که حسن خلق و انبساط
 مانند فضایل دیگر و طرف دارد افراطش را بجز و سخرگی و فسق خوانند
 و تفریط بد خوئی و ترش روی و عبوس کویند و این هر دو از جمله
 رد ایل است اما مرتبه وسط که محمود است بطلاقت وجه و بشارت حسن
 معاشرت موسوم است و صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند

کان رسول الله میزج ولا یقول لاحقا واز جمله اسباب صحت نفس است
 که اقتدا کند ب سیرت نیکو و اعمال پسندیده ائمه دین و شعار سلف
 صالحین در همه احوال خواه در اعمال دینی مثل قوه نظری و خواه در اعمال
 بدنی مثل وظایف عبادات بروجهی که راتبه هر روز و هر وقت در محل خود
 بجا آرد و اگر درین باب تقصیر و تاوان جایز دارد نفس او بکمالی و بطاعت
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص
 انسانیت از او منطفک شود تا بدرجه بهایم بلکه فروترین از آن تنزل نماید
 و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه افضل التحیات
 و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه فرموده است تفکر ساعة
 خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلوة بنا بر ملاحظه این معنی
 بوده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و کتاب علوم
 ریاضت فرماید نفس او بکمال لغت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت
 شب خیزی برو آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند
 در علم و عمل بکانه زمان و سرآمد اقران کرد و پرده پندار و عجب او را از فوز
 بدارج کمال محبوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو
 نگذارد چه فوق کمال ذی علم علیم واقع شده و کبر سن را بهانه بطلات و
 کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا بچه وقت مستحسن است
 گفت تا آنوقت که جهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا مل باید کرد
 که هرگاه طالبان نعم خارجی که در معرض زوال و انتقال است در حصول
 اندکی از آن تحمل اسفار بعیده و اختیاریار مکاره و آفات مینماید پس طالب
 فضیلت بطریق اولی در کتاب فضایل ذاتی که هیچ وجه از وجدانشود
 سعی بلیغ واجب داند و با سبب دنیوی که در حین حیات سدر راه اخروی

شود و بعد از مرگ بوارشان عاید کرد و التفات ننماید و در حدیث آمده کن
 فی الدنیا کأنک غریب او عابری سبیل و عد نفک من اصحاب القبور و حکما
 گفته اند که چون کسی را وجه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق
 اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را
 نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر
 کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط
 عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیه مانند کتابی و دباعی و رقاصی
 اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان
 و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را اطاعت نماید چنانکه کوئی مگر
 آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر
 شبانروز محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باید
 بترک آن اشتغال نماید و هر چه از فضایل بعید بر آن شکر حضرت معبود بجا

آرد مسابغی | با مردم چشم خود خطابت باید | با کس نه سوال و نی جوابت باید

چشمی داری و عالمی در نظر است | دیگر چه معلم چه کتابت باید

مقاله ثانیه در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع
 قوت آفریده اند یکی قوت تمیز که آن را قوت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب
 کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند و دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند
 و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار
 سیم قوت شهوی که آن را قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوه را امراض بسیار
 ذکر کرده اند و درین مقام خلاصه آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید شعبه
 اول که در معالجه امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

مقاله ثانیه

مقاله اول
شعبه

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اول حیرت و شمه آن فروماندن است در سائل
 علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد و علاجه اش آن است
 که اولاً فکر این قضیه بدیهه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال است
 تا اجلاً معلوم شود که در هر مسئله البته از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری
 باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل متمایز
 گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوم جاهل سبیط و آن
 عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا
 مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب
 شرع و عقل ناپسندیده است و علاجه اش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
 تفاوت با دراک و نطق است و جاهل که ازین بهره و فضیلت عاری است
 در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن
 مرتبه نیز فروتر یابد چه بر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور
 معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور می رسد
 و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان
 کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها محاط
 نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر
 اندک بایه بصیرت و عمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب کمال شود و
 طلب علم حرکت کند نوع سیم جاهل مرکب که مرد نادان خود را دانا
 تصور کند و اصلاً بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است
 و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اشای
 تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با او بکند و روی
 خطاب بدبیران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جاهل چون استماع برهان نموده باشد بر اعتقاد خود واقف شود اما
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح

باب زمزم و کوش سفیدنویان کرد
شعبه شاد قها در دفع امراض

و برین شده و لهذا گفته اند
کلیم نجات کسی را که بافتند سیاه

شعبه شاد قها

قوه غضبی اما ملکات این قوه نیز سه نوع است نوع اول غضب
و آن کیفیتش است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدء آن شوق
انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانی است
از دخان مظلم متکثر گردد و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور
شود و درین حال علاج مشکل بود چه هر چند بزجر و مو عظمت اشتغال
نمایند موجب زیادتی اشتغال نایره شود اما تغییر وضع کردن مثلاً از قیام
بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل
کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آن است که اسباب غضب را
از ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن ظنی باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلی شمرد که مستحق آن نباشد
و علاجه آن است که صاحب مرض را بوجه دلایل بر عیوب او واقف سازند
و بر او روشن گردانند که فضایل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه و تعالی بر ذرّه از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مژات صفتی
معین گردانیده که غیر ادر آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت است
پس هر گاه این معنی بر او واضح گردد و یکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر
نزدیک است بعجب و لیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود
دروغ میگوید بگمانی که در حق خود کمان دارد و مستکبر با دیگران دروغ میگوید
و خود را کامل فرماید اگر چه داند که از آن کمال خالی است نوع دوم

افتخار یعنی مباحات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و
 زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از ابناء و اجداد او را
 فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال
 و جاه در سخن آید و گوید این عزت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از
 ذات تو یا جده و پدر حاضر شوند و گویند که این فضیلت و شرف حق ماست
 و تو را از آن نصیبی نیست البتہ آن جاہل در جواب عاجز آید و بر مقصود
 خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لا تا تونی بانسا بکم و اتوسنی
 باعمالکم نفعی ستمما بجاج و کر بزی در قول و فعل و دیری نمودن با بزرگان
 در جوابهای کستا خانہ و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت
 از جنس ذایل است و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه بنی نوع شود
 و سبب زوال علاقه الفت گردد و از آن مضرتهای کلی تو لگند علاج آن است
 که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزه نشود با انواع
 نصاب و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس
 او را ملکه پسندیده حاصل آید و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود و از فروغ
 این رذیله است غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام
 غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمه مردم ار ذال شمرده اند ازین است
 که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست و حضرت رسالت سپاه غدر را از افعال منافقان
 شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علی باشد که بدان سبب
 جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان اللہ لایحب الخائنین
 و حکماء گفته اند که این خلق در اثر آن بیشتر باشد و علاج آن بستگرا علوم و صحبت
 اہل علم توان نمود و لیکن خوبی بد طبیعتی که نشست نزد جز بوقت مرگ از دست
 و دیگر ضمیمه آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بوجه انتقام و قبح آن از ظلم

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند
 که مؤدی بضرر دیگری نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویه و ملکه
 حلم تواند بود و از باب هم عالییه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن
 دشمن دوست گردد و بوصمت نخلت و عار موسوم شود و اهل خیرت عفو

عدو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند بدی را بدی سهل باشد چرا

اگر مردی احسن الی من آسا | و دیگری استهزاء و آن شیمه مردم

دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب برایشان
 و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند اما هر کس را هنری و فضلی باشد
 و بجزئیت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها تو تسل جوید بلکه بوسیله
 فضل و هنر در خاطر نا جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل
 بود و اقتدای سیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین
 خصلت رذایل بسیار تولد کنند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه
 اعتبار و احترام دوم تلخی عیش و نقصان عرض ستم طمع جمال و اهل حسد
 در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی
 در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم
 دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضادادن بر قبایح و مکروهات
 هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حیثیتی و تنگ ناه
 داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم
 التفات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت و علاج این مرض
 برفع سبب آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و بیجان قوه غضبی و
 نفس را تنبیه و دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعدای
 و اراده انتقام بشورت قوه عاقله چنانکه مؤدی بضرر عظیمتر نشود ستم

خوف و آن عبارت از هیأت نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقل باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف آن جز استعمال بلا و استقبال عینا فایده نباشد و بدان سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متاثر شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن نیکو نباشد نماید چه ارتکاب قبیح با عماد خدا مقتضی عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوه تمیز و صحت فکر است شعبه سیم در معالجه امراض قوت شهوی و مخوفترین امراض این قوه چهار است اول حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته اند که حرص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب دناست همت و خاست طبع است چه طعام مفراط آدمی را کسل کند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد و در حدیث آمده اجعوا معانکم و اظنوا اکبادکم ترون امنة جهرة و باین حال انواع بیماری و آلام از بسیاری خوردن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبیبی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیحترین امراض است زیرا که چون

مستقل

شعبه

قوت شهوت مجال باید از نصیحت عقل و شرع منزه بر شود و در بدن بطریق
 عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
 و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و جو اس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز مانند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
 در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روانداشته اند احترام از
 ازان مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
 شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوه عاقله رخصت فرماید قانع
 شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قیام
 و رد ایل که لازمه افراط است محفوظ تواند بود و سابق بطلت یعنی کاپلی
 و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت و جهانی باشد چه ترک تعطیل
 در امور معاش موجب فقر و بیوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
 حرمان از دولت سرمدی گردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

و پیروی از باب سیم عالیہ نظر	چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره شو چون کلاغی پروالی	سیم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطه قوای مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
 که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
 فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
 مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
 در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
 محال است انگس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
 بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بقطع فاسد و خیال محال از جای
 نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی پیش

نیست نه بند بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات
 صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بند و از منزل
 حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که
 موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمه الا
 ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد | ز هزار دل بسند بر اسباب دنیوی

و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح والفرج فی الرضا والیقین
 و بطیلموس حکیم گفته حریص همیشه در ویش باشد اگر چه همه جهان او را بود
 و قنوع همواره توانگر باشد اگر چه او را هیچ نبود. قناعت توانگر کند مرد را
 خبر ده حریص جهان کرد را × چهارها حسد که از بیان زشتی و تباها
 آن کتابها پر است و گفته اند که ز دلت حسد از حرص و جهل متولد میگردد
 چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص را و را
 باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر
 نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که
 مجتمع شود نکاهد اشتن و متمتع شدن از آن بی عوان و انصار محال است
 و این نتیجه جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حصول و تمنع الحصول است
 بر کز براد خود نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد چون نعم الهی
 از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز بر کز انقطاع نیاید و حضرت
 اعلم اللہ نبیاء علیہ و آلہ الوفاء التجریه و المشاؤ میفرماید الحسد یا کل الحسنة کما کل
 النار الحطب و بدترین انواع حسد آن است که در میان علما افتد چه امور دنیوی
 چون بواسطه ضیق مجال تراحم است و گاه باشد که وصول نعمتی شخصی بی
 از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایه منزله است با تفاق و صرف زوال

بآن راه نیابد x میرتا برسی احسوکا این بجی است x که از شقیق آن جز بزرگ نتوان رست
 اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر برایش باشد او را نیز
 حاصل شود بی منتای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد
 زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود
 و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا و الله اعلم
 بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود
 ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و
 تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم
 از ملتحقات متأخرین است و دریافت آن حواله بطلعه کتب متداوله است
 اما اندکی از آن درین رباعی ملاسحابی بجهنی توان یافت رباعی

مخلص میباشی حتی گذاری این است	بیکمی می و رز خیر جاری این است
جز حق میرست و با کسی بد پسند	تفسیر کلام رستگاری این است

ندان که شاعران سلمات مهری هندی خورشید
 طلعتی بود که کرشمه جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از
 تاب عذارش آفتاب جهان تاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن و رعنائی
 بالماس فکر بگردنهای مضامین آبدار رفتی و سخن را بسیار نازک گفتی
 چنانچه نمونه از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میر باید

حل بر نکته که بر پر خرد مشکل بود	از مودیم بیک قطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بی خود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع	داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود
در چمن صبحم از گریه و از زاری من	لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود
آنچه از بابل و بارت روایت کردند	سحر چشم تو بدیدیم همه را شامل بود

عاشق
 جز که شاعر
 مهری هندی

دولتی بود تا شای خفت مہری را جیف صد حیف کہ این دولت مستعمل بود

مہری از نزد یکان مہد علیا نور جهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالائی قصر جهان نمانشسته بود تا گاہ خواجہ حکیم کہ شوہر مہری مذکورہ باشد در پایان قصر ظاہر شد بیگم مہری را فرمود کہ خواجہ را بطلبید چون خواجہ حکیم از این معنی قوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد و از آنجا کہ تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبہ از او مشاہدہ می افتاد بیگم بجانب مہری توجہ نموده فرمود توانی کہ بہن حال را بنظم در آوری مہری

بداہتہ این دو بیت برای حکیم بگفت مرا با تو سر یاری نماندہ

سر مہر و وفاداری نماندہ | تو را از ضعف پیری قوت زور | چنانکہ پای برداری نماندہ

بیگم بچندید و صلہ لایق حال از لغت و جنس مہری ارزانی داشت این دو بیت از اشعار نور جهان بیگم در زمرہ شعرا اعتبار و اشتهار تمام دارد و چون شتمہ از احوالش در ذکر قاسم خان منجہ کہ از اواخر شعرای متقدّمین است بر زبان قلم آندہ بود در اینجا مکرر نمود مخفی تخلص داشت

و ابیات مذکورہ این است
بندہ عشقم و مہنّاد و دولت معلوم
ہول بحر ان گذرانندیم قیامت معلوم
دل بصورت ندیم نماندہ سیرت معلوم
ز اہد اہول قیامت منکن در دل ما
ستماہ لہفانی مصاحب ہنشین

لہفانی

خرم بیگم والدہ شاہ سلیمان بودہ پدرش از امرای بزرگ شاہ سلیمان بود چون آوازہ جمال دلکش و فطرت بلندوی بر زبانها افتاد بزرگان ہر قوم او را خواستگاری مینمودند بنا بر آن نہانی مستورہ این رباعی بگفت و در چہار سوی بازار آویزان کردہ مقرر بر آنکہ ہر کس کہ این رباعی را جواب گوید در حساب لنگاش در آید گویند کہ از روز و نان آن روز کار بیگم از عہد جوانی

از مرد بر نہ روی بر میطلبم | از خانہ عنکبوت پر میطلبم

بزرگی

من از دهن مار شکر می طلبم

وز پیشه ماده شیر نرمی طلبم

سمات نیز یکی اصلش از کشمیر است و لولی بود کویند در عهد
جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک پیشه خود کرده در گوشه قناعت
و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارنداد
درین اثناء عرب بچه که خالی از اثر عشق نبود چون دعای او میرسد او را می طلبد
این معنی بر خاطر شعرا کران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته

غم را بوجود خود عدم ساخته

آثار بزرگی ز جنت پدید است

که با عرب و که بعجم ساخته

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظر

روزی که نهادیم درین دیر قدم را

گفتم صلاح است عرب را و عجم را

و این بیت مشهور نیز از اوست

موبودرنا که ام گونی که استاد ازل

رشته خانم کجای تار در طنور بست

سمات انونی بسیار با فهم و مجلس

آراوسلیم الطبع بوده منکوحه ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر
رحمة الله علیه معتقد او بود کویند ملا بقائی را با آتون مشاعره بسیار
دست میداد و نکته های رنگین و بار یک میان می اندازانجامه آنکه نوی ملا این رباعی فرمود

یاران ستم پیر زنی گشت مرا

کاو آک شده چونی از و پشت مرا

گر پشت بسوی او دمی خواب کنم

بیدار کند ضرب انگشت مرا

آنونی در جواب نوشت

همچو ابکی سست رگی گشت مرا

روئی نبود از و بجز پشت مرا

قوت نه چنانکه پا تو اند بر پشت

بتر بود از پشت دو صد گشت مرا

سمات افا بیکجا ابا ق جلایر

کویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلده هرات مرجع حال
و عام بوده و جمعیت تمام و اموال با سر انجام داشته و خدم و حشم

انونی

افا بیکجا

و آیات زکاو و کوسپند و اسب شتر و باغات و کاکین بسیار داشت
- بر سال فضلا و شعرا را از غله خود و وظیفه مقرر ساخته بود تا گاه در یک
فصل قضیه اتفاق افتاد که وظیفه خواجه اصفی تاخیر یافت
از آن جهت خواجه این قطعه محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعه
آقا بیکه در آمد بخت بدید حسن ادایش پسندیده غله مقرره مع

ایا عروس خطابش حرم پوش بگو
بوقت غله مرا گفته که بار دهم
این مطلع از واردات است
و ای بر فعلی که مردم میخورد خواب ازو

شبی ز اندر سال داشته
که کی وظیفه ما را قرار خواهی داد
سرم فدای درت چند بار خواهی داد
آه از آن دامی که دارد در شسته جان ازو

استغاثی

سمات استغاثی از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و
شیرین کلام بود چه گویند بچهره آفتابی بود جهان تاب عالم افروز و
عشوہ کرمی آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این

شدیم خاک بهت کرد در دمانزی
دختر مهتر قرای خراسانی

مطلع بر بسته یاد کار اوست
چنان رویم که دیگر کردمانزی

آقا بیکه

بود که در سر کار محمد خان ترکمان منصب مهتری رکابخانه خاص مقرر
بود اما آقا بیکه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع را مکن که بر السنه
اهل استعداد جاری است از دست و در عالم خود بسی نکوست

ولا دیوانه شود یوانکی هم عالمی دارد

ز بهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد

استغاثی

سمات استغاثی و است دختر درویش قیام سبز واری است
با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی مست از بود

هر کجا آن ماه بازلف پریشان بگذرد
سمات حجابی دختر خواجه یاد

این مطلع دلنشین از دست
هر که کفر زلف او بیند زایمان بگذرد

حجابی

استر ابادی است در حسن و جمال مشابه بود که آفتاب عالم تاب از رشک
 عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افزوز از عکس خورش
 جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و طلاء نقاب از رخسار
 نازنین بر نکر رفتی از آن روی ججایی تخلص نموده بود این مطلع از وست
 مه جمال تو و آفتاب بر دو یکی است | خط عذار تو و مشک تاب بر دو یکی است

عصمتی

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت
 و عصمت و صلاح او مقررند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع
 الوجود است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خوانده بود این مطلع از وست

از پاستکشان طلب کعبه مشکل است | آن کعبه که دست دهد کعبه دل است

بیدلی

سمات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه
 روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنچ و دلال و خلق و مروت
 آراستگی تمام داشت شیخ عبد اللہ دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر
 اوست این مطلعش در فرقه شعرا اشتہار دارد نظماً

روم باغ و زریکس دو دیده و ام کنم | که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم

ستید بیکم

سمات ستید بیکم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش
 در محروسه نادرود واقع شده از بخت نائی تخلص میگردد و شعرای
 عصر ربندی فکرش را قرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه

این معنی است بیکم | عاشقی با قامت ابرو کندی کرده ایم
 با همه پستی تنای بلندی کرده ایم | جمالی تبریزی دختر امیر بادکار است

جمالی

و در فهم بلندی سخن بسیار آما در حسن و جمال دلفریش گفته اند که
 نقاش فطرت بر عنائی او نقشی بر صفحه آیام نکشیده بود و باغبان
 دهر کلی بر کیننی او در حدیقه کاینات ندیده الحاصل این مطلع از وست

شب در منزل مایهان خوابیدن باینه

اندر خاطر این بانوان خوابیدن باینه

علو بها

علو بها از نسل عادات جهان است عروس طبع سلیم او را بر یور
تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع حربته از واردات

وی بر علو فکرش کواه عدست
چکویم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود
من سوخته لاله رخا نم چه توان کرد
صد تیر بلا وستم و جور رسیده
جز نام تو ام هر نفسی ذکر در گزیت
بمجنون صفت از عشق ستان زار و نزارم
ای همدی از جور رقیبان ستمکار

مراد در دیت درد ان سقر از بهر بار خود
هدمی از مشا بهیرین سلسله است از دست
واله شده سبز خطا نم چه توان کرد
زان ناوک دلدوز بجایم چه توان کرد
نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
دیوانه لیلی صفا نم چه توان کرد
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

سومی

خانها

خانها الحمد لله فی البدایه والنهایه علی توفیقته فی اتمام هذا النسیف
افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بجد صانعی
سزاوار است که سر لوح دیباچه اجزای کاینات را بسفیده نور محمدی
علیه من الصلوات اتها مزین ساخت و سچل خاتمه رسالت را بهر نتوبتش
زیب و زینت بخشید اما بعد ای مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی پیمانی را که
بنار سائی رنگ استعداد فقدان جوهر والا و عدم فطرت بلند داشت در او
قرن اول از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان بجای یگده و نزهتگاه
تلا میذ الرحمن که فیض پذیران انوار قدسی و مفتیان شاعرمعات قدسی اند
آورد و از آنجا بوی مقصود و بشام آرزو رسیده خاطر متردد در اطمینان
تام حاصل شده است و اسباب علالت بنجو برین وجهی آماده گشت
فی فی افسردگی مزاج را معجون دلیکش آمد و بر بهزدگی طبیعت را مفرح نشاط
افزایدست افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظه خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیکانه میداشت و سفینه و بیاض را که در
 معرض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت بهواره نقوش این
 این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشغول
 بودی ناگاه چرخ ستارگان بر وی بازمی دیگر باخت و مهره مهر را
 در شش در انداخت کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتاب پی در پی
 جگر و وزگشت و الدبزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم
 و عالمیان تقدیر است در سده هزار و هشتاد و چهار رخت هستی بزرگوار
 در ارباب کشید و برادر کرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدامی دل
 باعث الشراح طبع بود بزرگ مصقله گرد آینه خاطر میگردید در اوایل
 سده هزار و هشتاد و هفت در جمال کابل شریک شهادت چشمید

بگذشت آنکه چشم بجزار واکتم
 یا من مجلس طرب و عیش جاکنم
 یا گفت کوی به بلستان مراکنم
 یا آرزوی شاید و ابرو بواکنم

بگذشت آنکه خنده لب شناکنم
 بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط
 بگذشت آنکه پاکذارم بسوی باغ
 بگذشت آنکه دست بر م سویی جام می

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هر چند بارها
 بخاطر خلطور کردی که بکلی جوشش و خروش سرت داندوه از نقصان
 دریافت است و در باره عبودیت کنجایش ندارد لیکن در هجوم محروم
 طبیعت عنصری مغلوب اقتاد مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد
 تا طم سیلاب اندوه آن نقوش پیشتر از لوح سینه نشست و گردباد
 هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت فطرت
 نقصان گرفت و صفت نسبان که در پیکر انسان و دلیت به علاوه دست

قدرت است تضاعف پذیرفت | صد داستان بواجب اندر بوی کار

حیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنم | لاجرم در اوایل قرن دوم و رقی چند
 کرد آورد و بعضی از زاده طبع مستقیم و برخی از آورده فکر متاخرین
 ثبت نموده بجهت قتل خاطر مجروح یا برای ضسیافت خوان بنی نوع
 خوانی بالوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
 ایام تنهایی انیس و ز کار فراق مرغ دست آموز کویای خموش گرمی
 هسکامه رکنی مجلس حریف بی ریاد مساز بی همتا برک عشرت
 سرمایه ابتهاج کل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
 سلسله جنیان چون مجره کرده ان شوق آتش افشوده درونان مرهم
 دلریشان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزانه اسرار کنج موفور نتایج افکار
 هم مشرب سخواران هم مذہب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت نهرت
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی دار الملک مصری است پر از یوسف طلقان
 معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاد می
 نقاب عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه ایت از نسیم دمیده در سواد این ظلمت
 آب حیات سخن بنیان و از شوق این ابر آفتاب معنی نمایان فقط

درین مجموعه از شیرین نکات	نماید رنگ او را قش نبانی
بشوق این نبات مشک آکین	بجوم مور بر کرد شکر بین
همی بینند نقل و با دانه ناب	درین همتاب موران در شکر خوب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر
 باراده کلکشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحه از آن سفینه بحر است
 از معانی عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
 این مجموعه در استخراج اشعار تازه و نیکین از احوال متقدمین و متاخرین
 هوایر مقدمات از دو اوین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه

عرق ریزی سعی بکار برده تا این کلدسته بهارستان آرزو بتار
خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشته اهتمام منسک کردید

بکداخته ام دل و زبان را	کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم	کاین نغمه بروی کار بستم

خدا بی تعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمس مبارک
آل عبا کشف رموز سبعة سیاره و مثنویات ثوابت و هفت بند
افلاک و سدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات
موالید و رباعیات عنصرت میترا کردانه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

بیا ساقی امی شمع دلهامی تار	بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از بادیه جام مرا	بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه جوشم بر	به تیر جرعه جام هوشم بر
که کرد و فراموش بر مطلبم	زمستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ تمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تقییه معلوم میتوان نمود

این چنین زاریکه مرآة النخائل خوانده ام	دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجاش توان بی پرده	کر تا مل پرده بردارد مرآة النخائل

از مرآة النخائل حروف بحساب ابجد جدا کنند و عدد حروف پرده خارج کنند

مرآة النخائل	پ ر د د
۴۰ ۲۰ ۱۴ ۱۰ ۱۰ ۱۰	۲ ۲ ۴ ۵
۱۳۱۳	۲۱۱

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب است ان شاء الله عز و جل
صدود و میباشد و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسولہ و آله و اهل بیتہ

